چکیدهٔ اندیشه‌ها

در پرتو

گفتارهای آسمانی

گردآورنده

سید یحیی برقعی «قمی»

ناشر

کتابفروشی خیام، خیابان شاه‌آباد

چکیدهٔ اندیشه ها

در پرتو

گفتارهای آسمانی

گردآورنده

سید یحیی برقعی «قمی»

ناشر

کتابفروشی خیام: خیابان شاه آباد

از این کتاب ۱۰۰۰ نسخه باکاغذ اعلا و ۵۰۰ نسخه
باکاغذ روزنامه در چاپخانه حکمت قم بچاپ رسید

آبان ۱۳۴۰

به آنکه مرا الفبا آموخت

به آنکه بادلی گرم و سری پر شور بمدرسه‌ام سپرد

به آنکه هستیم از هستی اوست

پدرم : اهدا میکنم

بنام آنکه هستی هست از او یافت

پیش گفتار

زندگی کودکانه‌ام پایان یافت که سرپرست عائله‌ای شدم ، وروزرا بیش از ۱۲ ساعت کار میکردم ، چون از کار کناره میگرفتم بکتابخانه‌ای که تشکیل داده بودم پناه میبردم وخستگی روزانه‌را بامطالعه برطرف میساختم چکیده‌ای از اندیشه بزرگان گردآوردم وسرچشمه آن‌رادر کتاب آسمانی خود یافتم بپژوهندگان دانش بارمغان میفرستم « ان الهدایا علی قدر مهدیها »

سید یحیی برقعی

مدارک این بخش و بخش دوم در پایان جلد دوم میآید

دومین بخش این کتاب

و

درسی از اخلاق

و

هنرمندان گمنام

و

تفریحات ادبی

و

عقب افتادگان

و

کاوشی در امثال و حکم

از آثاری است که بزودی منتشر میشود

در این کتاب

دلها همچون بدنها افسرده میشوند
درمانشان را از کلمات نغز حکیمانه بجوئید
(علی علیه‌السلام)

آنچه در این بخش گرد آمده

۷۷ آیه از قرآن کریم و ۵۳۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۱۶۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲۸۱۷ شعر از پاسداران سخن میباشد

یکتاپرستی

در اینبخش: ۵ آیه ازقرآن کریم و ۱۰ سخن
از پیشوایان مذاهب و ٤٤ گفتار ازفلاسفه ودانشمندان
جهان و ۲٤۳ شعر از پاسداران سخن آمده .

سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق (فصلت-۵۲)

بزودی بنمائیم بدیشان نشانه های خودرا که در کرانه های عالم ودر وجود خودشانست تابدیشان معلوم گردد که اوحق است .

خدای یکتااست که جز اوخدائی نیست ؛ زنده و پاینده است . (آل عمران-۲)

محققاً درخلقت آسمانها وزمین ، رفت وآمد شب وروز و کشتیها که برروی آب برای انتفاع خلق درحرکتند ، وآب بارانیکه خدا ازآسمان فروفرستاده تابا آن آب زمین را بعدازمردن (ونابودشدن گیاه آن) زنده کرد ؛ وسبز وخرم گردانید ، ودربرانگیختن انواع حیوانات درزمین ، ودروزیدن بادها بهرطرف ، ودرخلقت ابر که بین زمین وآسمان مسخر است ؛ ادله آشکار برعلم وقدرت آفریننده است ، البته برگروهی که درآن آیات فکر وخردرا بکار بندند . (بقره - ١٦٤)

هرگز باخدای یکتا ، که جز اوخدائی نیست ، دیگری را بخدائی مخوان که هرچیزجز ذات پاك الهی هالك ونابوداست ، فرمان وسلطنت عالم باا و وبازگشت خلایق بسوی اوست . (قصص - ۸۸)

خدای یکتا خود گواهی دهد که جزذات اقدس اوخدائی نیست ، وفرشتگان ودانشمندان نیزهمه به یکتائی اوگواهی دهند ، اونگهبان عدل ودرستی است نیست خدائی جز او که برهمه کارتواناو بهرچیزداناست . (آل عمران-١٦)

پیشوایان مذاهب

هر کس خود را شناخت ، همانا پروردگار خود را شناخته است

اول علم شناختن خدا ؛ و پایان علم واگذاشتن کار باوست .

من نمیتوانم حمد و ثنای ترا شمار کنم تو همانطور هستی که خود را ستایش کرده ای

شمارا مژده میدهم ؛ شما بدیگران مژده دهید ؛ که هر کس شهادت دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست و بوجود خدا معتقد باشد وارد بهشت میشود
(حضرت محمد ص)

محکمترین دستاویزی که در ارتعاش ارکان زندگی بدست میگیری رابطه ایست که بین تو و پروردگار بزرگ استوار است .

تعجب میکنم از کسیکه شك میکند در باره خدا و حال اینکه می بیند خلق او را .

هیچ چیزرا باچشم خود ندیده احساس نکردم مگر آنکه بدواً آفریده گارش دیده و دانستم آفریدگاری است که بوده و هست و خواهد بود (علی علیه السلام)
او است خدائیکه آثار و علامات موجوده گواهی میدهد براقرار دل منکر او .

اول دین شناختن خدا و کمال شناختن او یگانه دانستن او است ، و یگانه دانستن کامل او ؛ اخلاص ورزیدن برای او ؛ و اخلاص ورزیدن کامل برای او ؛ نفی هر گونه صفتی از اوست . (حضرت علی)

امام باقر (ع) درجواب کسیکه در باره خدا از او سئوال کرد فرمود : آیا در کشتی نشسته ای؟ و گرفتار امواج متلاطم دریا گردیده ای ؟ عرض کرد آری . فرمود : آیا بعد از اینکه از مردم مأیوس گشته ای ، قلبت بچیزی متوجه شده است ؟ عرض کرد آری ؛ فرمود : همان خدا است .

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان

یك پرنده کوچك که زیر برگها نغمه سرائی میکند برای اثبات خداکافی است .
(ویکتور هوگو)

همه موجودات فریاد میکنند که خدا وجود دارد . (ولتر ـ فرانسوی)

آیا هستی من مستقل است یا طفیل هستی دیگری است ؟ اگر هستی من مستقل

بودیعنی خودباعث وجودخویش میبودم، همه کمالات‌را بخودمیدادم ؛ وشك وخواهش‌درمن نمیبود ؛ وخدامیبودم . ولی‌من که عوارض‌را نمیتوانم‌بخود بدهم‌چگونه هستی‌بخود بخشیده‌ام ؟ بعلاوه اگرمن توانائی داشته‌ام که بخودهستی بدهم ، البته باید بتوانم هستی خودرا دوام بدهم ؛ وحال آنکه این‌قدرت‌را ندارم ؛ ودوام وهستی‌من بسته‌بوجود دیگری‌است ؛ وآن‌دیگر یقیناً خدا است . (دکارت)

معنی لفظ‌الله هیولائیست که دارای ازلیت‌وابدیت مستقل وبهرچیزداناوقادر است . (دکارت)

اگراعتقاد بخدامشکل باشدانکارش دشوارتراست (تنس)

خداهمان ناموس‌ثابت‌اول‌است که‌وجودوترقی‌کاینات ازاو است (جورد)

نمیتوانم تصور کنم که‌این‌نظام‌فلکی‌بدون‌صانع ،قائم‌وبرقراراست (فولتر)

تقلیه‌عمومی تمام‌ملتها ؛ ازقرون‌نخستین ؛ بماتعلیم میدهد که‌کلیه موجودات ازخداصادر وبخداقائم‌است . (ارسطاطالیس)

باریتعالی ازل‌وابدیست؛ یعنی‌اولیت‌وآخریت‌را بسرادق جلالش‌مجال‌تطرق نیست ، مبدأ ایجاد اشیاء اواست ، وازحوصله ادراك خلق بیرون است ، هویت‌او که مبدأ جمیع‌هویات‌است یکتاومنفرد وواحداست ، نه‌مانند واحد اعداد ، چراکه‌این‌متکثرمیشود ، وذات‌باریتعالی ازتکثر منزه ومبرا است (انکسیمانس‌حکیم)

درون‌ما بهستی خدا اعتراف کرد ، پیش ازآنکه خرد ، اورا کشف کند . (ثوبه)

خداکسی‌است که ادراك‌میشود ولی‌توصیف نمیشود ودر عین حال‌آشکار و ضروری است (ثوبه)

هرگاه نظر کنی شهرهای زیادی‌می‌بینی که درآن‌ممکن‌است علم،سیاست؛ صناعت ، یاحرفه وبی‌نیازی نباشد ؛ ولیکن‌هیچ شهری نخواهی‌یافت که از خداشناسی‌خالی باشد (پلوتر)

کلمه‌ای که‌بانکار خدا کندلبهای متکلم‌رامیسوزاند (لافیه)

سرچشمه ومبدأهمه‌چیز ، نیروی‌بزرگ ومرکز قدرتی که عرفا آنرا خدا مینامند ضروری‌است ؛ درتمام اعصار ودرهمه نژادها ؛ افرادی‌یافت‌شده‌اند

که ازعالیترین پایه این موهبت برخوردار بوده اند (دکتر الکسیس کارل)

خداهمان وجود است که ادراك اوممکن نیست ، ووصف او بتقریر نیاید ، معذالك وجودش واجب است (بیرودون)

هیچ چیز غیرازخدا ، تشنه کام معرفت را سیر آب نمیکند (پاسکال)

جمال شاهد ازلی را ؛ جز بدیدهٔ بصیرت نتوان دید ، بکوی اوجز باپیر خرد گذر نتوان کرد ؛ ذات کبریائی اوقابل ادراك وابصار نیست ، فروغ اواست که در باطن وظاهر اشیاء جلوه گر است ؛ برای اینکه هرفردی را بکمال مطلوب خویش رساند ، ازهرموجودی پرتو نور اوساطع است ، در هرذره‌ای از ذرات ، این نشان موجود : که اواست آن خدای یگانه که هستی هرهستی بهستی اواست (بوعلی سینا)

هیچکس نمیتواند خدا را برای دیگران توصیف کند ، زیرا بمحض اینکه توانست خدای خویش را وصف کند ، دیگر اوخدا نبوده ، بلکه مثل من و شما است . (موریس مترلینك)

محال است که نوع انسان بتواند بخدا معتقد نشود ، ومن از گفته بعضی از بزرگان کلیسا حیرت میکنم که میگویند : مترلینك بخدامعتقد نیست ! آری همه کس بخدامعتقداست ، ولی هر کس عقیده خاصی نسبت باو دارد که متناسب باطرز فکر اواست ، وهمواره خدائی که مامیپرستیم ؛ شبیه بخود ماست که صفات وخصائل مارا توصیف مینماید ؛ اگر اندیشه شما هزار مرتبه بزرگتر ازحالا باشد ، خدای شماهم هزارمرتبه پاك تر خواهد گردید . (مترلینك)

عقل چیست که بتواند باپای چوبین استدلال که سخت بی ثبات وتمکین است به حریم هستی مطلق نزدیك شود .

آیاحوصله عقل تااین اندازه هم وسیع است که بتواندخدای بزرك راهم درخود بگنجاند . (توفیق الحکم)

سینه‌ای که خالی ازذکرخدا باشدچون محکمه ایست که قاضی در آن وجود ندارد (روسو)

هیچ جانداری جرئت انکار خدا را نکرد ، جز انسان ، آنهم بزبان ، بنابراین نهاد ووجدان بشر میگوید : این جهان راجهان آفرینی است ؛وانکاراو تنها بزبان باشد . (دف اله)

تطورات ماده وعوامل طبیعی آن ، ممکن نیست وجود حیات را درجانداران برای ما تعلیل کند ؛ پس ناگزیر خالقی وجود دارد که نبات وحیوان را در همان وقتیکه ایجاد کرده ، حیات را در آن برانگیخته است . (هبکولان)

خدا همان ناموس ازلی وثابت لم یزلی است که کاینات تماماً برای ترقی وجود خود ، ازوی استمداد میکنند . (فیو)

فروزش وزیبائی بساط جهان بدان پایه است که آدمی را اگر دیده روشن باشد نتواند بدان بنگرد وشاد نشود وازستایش آفریده آن دم فرو بندد (پوشه)

مظاهر قدرت دریك بذر نهفته ؛ ودوائر هستی در آن برقرار وثابت است ، آئین لقاح وتناسل که دریك گل میباشد ، انسان را براه خداشناسی هدایت میکند . (علامه شهرستانی)

هرانسانی در نفس خود فکر علیت را میپروراند واین فکر کافیست بتکوین عقیده براینکه برای عالم وجود صانع وخالقیست (لانك اسکاتلندی)

حس دینی جهانی قویترین وشریفترین سرچشمه تحقیقات علمی است ، دیانت من عبارت ازیك ستایش نارسای ناقابل نسبت بروح فائق لاحدی است که خودرا ظاهر میسازد تاما بتوانیم بامشاعر ضعیف خود درك کنیم ، آن ایمان عمیق درونی ووجود یك چنین قدرت شاعر فائق که خودرا درجهان غیرقابل درك ظاهر کرده ، اعتقادات من را نسبت بخدا تشکیل میدهد (آلبرت انیشتین)

بدشواری میتوانید کسی را پیدا کنید که در بین افکار علمی عمیق دارای احساسات مذهبی خاصی بخود نباشد ؛ اما آن مذهب بامذهب مردم ساده لوح تفاوت دارد حس مذهبی اوغالباً بصورت یك حیرت مجذوبانه درمقابل هم آهنگی قوانین طبیعی است که این هم آهنگی حکایت ازیك عقل دارای عظمتی مینماید، که مقایسه باآن، تمام تفکرات واعمال وجود انسانی یك انعکاس کامل ناچیزی میباشد (آلبرت انیشتین)

عالم عبارت است ازحقانیت حق ، ووجود کلی به اجزاء کوچکی تقسیم شده ؛ واگرما تصور یك کل نمائیم واجزاء رویهم بنظر آیند ؛ ذات خدائیرا خواهیم یافت، ولی اجزاء جزئی ازخدا وذات او بوده ،وخداوند درهرچیز عیان است (نیکولا کوزا)

خداوند وجودیست یگانه وواجب وقائم بذات ولایتغیر وجاوید ونامحدود و

مطلق ودارای صفات بیشمار نامحدود واو بتنهائی جوهراست وموجودات دیگرازجسمانی وغیرجسمانی همه اعراض وحالات او وقائم بذات اوهستند وباقتضای ذات او بوجود آمده‌اند وازاوجدا نیستند (سپینوزا)

جهان نظام‌دارو بی‌ترتیب نیست‌هر امری‌را غایتیست ، ذات باری‌غایت پایان وجوداست ونمیتوان‌مدار اموعالم‌را برتصادف‌واتفاق مستقر داشت

(سقراط حکیم)

عروج بمبدء ومنشاء عالم که عارفان خدایش گویند ، ضروری است . مابايد خودرا ازماوراء زمان ومکان بدنیای دیگر کشانده ومدارهای بی‌پایانی‌را طی کنیم (کارل)

من‌باهمان حس که ادراك میکنم ؛ نقص وجود خودرا باهمان حس ادراك میکنم ، وجودکاملی‌را که فطرتاً بدومایل،وناچار هستم بگویم وعقیده‌مند شوم‌خدااست که‌این‌شجر شعوررااودر باغستان‌وجودمن نشانده است (دکارت)

درموقعیکه گوهرهای هستی‌داران‌را ملاحظه میکنیم ؛ برخی‌رامتحرك ودر راه‌نیل‌بکمال ره‌پیمایافته ، وبرخی‌متوقف، دراینصورت‌بقضاوت‌وجدان‌و نهاد خودگوئیم،متحرك‌را محرك جنبش‌دهنده لازم است ؛ واوخود باید ساکن باشد ، ورنه‌همین سخن‌دراوآید واورابمحرك دیگری احتیاج افتد تانوبت رسدبه‌یك محرك‌وساکن وسکون عین کمال وآن محرك ساکن کامل خدا است (ارسطو)

ای‌خدائیکه ازفرط نوروکثرت روشنی ناپیدائی ؛ ای خدای آشکاریکه در آشکاری‌خود نادیدنی شده‌ای بهمراه‌تو آمده بدنبال توهمه جهان‌را گردش وزیرورو کردیم تاعاقبت ترا باخود نزدیك وهمراه خود یافتیم

(حاجی‌سبزواری)

در برابر توای مایه شگفت وای اعجوبه هستی ؛ فکری که باکمال قدرت مشکلترین مسائل‌را حل میکرد سرتسلیم فرود آورده به‌خستگی وناتوانی خود اعتراف کرد ؛ توئی که عقلای عالم‌ومتفکرین جهان‌را حیران‌وخردرا سست وناتوان کرده‌ای ، هروقت فکر خودرا باندیشه درباره توواداشتم باانداك پیشرفتی ازهیبتت فرسنگها عقب نشینی کرده مانندکسیکه درشب تاریك‌بارنج بسیار بعشق‌محبوب به‌بیراهه رفته عوض‌وصل ونزدیکی ؛ دور

شده وراه‌را گم کرده، نداند ازچه‌راه بازآید (ابن ابی الحدید)

توافق‌وهم آهنگی کافی که بین‌قسمتهای مختلف‌جهان‌وجود دارد نشان‌میدهد که‌این‌عقل‌دارای قدرت‌بی‌پایان است ؛ من‌این‌عقل کل‌را خدامیدانم ، وخدا ازلی‌وابدی وفنانا‌پذیر است (ژان‌ژاك‌روسو)

تمامی این کاینات که بعجیب‌ترین و کاملترین اشکال استوارند آیا دلالت نمیکنند بروجودخداوند منزه از جسمانیت ، حی‌حکیم ، موجود درهرمکان (نیوتن)

این دستگاه باعظمت جهان‌از‌یکدستگاه ساعت کمترنیست ، همچنانکه‌وجود دستگاه ساعت‌را بدون‌ساعت ساز نمیتوان فرض کردوجود جهان‌راهم بدون آفریدگار نمیتوان تصورنمود (ولتر)

علم‌بوجود خدا ازراه عقل‌است بااین‌معنی که چون‌بوجود خود یقین‌داریم و میدانیم که وجود ماحادث‌است وهمه‌وقت‌نبوده وعقل نیز حکم میکند که عدم نمیتواند چیزی‌را بوجودآورد ، پس‌یقین میکنیم که مارا ذات دیگری بوجودآورده است که آن‌خدا است (جان‌لاك)

تنها قوه جاذبه برای تعلیل‌وتفسیر نظام شگفت عالم سیارگان کافی نیست بلکه بایدیك منبع‌علم‌وقدرتی‌جرم‌وفاصله وسرعت حرکت‌همه آنهارا‌سنجیده ودرنظر گرفته‌وهریك‌رادرمدارمعینی قرارداده باشد واوخدا است (نیوتن)

هرمعلول خودعلتی میشود برای معلول تازه ؛ وهرمعلولی علتی پشت سر خود دارد تابرسدبعلت اول که‌خالق عالم‌است وخودش علت‌همه علتهااست (کاظم زاده ایرانشهر)

پاسداران سخن

بسم الله الرحمن الرحیم
هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن
نام خدایست بر او ختم کن
پیش وجود همه آیندگان
پیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم
مرسله پیوند گلوی قلم
پرده گشای فلک پرده دار
پردگی پرده شناسان کار
اول و آخر بوجود و حیات
هست کن و نیست کن ممکنات
اول او اول بی ابتدا است
آخر او آخر بی انتها است
بود و نبود آنچه بلنداست و پست
باشد و این نیز نباشد که هست
هر چه جز او هست بقائیش نیست
او است مقدس که فنائیش نیست
چونکه بجودش کرم آباد شد
بند وجود از عدم آزاد شد
در هوس این دو سه ویرانه ده
کار ملك بود گره در گره
خاك نظامی که بتأئید او است
مزرعهٔ دانهٔ توحید او است

(نظامی)

ای بر احدیتت ز آغاز
خلق ازل و ابد هم آواز
ای مبدع آفریده کاری
سرمایه ده بزرگواری
ای برتر از آنچه دیده جوید
یا نطق زبان بریده گوید
چندانکه جهان گشاده دیده
غیر از تو خدای خود ندیده
روی صنم از تو عنبرین خال
مرغ سخن از تو گوهرین بال
علم تو بخواندن سبق نیست
موقوف گشادن ورق نیست
هر نقش که یافت روزگارش
از قدرت تواست پود و تارش
گر بحر عنایتت بجوشد
طومار گناه ما بپوشد
ما را ز کرم هدایتی بخش
در ملك رضا ولایتی بخش

(مکتبی)

کیست آن پرده نشین کاینهمه افسانه از او است
خویش از او دوست از او دشمن و بیگانه از او است
بیکی داده خرد بر دگری داده جنون
دانش عاقل از او غفلت دیوانه از او است

صبر بردردنه از همت مردانه ما است
درد از اوصبرازاوهمت مردانه‌از اوست

دگری رابجزاو ؛ راه بویرانه دل
نتوان داد ؛ که‌این گوشه‌ویرانه‌از اوست

شمع‌وپروانه‌ازاوسوختن آموخته اند
شعله‌شمع ازاو سوزش پروانه از اوست

غارت خانه دل کردگرآن ترك پسر
پسرترك ازاوغارت ازاو خانه‌از اوست

دانه خال بتان گر شده دام ره ما
بت‌از اوراه ازاودام ازاودانه از اوست

برده جانانه پی کشتن من دست بتیغ
دست‌از او تیغ‌ازاو کشتن جانانه‌ازاوست

گرزمسجدسوی میخانه شدم عیب مکن
ساحت‌مسجدازاو گوشه‌میخانه از اوست

پیش ماسبحه صد دانه و زنار یکیست
زانکه‌زنار ازاوسبحه‌صددانه از اوست

شیشه وخم‌مشکن سنگ به‌پیمانه مزن
که‌خم‌وشیشه‌از اوساغر وپیمانه‌از اوست

عبرت ار خوردمی و نعره مستانه کشید
می‌از اوعبرت‌ازاو نعره‌مستانه ازاوست

(عبرت)

بنام‌خدائی که برذات‌وی
محال‌است‌هرگز بردعقل‌پی

(قوام‌یزدی)

کی‌رفته‌ای‌زدل که تمنا کنم تورا
کی بوده‌ای‌نهفته که پیدا کنم‌تورا

غایب‌نگشته‌ای که‌شوم‌طالب‌حضور
پنهان‌نگشته ای که‌هویدا کنم‌تورا

(فروغی)

بنام‌آنکه‌هستی‌نام‌از اویافت
فلك‌جنبش‌زمین‌آرام‌ازاو یافت

خدائی کافرینش در سجودش
گواهی‌مطلق‌آمدبروجودش

نگه دارنده بالا و پستی گواه هستی او جمله هستی
بری از خویش و از پیوند و از کس صفاتش قل هو الله احد بس
خداوندیش با کس مشترك نیست همه حمال فرمانیم و شك نیست
(نظامی)

بگو یکره کجاجویم ترا مردم از این حسرت
که هرجانب نهادم روی آواز تو میآید
(لاادری)

ای فدای توهم دل وهم جان وی نثار رهت هم این وهم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر جان نثار توچون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب درد هجر تو درد بیدرمان
بندگانیم و جان و دل بر کف چشم برحکم و گوش برفرمان
گر دل صلح داری اینك دل ورسر جنگ داری اینك جان
دوش ازسوز عشق جذبه شوق هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم روشن از نور حق نه از نیران
هرطرف دیدم آتشی کانشب دیده در طور موسی عمران
همه سیمین عذار وگل رخسار همه شیرین زبان و تنگ دهان
عود وچنگ ونی ودف وبربط شمع ونقل وگل ومی وریحان
ساقی ماه روی مشکین موی مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده موبد و دستور خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این؟ گفتند عاشقی بیقرار و سر گردان
گفت جامی دهیدش از می ناب گرچه ناخوانده است این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش سوخت هم کفر از آن وهم ایمان
مست افتادم و در آن مستی بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضاء همه حتی الورید والشریان
که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحده لااله الا هو

از تو ایدوست نگسلم پیوند　　ور بـه تیغم برنـد بند از بند
الحق ارزان بود زما صد جان　　وزدهـان تونیم شکر خند
ای پـدر پند کـم ده از عشقم　　که نخواهد شد اهل این فرزند
پندآنان دهند خلق ایکاش　　که زعشق تو میدهندم پنـد
در کلیسا بـدلبر ترسا　　گفتم ایـدل بدام تو در بند
ایکـه دارد بتـار زنـارت　　هر سر موی من دوصد پیوند
ره بوحدت نیافتن تاکی　　ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نـام حق یگانه چون شاید　　که‌اب وابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود وبامن گفت　　وزشکرخنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی　　تهمت کافری بمـا مپسند
در سه آئینـه شاهـد ازلـی　　پرتو از روی تابناك افکند
سه نگردد بریشم اراورا　　پرنیان خوانی وحریر و پرند
ما دراین گفتگو که ازیك سوی　　شد زناقوس این ترانه بلند

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده　　لااله　　الاهو

دوش رفتم بکوی باده فروش　　زاتش عشق دل بجوش وخروش
محفلی نغز دیدم و روشن　　میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف درصف　　باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر درصدر و میکشان گردش　　پاره‌ای مست وپاره ای مدهوش
سینه بیکینه و درون صافی　　دل پراز گفتگو ولب خاموش
همه را از عنایت ازلـی　　چشم حق بین وگوش را زنیوش
سخن این بآن هنیأ لک　　پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش برچنگ وچشم برساغر　　آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم　　ای تورا دل قرار گاه سروش
عاشقم دردناك و حـاجتمند　　درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز بامن گفت　　کای تورا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ای از شرمت　　دختر رز بشیشه برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده　　آتش دل فرو نشان ازجوش

دوش میسوختم از این آتش آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر ستدم ؛گفت هان زیاده منوش
جرعه ای در کشیدم و گشتم فارغ ازرنج عقل وزحمت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم مابقی سر بسر خطوط نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده لااله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی
گر بـاقلیم عشق روی آری همه آفـاق گلستـان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را سر زملك جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی‌را برسر از عرش سایبان بینی
گاه وجد وسماع هر یك را بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی
هرچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی
از مضیق حیات در گـذری وسعت ملك لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن‌شنوی وآنچه نادیده چشمت آن بینی
تا بجائی رساندت کـه یکی از جهان و جهانیان بینی
بایکی عشق ورز از دل وجان تابعین الیقین عیان بینی

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

یار بی پرده بر درو دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جوئی و آفتاب بلند روز بس روشن و تودرشب تار
گر زظلمات خود رهی بینی همه عالم مشارق الانـوار
کوروش قائد و عصا طلبی بهر این راه روشن هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین جلوه آب صاف درگل و خار

زآب بی‌رنگ صدهزاران رنگ / لاله و گل‌نگر در آن گلزار
پا براه طلب؟ نه از ره شوق / بهر این راه توشه ای بردار
شود آسان زعشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الاصال / یار جو بالعشی و الابکار
صد رهت‌لن ترانی ارگوید / بـاز میداردیـده بـردیـدار
تـا بجائی رسی که می نرسد / پای او هام و پایه افکار
بـار یابی بمحفلی کـانجا / جبرئیل امین ندارد بار
این ره آن زاد راه آن منزل / مرد راهی اگر بیاو بیاد
ورنه ای مردراه چون دگران / یارمیگوی پشت سر؟میخوار
هاتف ارباب معرفت که گهی / مست خوانند شان و گه هشیار
از می وبزم وساقی ومطرب / و زمغ و دیرو شاهد و زنار
قصدایشان نهفته اسراری است / که بـا یمـا کنندگاه اظهـار
پی بری گر برازشان دانی / که همین است سر آن اسرار

که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحده لااله الاهو

(هاتف اصفهانی)

اول همه تو بودی آخر همه توئی / این لاف هستی دگران درمیانه چیست

(عبدالرحمن جامی)

ای تیرغمت رادل عشاق نشانه / خلقی بتومشغول و توغایب زمیانه
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار / اوخانه همی جوید و من صاحب خانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد / یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
چون درهمه جاعکس رخ یارتوان دید / دیوانه نیم من که روم خانه بخانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی / مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید / نائی بنوای نی ومطرب بترانه
تقصیر خیالی بامید کرم تو است / یعنی که گنه را به ازاین نیست بهانه

(خیالی هروی)

جهـان متفق بـر الهیتش / فرو مانده در کنه ماهیتش
(سعدی)

ای دوست وجود و عدمت او است همه — سرمایه شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که به بینی اورا — ورنه زسرت تا قدمت اوست همه
(شهاب الدین سهروردی)

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — برخاك عجز میفکند عقل انبیاء
گر صد هزار قرن همه خلق کاینات — فکرت کنند درصفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کی الله — دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
(عطار نیشابوری)

چشم بگشا که جلوه دیدار — متجلی است از در و دیوار
(عطار نیشابوری)

ای آنکه زهر ذره نمایان شده ای — وزهر طرفی چو مهر تابان شده ای
در کعبه و دیر جمله راروی بتوست — تومقصد کافر ومسلمان شده ای
(طلب شیرازی)

ای ترا درسینه هرذره پنهان رازها — درمیان مهر خاموشی گره آوازها
در تلاش جستجویت سر بهم آورده اند — مقطع انجامها و مطلع آغاز ها
(صائب تبریزی)

ستایش کنم ایزد پاک را — که گویا و بینا کند خاك را
توانا ودانا وداننده او است — خرد راوجان را نگارنده او است
جزازرای وفرمان اوراه نیست — خوروماه ازاین گردش آگاه نیست
سخن هیچ بهتر زتوحید نیست — بنا گفتن و گفتن ایزدیکی است
(فردوسی)

بی تفکر پیش هر داننده هست — آنکه با گردنده گرداننده هست
چون نمیگوئی که روزوشب بخود — بی خداوندی کی آید کی رود
خانه با بنا بود معقول تر — یا که بی بنا بگو ای بی هنر
خط با کاتب بود معقول تر — یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
شمع روشن نی زگیراننده ای — یای بگیراننده ای داننده ای
(مولوی)

ستاره وفلك وروزگار مخلوقند — چنان روند که ایزد بدو دهد فرمان
کسیکه بیند صنع وخدای نشناسد — بدانکه هست بدو نام آدمی بهتان
(عنصری)

نشان حکمت او آسمان پهناور
دلیل قدرت او آفتاب گیتی تاب
زصنع اوست که خورشید و ماه بر گردون
چو خرمن زر ناب است و چشمه سیماب
(قوامی گنجوی)

زروز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن داد گر پیشه کن
(فردوسی)

موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد
هرچیز جز او که آید اندر نظرت
خود نقش دو بین چشم احول باشد
(خواجه نصیر)

آفرینش همه تنبیه خداوند دلست
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
(سعدی)

ای همه هستی زتو پیدا شده
مور ضعیف از تو توانا شده
آنچه تغیر نپذیرد توئی
آنکه نمرد است و نمیرد توئی
هستی تو صورت پیوند نه
تو بکس و کس بتو مانند نه
ماهمه فانی و بقا بس ترا است
ملك تعالی و تقدس ترا است
هر که نه گویای تو خاموش به
هرچه نه یاد تو فراموش به
از پی تواست اینهمه اندوه و بیم
هم تو ببخشا و ببخش ای کریم
جز در توقبله نخواهیم ساخت
گر ننوازی تو که خواهد نواخت
(نظامی)

جهان خوش دفتر عشق است و توحید
که آمد سطری از آن ماه و خورشید
جهان سرتاسرش در گوش آگاه
زند ساز و نوای قل هوالله
(ناصح قمشهٔ)

مرا این تن هوش رأی روان
نشان است از هستیت با جهان
بمن ایکه بیرون زاندیشه ای
تو نزدیکتر از رك وریشه ای
(هیدجی)

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزنده ماه و ناهید ومهر

زنام ونشان و گمان برتر است
نگارندهٔ برشده گوهر است
به بینندگـان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز انـدیشه را
که او برتر از نام وازجایگاه
از این پرده برتر سخن گاه نیست
بهستیش اندیشه راراه نیست
(فردوسی)

آن کیست که غیر توست آن کیست بگو
آن خود ز کجا است یاخود ازچیست بگو
چون غیر توئی نیست حیاتی بیقین
آنکس که بجز تو بود چون زیست بگو
(محی الدین الهی قمشهٔ)

الهی بـذاتت خرد بی نبرد
اگرچه دراین ره بسی پی فشرد
بهروصف خوانمت از آن برتری
که پاك ومنزه زهر جوهری
جهان آفریدن بود کار تود
سپاس و ستایش سزاوار تـر
(   )

اینکه هرطایفه‌ای قبله خاصی دارند
نیست بیجاسببش جلوه هرجائی تست
کیست بی‌پرده بخورشید نظر باز کند
چشم پوشیده ما علت پیدائی تست
ازلطافت نتوان یافت کجا میباشی
جای رحم است بر آنکس که تماشائی تست
(صائب تبریزی)

خواهی اگر بجوئی یك لحظه‌ای مجویش
خواهی اگر بدانی یك لحظه ای مدانش
(ملامحسن فیض)

نگویم صانع هفت وچهار او است
ولیکن عقل را پروردگاراواست
چه مقدار آفتاب و آسمـان را
بدو منسوب نتوان کرد آن را
چرا گوئی زر و لعل و جواهر
زخاك وآب ورنگ او کرد ظاهر
نبات از گل تو گوئی او برآورد
نشاید اینچنین او را صفت کرد
که روح نامیه اینکار دارد
گل و شمشاد برخاك او نکارد
توعقل وجان زحق دان سیم و زر چیست
مکن صورت پرستی باوسرچیست
که آن جان آفرین داننده راز
ندارد در خدائی هیچ انباز
(ناصرخسروعلوی)

ای لال زوصف تـو زبانهـا　　کوتـه زثنای تـو بیانها
باآنکه تو در میان جـانی　　جویای توایم در کرانها
هر گوشه فکنده تیر فکرت　　زه کرده بهر کمان کمانها
گاهی بیتی شویم مفتون　　جوئیم جلالت از نشانها
گاهی از چشم و گاه ابرو　　گاهی از لب گهی دهانها
گاهی از لطف و گاهی ازقهر　　گاهی پیدا گاهی نها نها
گه سیر کنیم در خط و خال　　جوئیم ترا در آن میانها
گاه ازسخنان توی برتوی　　گاهی زکتاب و گه بیانها
القصه بهر طریق پوئیم　　با بال دل و پر روانها
گیریم سراغت ازکه و مه　　گاه از پیران و گه جوانها
مارا باتوسری وسری است　　پنهان ز تن و دل وروانها
سودای توهر کراست چون فیض　　دارد بس سود درزیانها

(ملامحسن فیض)

ای درهوای وصل تو گسترده جانها بالها
تو در دل مابوده‌ای در جستجو ماسالها

کردی تجلی بی‌نقاب تابانتر ازصد آفتاب
مارا فکندی درحجاب ازابر استدلالها

ملامحسن فیض

خداوندی که‌در بالاودر پست　　همه‌هستی گواه‌هستیش هست
همه عالم بنورش گشته پیدا　　ولی‌خودنه عیان ونه هویدا
بهر ذره بنور آفتابش　　ظهوری‌وظهورخودحجابش
ظهور جمله هستیها بنورش　　خفای‌ذاتش‌ازفرط ظهورش

(رضاقلی هدایت)

تعالی‌الله‌خداوندجهاندارجهان آرا　　کزوشدآشکارا گل‌زخاروگوهرازخارا
مرصع کردبرچرخ‌زبرجدگوهرانجم　　معلق کردبر خاك مطبق گنبد مینا
پریشان کرددربستان‌معطرطره‌سنبل　　فروزان کرددر گلشن‌منورچهره‌رعنا

(صبای کاشانی)

سبحان اله زهی خداوند　　بی‌زادونزاد و کفو و پیوند

بی‌صورت و نقشبند صورت / بر حسب مشیت و ضرورت
دور از همه لفظ و وضع ومعنا / در معنی لفظ و وضع پیدا
نا دیدهٔ دیده آفریده / بینندهٔ دید ها ندیده
گوینده گفته و نگفته / و ز گفت و نگفتها نهفته
بی آلت و ناخدای نه‌فلك / سبحان الله مالك الملك
او در همه و همه در اودر / چون تابش تابه ها درآذر

(نادرماز ندرانی)

جمال‌خویش را تاجلوه دادآن شاهدیکتا
زیك معنی هویداشدهزاران صورت زیبا

(نادری گازرونی)

هستی که ظهور میکند درهمه‌شیی، / خواهی که بری بحال‌اواز همه‌پی
روبر سرمی حباب رابین که چسان / وی‌می‌بوداندرمی ومی دروی می

آن شاهد غیبی زنها نخانهٔ بود / زدجلوه کنان‌خیمه بصحرای وجود
از زلف تعینات بر عارض ذات / هرحلقه که بست‌دل‌زصد حلقه‌ربود

(جامی)

بحریست وجودجاودان موج زنان / زان بحر ندیده غیرموج اهل زمان
در ظاهر بحروبحر درموج نهان / سریست حقیقة الحقایق پنهان

درصورت آب‌و گل‌عیان‌غیر تو چیست / درخلوت‌جان‌ودل نهان‌غیر تؤ کیست
گفتی که زغیر من بپرداز دلت / ای‌جان‌جهان‌در دوجهان‌غیر تو کیست

یك ذره ز ذرات جهان‌پیدا نیست / کز نور تولمعهٔ در آن پیدا نیست
از غیر نشان تو همی جستم دی / و امروز زغیر تو نشان‌پیدا نیست

ای جود توسرمایه سود همه کس / وی ظل وجودتو وجود همه کس
گرفیض تو یك لحظه بعالم‌نرسد / معلوم شود بود و نبود همه کس

(جامی)

اخلاق - فضیلت

در این بخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۸۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۰۱ شعر از پاسداران سخن آمده

وانك لعلى خلق عظيم

تو بر نیکو خلقی بزرك آراسته ای

(القلم - ٤)

رحمت خدا ترا با خلق مهربان و خوشخو گردانید و اگر تندخو وسخت دل بودی مردم از گرد تو متفرق میشدند .

(آل عمران - ۱۵۹)

پیشوایان مذاهب

☆ ☆ ☆

برانگیخته شدم تا اخلاق کریمه را با آخرین پایه رسانم .

با ثروت نمیتوانید در قلوب مردم رخنه کنید ولی با اخلاق میتوانید در قلوب آنان جای گیرید .

پروردگارا : همچنانکه مرا نیکو آفریدی ، اخلاق مرا نیکو گردان .

پروردگارا : مرا از خویهای ناپسند بر کنار دار

پروردگارا: از تو میخواهم که بمن تندرستی و عافیت و نیکی اخلاق مرحمت کنی

پروردگارا : مرا بدار بر راه بهترین اخلاق زیرا جز تو بهترین اخلاق کسی رهبر نیست ودوردار ازمن اخلاق ناپسندرا زیرا جز تو کسی قادر نیست اخلاق ناپسند را از بنده اش دورسازد .

خداوند دوست میدارد صاحبان اخلاق نیکو را و دشمن میدارد صاحبان اخلاق بدرا

سنگینترین چیزی که روز رستاخیز در کفه ترازو قرار میگیرد اخلاق نیکو است .

بخدائی که جانم در دست اوست داخل بهشت نمیشود مگر آنکس که دارای خلق نیکو باشد .

برگزیدگان شما نیکوترین شمایند از جهت اخلاق ؛ آنانکه باشما الفت

میگیرندو شما با آنان مهربان میشوید .

خلق نیکو گناهان را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را .

خداوند خویهای پسندیده را اساس پیوند بین خود و بندگان قرارداد ، کفایت کند شمارا که باچنك زدن به یك خوی نیکو بخدای خود بپیوندید .

کسیکه اخلاق خودرا نیکو کند ازراه بهشت بآسانی بگذرد

نیکخو باش که نیکخوترین مردم دیندارترین آنهاست

(حضرت محمد)

هر کس از شما خوش خلق تراست پیش من محبوبتر است .

بهترین چیزیکه بمردم داده شده است خوی نیك است .

خوش خوئی و گشاده روئی دام دوستی است و بردباری گورعیبها

ازسعادت مرداست که اخلاق نیك داشته باشد

شما بکسب ادب واخلاق نیکو از تحصیل طلاو نقره محتاج ترید

گرامی ترین حسبها حسن خلق است

هر دردی را درمانی است جز بد اخلاقی که درمان پذیر نیست

آنکس بلندی یافت که خلق نیکوداشت و آنکس کوچك ومنهدم شد که اخلاقش پست بود .

ازاخلاق نیکو زندگانی خوش وپاکیزه میشود (حضرت علی)

کاملترین افرادازجهت ایمان کسی استکه خلق او بهتر باشد

خداوندقسمتی ازاخلاق نیك را به دشمنان عاریت داد ، تادوستانش را از گزند آنان برحذردارد

(امام صادق)

خلق نیك مرد آنست که آزارش بکسی نرسد (حضرت رضا)

فلاسفه ودانشمندان جهان

شهرها بر مردم تنگ نباشد لکن اخلاق وخویهای بدایشان جای را بر آنان تنگ مینماید .

ملتهای جهان باداشتن خویهای نیك دوام کنند و بانداشتن آن نابود گردند (اخلاق روحی)

دین فیلسوف عبارت ازعلم واخلاق است و بالاترین مقصدی که او بوسیله این دوصفت میخواهد برسد شبیه کردن خویش است به الوهیت یعنی بذات خیر مطلق (افلاطون)

علم خاص ووظیفه انسانی عبارت از کسب مکارم اخلاق است

اصل بزرگ ومبنای همه فضیلت ها وهمه قیمت ها این است که مرد قادر است آرزوهای خودرا ترك نماید و برضد تمایلات خود رفتاروفقط آنچیز را تعقیب کند که عقل وی آنرا بهتر میشمارد (جون سوك)

ازاسارت گناه آزادشدن برای زیستن درعدالت ، بالاترین سودی است که مرد بافضیلت میبرد (کانت)

اخلاق در نزد همه مردم همان است ، پس چیزی است که از خدا صادر میشود . اما آداب مذهبی درمیان مردم مختلف است پس کاربندگان است . (ولتر)

ظفر قطعی همیشه بهره آن ملتی خواهد بود که ازحیث اخلاق کاملتر است

من درزیر کلمه مکارم اخلاق قدرت فداکاری وعشق ووظیفه رامیفهمم (ارنست رنان)

اخلاق حقیقی مستقل ازهرگونه مذهب است . بااینکه هرمذهبی آنرا تصدیق واز آنروآن راحمایت میکند (شوپنهاور)

میزان سنجش بلندپروازی ونگونساری یك جامعه وقوم وابسته به بلندی وپستی مرتبه های اخلاقی آنملت وجامعه است

درجات اخلاقی در ملل واقوام بمنزله میزان الحراره است ، همین نحو که میزان الحراره دراثرحرارت و برودت صعودونزول مینماید ، اقوام وملل نیز دراثر ترقیات وتنزلات اخلاقی مترقی ومنحط میگردند . (اخلاق روحی)

دل آدمی چون آینه روشن است واخلاق بدچون دوده ظلمتی است که بوی میرسدووی راازظلمت میزداید (محمدغزالی)

خوی نیك اصل همه کارها وعبادت هاست (محمدغزالی)

رسالت انبیاء جزدعوت باخلاق فاضله براساس خدا پرستی چیز دیگررا

نیست (عبدالفتاح طباره)

اخلاق‌را درهرزمان میزان ثابتی نیست بلکه موازین اخلاقی تابع تکامل رژیم اقتصادی واجتماعی بشراست چه بسا چیزهائی که دیروز برای آنها کف میزدیم ولی امروز اظهار نفرت میکنیم (فتحی الرملی)

اخلاق یکی از بزرگترین قوای محرکه جهان است ودرکمال تظاهرات خود طبیعت انسانی‌را درعالیترین شکل آن مجسم میسازد (سموئل اسمایلز)

استقلال ملت‌ها رافقط فضائل واخلاق عالیه می‌تواند محفوظ دا‌ت.

(شیخ محمد خیابانی)

کسیکه اخلاق ندارد انسان نیست جزو اشیاء است. (شامفور)

به‌اخلاق فاضله ازعلوم وصنایع محتاجتریم. (سعدزغلول پاشا)

اصیل بودن سعادتمندی است ولی بهتر آن است که اخلاق ما نوعی باشد که احتیاج به پرسش ازاصل مانباشد. (لابرویر)

بهرکس که بخواهد موفق شود میگویم: اخلاق نیك رادرخود پرورش بده (البرهوبرد)

همه‌جا عده زیادی‌را مشاهده میکنم که درکارها شکست خورده ودر هیئت اجتماع پست وحقیر شده‌اند؛ درمیدان زندگی سرشکسته واندوهگین وپریشان قدم بر میدارند وعلتی جزاین ندارد که قدر وقیمت اخلاق نیك‌را ندانسته‌اند (دکترماردن)

صاحبان اخلاق روح جامعه خودهستند. (امرسون)

آنچه کشور رارفعت وعظمت وقوت میبخشد؛ سطوت مادی‌وادبی آنرا افزوده، ممالك وملل متنوعه‌را درزیرتسلط واقتدار آن خاضع مینماید اخلاق است که مبدأفرمانروائی واساس عظمت وتاج ریاست وتخت سلطنت وقوت است (تایمز)

بدخو،اندوهش ازهمه‌فزون تراست (ذوالنون)

حسن‌خلق آنست که خلق‌رانرنجانی ورنج خلق بکشی بی کینه‌ومکافات (تذکرة الاولیاء)

اخلاق شرف اصلی است ومال شرافت موهومی (سموئل اسمایلز)

اخلاق ارباب مناصب عالیه‌را مرجع اعتمادمردم مینماید وانسان را

محل اعتماد همه قرار میدهد (فرنکلین)

اخلاق بالاتر از قوانین و شرایع است زیرا قوانین و شرایع همیشه همراه انسان نیست ولی اخلاق شخص همیشه با او است.

اخلاق خوب اختصاص بطبقه‌ای ندارد در هر طبقه و صنفی پیدا شود مورد احترام واقع میگردد (سموئیل اسمایلز)

هیچ کس بلندی مقام حاصل نمیکند مگر در خوی خوش (ابن عطا)

خلق خوب آدمی خشم خدای را بنشاند (سفیان ثوری)

خلیق آن است که با هیچکس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد (ابوبکر واسطی)

علامت خوش خوئی رنج خود از خلق برداشتن و رنج خلق کشیدن است (شاه شجاع کرمانی)

ارزش اخلاقی قوه‌ای است که بتوفیق مادی مدد رساند و آنکس که از اخلاق نیکو بهره ندارد سرچشمه‌های ناکامی را در خود میپروراند (دکتر پوشه)

قائدی که بر مجموعه قوای شما حکومت تواند کرد وجدان اخلاقی شما خواهد بود (پوشه والری)

بزرگترین سرمایه آدمی توانگری نیست ؛ بلکه خوی خوش است (پوشه)

برای آنکه جهان را فرمانبردار خویش سازید باید بر آدمیان تسلط یابید و آنگاه بر مردم مسلط آئید که بر نفس خویش حکومت کنید و زمانی حاکم نفس خویش شوید که اخلاق نیك را در خود بپرورید. (پوشه)

پاره‌ای از ملل کوچك جهان باوجود اینکه از علوم و معارف بیبهره بودند نه تنها در نتیجه فضایل اخلاقی و معنوی سعادت خود را فراهم کردند بلکه سرمشق سایر ملل جهان شدند (ژان ژاك روسو)

تمام سرمایه فکری و دانش باید تسلیم یك عظمت اخلاقی و روحی گردد و گرنه دانش مانند رودی خواهد بود که نتوانسته خط سیر خود را به پیماید و بدریا بریزد و با وضعی اسف آور در صحرا توی ریگزار ها فرو رفته باشد (موریس مترلینگ)

مردیکه خصلت نیک دارد هرگز تنها نمی‌ماند زیرا همیشه دوستانی برای خود پیدا میکند (کنفوسیوس چینی)

مردی که دارای عزم نیرومند و اخلاقی متین است هرگز فضیلت اخلاقی خودرا فدای هوسهای زندگی نمیکند آری مردانی در این جهان زندگی کرده‌اند که برای تکمیل و حفظ فضایل اخلاقی جسم و جان خودرا فدا ساخته‌اند.

(کنفوسیوس

انحطاط اخلاقی همیشه پیش آهنگ انقراض تمدنها است.

(کاظم‌زاده ایرانشهر)

فضیلت اخلاقی در تکمیل جامعه بشری درجه ومقام نخستین را پیدا میکند.

(کنفوسیوس)

اخلاق نیروی تفکرانی را می‌افزاید ومابین آدمیان تخم صلح میپاشد وبیشتر ازعلم وهنر پایه حقیقی تمدن است (دکتر آلکسیس کارل)

اخلاق میتواند جانشین علم ومال ومقام وزیبائی وسایر مزایا باشد اما هیچ نعمتی جای آنرا نمیگیرد (محمد حجازی)

انسان باید ازهرحیث چه ظاهر وچه باطن آراسته باشد (چخوف)

بزرگی وعظمت یك مملکت منوط بوسعت خاك آن نیست بلکه مربوط باخلاق وروحیات اهالی آن است (کلبر)

خوش‌روئی دام دلهاست وخوشخوئی آرام جانها (سیدعلی‌اکبر برقعی)

هروقت اخلاق قومی ازدست رفت آن قوم رامنقرض شده باید دانست.

(سموئیل اسمایلز)

انحطاط و انقراض ملتها نه بجهت نداشتن علم بلکه بسبب سوء استعمال علم وترك مکارم اخلاق بوده‌است (کاظم‌زاده ایرانشهر)

اراده یك ملت برای کسب تمدن ناشی از آن ارادهٔ ترقی است که بفضیلت اخلاقی بالاترین ارزش‌را میدهد (آلبرت شوایتزر)

تمدن اخلاقی عبارت ازحالت یك جامعه انسانی است که در آن عدالت وحقیقت پرستی وانسانیت واحترام متقابل حکمفرمائی میکنند. رکن عامل واساسی تمدن عبارت ازمتانت اخلاقی افراد ملت میباشد وبنابراین تعلیم فضائل اخلاقی درمدارس مهمترین شرط ووظیفه تمدن حقیقی است.

(انجمن آلمانی برای تمدن اخلاقی)

برای تحصیل سعادت باید اخلاق خوب‌را پیروزساخت و برضداخلاق بدباید جنگید حکومت مانندیکفرد است‌ووظیفه اوتربیت کردن افراد است در دایره فضایل اخلاقی

شرط ردناپذیر نیکبختی‌عبار ازفضیلت اخلاقی است.

فضیلت‌اخلاقی یعنی انتظام واعتدال روح درفعالیت خویش.

فضائل اخلاقی نه‌بامید مکافات ونه‌ازترس مجازات بلکه برای خاطر صحت وجمال روح بایداکتساب شود.

فضیلت عبارت است ازمتابعت‌روح به‌مثال اعلی یعنی مشابهت‌او بخدا.

تمام طلاهای روی‌زمین وزیرزمین بقدر یك فضیلت اخلاقی ارزش ندارد (افلاطون)

فضائل کوچك درنزدعوام جلب‌تحسین میکند؛ وفضایل متوسط‌باعث تحیرایشان میشود؛ وفضائل‌عالیه رااصلا نمی‌فهمند. (فرانسیس باکون)

فضایل بایدصفات‌قوهٔ اراده باشند (شوپنهاور)

بسیاری‌از مردم‌فضیلت رادرپشیمان شدن‌ازخطامیدانند بجای‌احتراز کردن ازآنها (لیختنبرگ)

آن‌فضیلت که تنهابازوریك‌ریسمان‌فضیلت‌شده ارزش‌قیمت‌آن ریسمان راهم ندارد (ك . و . دینتر)

اگرمن فضیلت‌را برای‌خاطر خودفضیلت دوست‌ندارم وبجانیاورم‌پس بنای‌آن فضیلت‌بریك چیز غیرفضیلت میباشد (ل . فوئرباخ)

فضیلت‌را باکردار ، نه‌باگفتار؛ پرورش‌میتوان داد. (اومینوس)

فضیلت جزاین نیست که انسان موافق‌قوانین طبیعت‌خود رفتارکند و اینهم جزاین نیست که‌موافق احکام عقل زندگی کند (اسپینوزا)

هرکه بفضیلت‌ایمان نداشته‌باشد خودنیز فضیلتی‌ندارد . انسان‌نادراً ازفضایلی صحبت‌می‌کند که خوددارد ولی‌غالباً ازفضایلیکه خودش‌از آنها

محروم است حرف میزنند (اسپنسر)

هیچ فضیلت را بطور اطمینان مالك نتوان شد مگر اینکه عادت و ملکه شده باشد (هلتی)

فضیلت عبارت است از قدرت اخلاقی در تعقیب تکالیف خود ؛ و این نباید جزو عادت گردد بلکه باید همیشه تازه تر شود و از طرز تفکر انسان صدور نماید (کانت)

فضیلت عبارت است از هم آهنك ساختن قوای نفس و مرد حکیم یك موسیقی شناس و هم آهنك ساز معنوی است (افلاطون)

فضائل را ، نه از راه بیم و امید بلکه برای خاطر خود آنها باید کسب نمود زیرا صحت و جمال روح بسته بآنهاست . فضیلت سرچشمه آسایش و رفاه روح است (افلاطون)

آخرین مقصد ما سعادت روحی است . اما وسیله یگانه و مناسبتر برای تحصیل این مقصد عبارت از کسب فضیلت و معرفت است (لایبنیتز)

مقصد آخری مکارم اخلاقی تولید مردان کامل است در حکومت (افلاطون)

مرد بافضیلت باید بکوشد که نظرش را بمثال اعلا یعنی خدا متوجه سازد و در اعمال خود از وی پیروی نماید (افلاطون)

صحبت با فاسق نیکوخلق را بر مؤمن بدخو ترجیح میدهم (فضیل)

صوفئی خوی نیکو است . هر که از تو بخوی نیکوتر از تو صوفی تر . (کتانی)

خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعت سودی ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با وهیچ معصیت زیان ندارد (یحیی بن معاذ)

فضیلت اخلاقی برای مردم بیشتر از آب و آتش ارزش دارد . من کسانی را دیده ام که از آب و آتش بخطر افتاده و مرده اند ، لیکن هرگز کسی را ندیده ام که به فضایل اخلاقی روی آورده و در آن مرده باشد(کنفوسیوس) .

وقتیکه مرد درد معنوی و اخلاقی خود را درک کرد باید روح خود را پرستاری کند (ناپلئون)

خوشخو خویش بیگانه باشد و بدخو بیگانه خویشان (لقمان)

خوشخو همیشه خوش معاش است (جامع التمثیل)

خوی مردم در سفر ظاهر گردد (هوشنگ)

خوئی که باشیر درشود باجان بیرون رود (امثال و حکم دهخدا)

مقصود از تهذیب اخلاق ایجاد و تکثیر خوی های نسبتی است که در هیئت جامعه بروز میکند (دکتر سید ولی الله نصر)

نتیجه تهذیب اخلاق آنستکه بدی مغلوب و منکوب خوبی گردد.

برای اینکه اخلاق خود را مهذب کنیم کافی نیست فقط تجارب خود را هادی و پیشوا دانیم بلکه باید تجارب اسلاف را که بهترین میراث است برای اخلاف جمع کرده سرمشق قرار دهیم (دکتر سید ولی الله نصر)

پاسداران سخن

آدمیت بحسن اخلاق است — حیف این شیوه درجهان طاق است
کافر نیك خوی ونیك اخلاق — بهتر از مؤمن بد اخلاق است
(وافی کاشانی)

اقوام روزگار باخلاق زنده‌اند — قومی که گشت فاقداخلاق مردنیست
(بهار)

همان خوی نیکو که مردم بدوی — بماند همه ساله با آبروی
همیشه خردمند و امید وار — نبیند بجز شادی از روزگار
(فردوسی)

بحسن خلق توانکردصیداهل نظر — بدام ودانه نگیرند مرغ دانارا
(حافظ)

هر که نکوسیرت وخوشخو بود — آدمی از آدمان او بود
نیکی مردم نه نکو روئیست — خوی نکو مایه نیکوئی است

من ندیدم در جهان جستجو — هیچ اهلیت به از خلق نکو
هر که راخوی نکوباشد پرست — در مقام امن وآزادی نشست
(مولوی)

هر که بی‌من شدهمه منهادراوست — یارجمله شدچوخودرانیست‌دوست
هر که‌خوشخو باشد وبگشاده‌رو — او محمد خوست با او گیر خو
(مولوی)

چو نیکومنش باشی و برد بار — نگردی بچشم خردمند خوار
ازآن پاکدین‌تر کسی‌را مجوی — که‌خوانند خلقش پسندیده‌خوی
(فردوسی)

آنکه باخلاق نکو خو گرفت — در دوجهان رتبه نیکو گرفت
خلق وخدایش‌همه دارنددوست — فعل نکو زادهٔ خلق نکوست
(سرخوش)

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد
تن درست وخوی خوب و نام نیك وخرد
هر آنکه ایزدش این چهار چیز روزی کرد
سزد که شاد زید جاودان غم نخورد
(رودکی)

بزرگی و افزونی وراستی
همه گیرد از خوی بد کاستی
زخوی بد آید همه بدتری
نگر تا سوی خوی بد ننگری
(فردوسی)

درختی که شیرین بود بار او
نگردد کسی گرد آزار او
وگرزانکه شیرین نباشد برش
بپاره ببرند تا که سرش
بماند بباغ این ودر آتش آن
توخواهی چنین باش وخواهی چنان
(اخلاق روحی)

خوی زشت دیو است و نیکو پری
سوی زشتخوئی مگر ننگری
کراچهره زشت؛ ارسرشتش نکوست
مکن عیب کان زشتچهری بروست
نکوکار با چهره زشت و تار
فراوان به از نیکوی زشت کار
خوی نیك همچون فرشته است پاك
خوی بدچودیو است بی شرم و باك
(اسدی طوسی)

باخلق بخلق زندگانی میکن
نیکی همه وقت تاتوانی میکن
کارهمه کس برآر ازدست وزبان
وانگه بنشین و کامرانی میکن
(بابا افضل)

چو بادوست دشخوار گیری وتنك
نخواهد که بیند ترا نقشبند
وگرخواجه بادشمنان نیکخوست
بسی برنیاید که گردند دوست
(سعدی)

باخلاق با هرکه بینی بساز
اگر زیردستست اگر سرفراز
که این گردن نازازکی بر کشد
بگفتارخوش وان سراندر کشد
بشیرین زبانی توان بردگوی
که پیوسته تلخی برد تند خوی
(سعدی)

زنی گفت بازی کنان شوی را | عسل تلخ باشد ترشروی را
بدوزخ برد مرد را خوی زشت | که اخلاق نیك آمدست از بهشت
برو آب گرم از لب جوی خور | نه جلاب سرد ترشروی خور
حرامت بود نان آنکس چشید | که چون سفره ابروی درهم کشید
مکن خواجه برخویشتن کارسخت | که بدخوی باشد نگونسار بخت
(سعدی)

یکی خوب کردار وخوشخوی بود | که بدسیرتان رانکو گوی بود
بخوابش کسی دیدن چون در گذشت | که باری حکایت کن از سر گذشت
دهانی بخنده چو گل باز کرد | چو بلبل بصوتی خوش آواز کرد
که برمن نکردند سختی بسی | که من سخت نگرفتمی بر کسی
(سعدی)

بهین مردمان مردم نیك خوست | بتر آنکه خوی بدانباز اوست
بگفتار و کردار بد خوی زشت | کسی نه رود خوب چون زشت گشت
هدیة الملك

گذر از تندی و ازتند خوئی | تواضع پیشه گیر وتازه روئی
گره با هر کسی مفکن برابرو | چو بدتر باشد ازطبع ترشرو ؟
مپندار ازلب خندان زیان است | که خندان روی ازاهل جنان است
(روشنائی نامه)

هر که باجنس خود بشر باشد | با ورم نیست کز بشر باشد
آدمی را که بغض آدمی است | آدمی نیست جانور باشد
خیرو شری که نفس آدمیست | رهن اعمال خیر وشر باشد
گفت یزدان علیکم انفسکم | کادم ازخویش برحذر باشد
فخرمردم بخلق ومعرفتست | نه بسنگی که سیم وزر باشد
ماشدیم ازجهان ، جهان وزما | این بماند رجهان ثمر باشد

آدمیت بعلم واخلاق است
هر کرا جفت از ملك طاق است

خواهی ازسر آندهان گفتن | باید این نکته بی زبان گفتن
عشق سرحق است وجایز نیست | سر حق را باین آن گفتن
خودپرستی خداپرستی نیست | وین عیانست بی بیان گفتن

تو مپندار نزد نیکانست | نیك بودن بداز فلان گفتن

آدمیت بعلم و اخلاق است
هر کراجفت ازملك طاق است

در دل هر که عشق جانان نیست | قالبی هست اندر اوجان نیست
آنکه مقهور دیو نفس خود است | در کفش خاتم سلیمان نیست
از سلیمان کجا نشان دارد | آنکه دیوش مطیع فرمان نیست
آنکه همنام یوسفش خوانند | زهره مصر وماه کنعان نیست
خلق انسان لاجل سلطنت | غیر این رتبه شأن انسان نیست
بی ادب گرچه خسرو ز منست | حاصلش هیچ غیر خسران نیست
ذلت ما ز علت من و ماست | چون من ازما برفت خذلان نیست
جنت عالم ای پسر ادبست | نعمتش غیر علم وعرفان نیست
رو ادب پیشه کن که آدم را | گر ادب نیست غیر حیوان نیست
نزد آنانکه معنی بشرند | این بیان را لزوم وبرهان نیست

آدمیت بعلم واخلاق است
هر کراجفت ازملك طاق است

حمد بیحد خدای سبحان را | کز عدم ساخت نقش امکان را
کسب اخلاق کن زاهل ادب | باش مجموعه فعل شایان را

کادمیت بعلم و اخلاق است
هر کراجفت ازملك طاقست

۱ - ترجیع بند بالا ازمرحوم فؤاد کرمانی است در اخلاق ، ازهر - قسمتی شعری چند آورده شده .

بلطف ومرحمت دلها نگه دار | کس ازدست وزبان خودمیازار
چومرحم خسته را راحت رسان باش | بسختی چاره بیچارگان باش
بجو دلشان بخلق وخوب روئی | که این است ایبرادر جان نکوئی

(ناصرخسرو)

بکن خلق را ازسر فضل وفن | بخودرام باخلق و خوی حسن
باخلاق با هر که بینی بساز | اگر زیردست است اگر سرفراز

اگرخواجه بامردمان نیکخواست | همه خلق یارند اورا و دوست
بمردم بیامیز اگر مردمی | که باآدمی خوکراست آدمی

گر بصورت ملکی یا بلطافت حوری — تا بمعنی نرسی از همه دلها دوری
حسن خلق است که از خلق بماند جاوید — حسن یک روزه چه باشد که بدان مغروری

هان عادت خود بهانه جوئی نکنی — جز راست روی و نیکخوئی نکنی
با هر که بجای تو نموده است بدی — تا بتوانی بجز نکوئی نکنی

اگر آفرید ایزدت زشت رو — مکن خویشتن را دگر زشتخو
بنه خوی بد برد باری گزین — که از خلق نیکو چکد انگبین

گردد از خوی خوش چو گل رویت — همه آفاق پر شود بویت
مردمانت همه بمولائی — جان فشانند اگر بفرمائی

زخوی نیک و ز خلق کریم و خوش خوئی
عجب مدار که بیگانه آشنا گردد
ولی بشومی خوی وز راه بی مهری
بسی بود که پدر از پسر جدا گردد

زمیدان کسی گوی دولت ربود — که پاکیزه خوئی شعارش بود
سعادت کسی یابد از روزگار — که خلق نکو یادگارش بود
(جواهر الاخلاق)

خوی هر کس از تخمه ش آید ببار — ز گل بوی باشد خلیدن زخار
خوی هر کس از گوهر تن بود — ز گل بوی و از خار خستن بود
خوی هر کسی در نهان آشکار — بگردد چو گردد همی روزگار
خوی زشت فرجام کار این کند — همه آفرین باز نفرین کند
(اسدی طوسی)

خوی بد در طبیعتی که نشست — نرود تا بوقت مرگ از دست
(سعدی)

با همه خلق روی نیکو دار — خو نکو دار و روی چون خو دار
خوی نیکو ترا چو شیر کند — خوی بد عالم از تو سیر کند
(سنائی)

طبع دلجو خوشتر از گنج زر و کان گهر
خوی نیکو بهتر از شاهی و ملك بیکران
(فرخی)

اراده - عزم - پایداری - استقامت

در این بخش : ٦ آیه از قرآن کریم و ١٧ سخن از پیشوایان مذاهب و ٧١ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٧٣ شعر از پاسداران سخن آمده

فاستقم کما امرت

تو مأموری استقامت و پایداری کن
(هود - ١١١)

پروردگارا بما صبر و پایداری بخش وقدمهای مارا استوار دار و بر شکست کافران یاری فرما
(بقره - ٢٤٩)

ای کسانیکه ایمان آورده اید هرگاه بافوجی ازدشمن روبرو شدید پایداری کنید و خدا را پیوسته یاد آرید باشد که فیروزمند شوید (انفال-٤٥)

اگر بر طریقه اسلام وایمان پایدار بودند بآنها آب علم ورزق وسیع نصیب میگردانیم
(جن - ١٦)

آنانکه گفتند آفریدگار ماخدا است و بر این سخن پایدار و ثابت ماندند بر آنها هیچ ترس وبیمی در دنیا وعقبا نخواهد بود
(احقاف - ١٢)

آنانکه گفتند پروردگار ماخداست و بر این سخن پایدار ماندند فرشتگان (رحمت) بر آنها نازل شوند (ومژده دهند) که دیگر هیچ ترس واندوهی از گذشته خود ندارید وشمارا بهمان بهشتی که (انبیاء) وعده دادند بشارت باد
(فصلت - ٣٠)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

همی باید پافشار و بااراده باشیم تا رضای خداوند خویش را باز جوئیم و شایسته

رحمت و برکت وی گردیم

بنده پایدار محبوب پروردگار است و جان خستگی ناپذیر دیر یا زود باشاهد ظفر هم آغوش خواهد بود

صبر و استقامت را درمشکلات جنگ سر آغاز قرار دهید

سرباز باید بردبار و لجوج و پابرجا باشد

درمقابل طوفان حوادث شکیبائی و پایداری سپری فراخ دامن و شکست ناپذیر باشد که رگبار بلا را دفع کند و تیرهای محنت و مصیبت را باز گرداند

آنچه برای تو سودمند است در بدست آوردن آن اراده کن و پایداری و استقامت نما و از پروردگارت کمك بخواه (حضرت محمد ص)

اگر کوه‌ها به لرزه در آمدند، تو پابرجا و استوار باش

اگر فشار و سختی بمن رو کند من در برابر مصائب و آلام جهان چون سنگ سخت استقامت و پایداری خواهم نمود

مرد باایمان ثبات و پایداریش از کوه بیشتر است زیرا کوه از ضرب کلنگ کم و کاسته میشود ولی مردان باایمان باهیچ حربه‌ای از راه خود منحرف نمیشوند (علی علیه‌السلام)

بوسیله عزم و اراده باسستی و بدبختی بجنگید

پیکارجویان در وظیفه دشواری که بعهده گرفته‌اند هرگز خسته نمیشوند ووسوسه زشت گویان در اراده آهنین ایشان اثر نمیکند سرزنشها و ملامتهارا ازدهان هر کس که خارج شود ناچیز می‌پندارند و همچنان بفعالیت خود ادامه میدهند ومردانه بجانب مقصود پیش میروند (حضرت علی ع)

صاحبان ایمان از آهن سخت‌تر ومحکمتر و پایداریشان بیشتر است آهن چون بآتش رسد تغییر میکند ولی صاحبان ایمان چنان پایدارند که اگر کشته شوند سپس زنده گردند وباز کشته شوند از راهی را که میپیمایند بر کنار نمیروند

ایمان همواره بااستقامت و پایداری همراه است کسیکه ایمان دارد استقامت دارد خواه مرد باشد یا زن و کسیکه استقامت ندارد ایمان ندارد چه مرد باشد و چه زن (امام صادق)

ای پسر جندب : اگر پیروان ما استقامت کنند و پایداری نمایند فرشتگان باایشان مصافحه نمایند وابرها بر ایشان سایه افکنند وهرآنچه ازخدا بخواهند خداوند بایشان مرحمت فرماید (امام صادق)

هر کس در برابر سختیها استقامت وپایداری کند بدون باز خواست داخل بهشت میشود

درروز رستاخیز منادی حق ندا میدهد کجایند آنانکه استقامت و پایداری داشتند (امام باقر)

زردشت تعلیم میدهد : انسان میتواند بااستقامت قوه «خشترا» دارای عزم واراده کشته باغیرت و پایداری گریبان خودرا ازدست نکبت ضعف برهاند وبسعادت ابدی وصفات رحمانی که « امشاسپندان » مظهر آنان قرار داده شده اند متصل گردد (پیک مزدیسان)

☆ ☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان

اراده هر کس در برابر مقدراو ایستاده ودرحول محور تکامل وی میچرخد (پیتاگور)

دانستن بدون خواستن هرگز توانستن بار نمی آورد (گوستاولوبون)

غالب اوقات چنین بنظر میرسد که حتی مرگ نیز بستگی بقدرت اراده و نیروی خواستن در وجود ما دارد (گوته)

اگر سخنان ترا اراده و عمل تعاقب نکند پس از کجا میتوان ارج و بهای ترا شناخت بیقدرتی برای خود قـانونی دارد ، اما اراده جز کامیابی قانونی نمیشناسد (شیللر)

بزرگترین اختلاف بین انسان وحیوان فهم وفکر نیست ، بلکه اراده واختیار است (ژان ژاك روسو)

بنیروی اراده میتوان بهمه چیز دست یافت ؛ امااین اراده محرك وتازیانه میخواهد اگر آنرا بکار نیندازیم زودتر ازکلیه نیروهای باطنی زنك میزند (لابوله)

برازندگی به پایداری نیکو است نه بنیکوئی قدوقامت (اخلاق روحی)

معنی حیات‌را درزیبائی و قدرت اراده باید جستجو کرد (ماکسیم گورکی)

انسان باستقامت قدرت ونفوذ تعقل واستدلال میتواند حتی بروباوطاعون غلبه کند (ناپلئون)

اگر آزادی اراده مرداز اوسلب شود همه اعمال اوارزش اخلاقی خودرا گم میکنند (ژان‌ژاك روسو)

خطاها و گناهها ولغزشها وناکامیهای اغلب مردم از نداشتن قوه توانای اراده است (کاظم‌زاده ایرانشهر)

نیروی علم‌ومعرفت بدون یك اراده قوی‌مانند درخت بی‌باراست ؛ قوه‌اراده محورچرخهای زندگی و آهنربای توانائی و کامیابی است (کاظم‌زاده ایرانشهر)

اراده مرد اورابزرگ و کوچك میکند اراده مردسعادت‌اواست (شیللر)

نه‌عطای مرد بلکه اراده او بزرگی‌اورا نشان‌میدهد (لیسینك)

مردان بزرگ تاریخی هستند که مقاصد خصوصی وشخصی ایشان جوهر اساسی‌را جایزاست که اراده روح‌عالم میباشد (هگل)

آزادی اراده‌را اغلب‌مردم درسرزبان دارندامامکتر درته‌دل (دانته)

انسان هرچه‌را می‌باید میتواند کرد و هرگاه کسی گوید که نمیتواند کرد این‌خود دلیل‌است براینکه اوازروی جدیت‌اراده نمیکند (فیخته)

پاکدامنی‌واستقامت‌ازتمام پیمانهاوسوگندهامحکمتراست (مادام‌نکر)

به‌هرطرف که‌اراده متمایل گردد طبیعت‌نیز بدان سمت میگردد (اسمایلز)

اراده انسانی درپهلوی مقدرات اوایستاده وچرخ تکامل اورا اداره میکند

هنگامیکه‌مصمم بعملی‌شدید باید درهای تردیدرا کاملامردودسازید (نیچه آلمانی)

ظفر متعلق به کسانی است که بیش‌ازدیگران استقامت دارند تصمیم گرفتن مشکل‌ترین کارهااست

برتری ودانشوری کامل عزم‌واراده راسخ‌است

مردبزرگ آن کسی استکه هرموقع اراده کند بین احساسات وافکار خود بتواندحائلی‌راایجاد کند (ناپلئون)

یك‌اراده خم‌نشونده برهمه‌چیزحتی برزمان غالب‌میآید (شاتوبریان)

مردی که از تمام مساعدتهای خارجی چشم بپوشد و آنرا دور اندازد وشخصا وارد میدان شود و به نیروی خود برپا ایستد او همان مردی است که نیرومندی وموفقیت را برایش پیش بینی میکنیم (امرسون)

کاری نیست که نتوان بواسطه اراده از پیش برد ومشکلاتی که برای من پیدا شده تمام را باعانت اراده واقدام حل کرده ام (گوته)

جوانی که استعدادش کم ولی اصرار وعزم داشته باشد از کسی که استعداد زیاد واصرار وعزمش کم است بموفقیت نزدیکتر است (جیمز رایلی)

قطعه سنگی درشت که مانع وعائق راه اشخاص ضعیف ودرمانده است درراه اقویا وصاحبان اراده متین بمنزله پله ای میشود که آنهارا بطرف ترقی وتعالی سوق میدهد (هـ ـ لوبر)

باید از دستبرد زمانه نترسید و بااراده قوی کوشید وطلبید وهرگز تسلیم نشد تاشاهد مقصود بدست آید (تنی سن)

فقط سستی اراده ماست که سبب ضعف مامیشود وگرنه انسان همیشه برای چیزی که بشدت آرزو کند قوه کافی را دارامیباشد (ژان ژاك روسو)

اراده ماقوی است که بهمه قوای دیگر حکمرانی میکند بشرطی که ما آنرا باقوه عقل همراه سازیم (بوفون)

اراده ما گنجهای بی پایانی در سینه خود دارد هر کس که معنی زندگی و سعادت حقیقی را میخواهد درك کند باید آن گنجهارا بیرون بیاورد وبکار بندد (ژان فینو)

بااستقامت بهمه چیز میتوان رسید (لافونتن)

باداشتن اراده قوی مالك همه چیز هستید

درهر کار شرط اساسی داشتن يك اراده قوی است بايك اراده قوی ، شرایط دیگر چندان اهمیت ندارد (گوته)

مرد هرقدر هم عاقل باشد اگر اراده قوی نداشته باشد خودرا گم میکند . کسیکه چراغ «دیوژن» را دارد بایدچوبدستی آنراهم داشته باشد (شامفور)

چرا اراده اینقدر مشکل و آرزو تااین اندازه آسان است ؟ برای اینکه در اراده قوت مدخلیت دارد ولی در آرزو ضعف عامل است (لیند نر)

اگر دو تن در طلب مهمی ایستند؛ مظفر آنکس بود که بمروت مخصوص است واگر درمروت برابر باشند آنکه صاحب عزم باشد (کلیله ودمنه)

تصمیم شبیه بماهی است گرفتنش آسان و نگاهداشتنش دشوار است (الکساندر دوما)

صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد وخدای از تو استقامت (ابوعلی جوزانی)

هیچ کاری نیست که عزم واراده از انجام او فرو ماند (اخلاق روحی)

در کارها از سستی عزم حذر کن که دشمن در اینوقت بر تو ظفر یابد وهر گاه فتور عزم دیدی از خود، هیچ آرام نگیر واز خدای توفیق بخواه (حارث محاسبی)

از تمام صفاتی که برای پرورش جان وجسم شما سودمنداست هیچیك بسودمندی تصمیم واراده نیست. (پوشه)

جوان میتواند بآنچه میخواهد برسد بشرط آنکه دست ازدامن تصمیم استوار رها نکند. (تماس فرانسوی)

ثبات واستقامت بهتر ازعزم است. ثبات واستقامت پایه واساس هر لذت وهر قوتی است وامید هم چنانچه باصبر وثبات توام نباشد باعث آسایش روح نخواهد بود (ژون رسکن)

ازمرد آزاده استقامت و پایداری انتظار میرود نه اطاعت کور کورانه اوهمیشه استوار است امامرد متوسط همیشه جوشان وخروشان است.

(کنفوسیوس چینی)

همچو میپندارم آرزوها تاریکیها است و تاریکیها جز باچراغ عزم روشن نگردد.

(سیدرضی)

هر گاه عزم مرد کم باشد مدد کارش کم است وظلم چنگال رابدو خونین سازد وراههایش بمشتهیات بسته گردد وبکمی از آرزوها برسد آنهم بامصائب بسیار؛ وبمقصد بزرگ نرسد جز مردی که در بامدادان وشامگاهان درمعرض کشاکشها است، دامن مکشید همچون نفس بقرار وعاتق عزم نکردید همچون ترس از پایان (سیدرضی)

همواره عزم مرا ازخانه مذلت دوردارد ؛ واز شهری کوچم دهد وبشهردیگر افکند . اگرپای رسیدن آرزو درمیان نباشد ورودمرگ راخواستارباش

(سیدرضی)

هیچ چیز محال نیست وهرچیز راهی دارداگر مابقدر کافی اراده داشته باشیم بقدر کافی هم وسایل پیدا میکنیم

(لاردشفو کولد)

فقط سستی اراده است که سبب ضعف ما میشود ، وگرنه انسان همیشه برای اجرای چیزی که بشدت آرزو میکند قوت کافی رادارا میباشد

(ژان ژاك روسو)

کره زمین مال اشخاص پشت کاردار است .

(مثل آلمانی)

حکما وصاحبان عزم برمصائب غلبه مینمایند امابلهان ونفهمان بمحض مشاهده رنج وخطر بیم و وحشت برآنان مستولی شده وبرای خود مصائب خلق میکنند

(روسو)

کسیکه مصائب عزمش راسست نماید رستگار نمیشود و کسیکه خودرا بغلبه بر آنها وادار نماید رستگار میشود .

اگر تصمیمی داشته باشی بزودی موفق خواهی شد زیرا آدمی ساخته افکار خویش است وفردا همان خواهد شد که امروز می اندیشیده است .

(موریس مترلینگ)

برای اشخاصیکه فقط درفکر کار هستند فرصت تظاهر باقی نمیماند .

(فرانکلن روزولت)

اراده درزمره قوای بزرگ بشریت محسوب ورقیبی برای آن متصور نیست .

(دکتر سیدولی الله نصر)

کسی که بااراده باشد زمام سعادت خود رابدست گرفته وخودبانی اساس ترقی خود است .

(دکتر سید ولی الله نصر)

قوت اراده اساس وپایه هر اخلاق بزرگ وعالی است وهرجا اراده قوی باشد آنجا نشاط وزندگانی هست وهرجا اراده نباشد ضعیف و بیچارگی و فلاکت حکمفرما است .

(اسمایلز)

بسرمنزل مقصود کسی میرسدو شاهد مرادرا کسی در آغوش میکشد که باعزمی راسخ وقدمی محکم نقشه کار خودرا دنبال نمایدواگر درعرصه تنازع جراحتی بردارد متزلزل ومأیوس نشودو برتمام موانع ومشکلات راه خویش غلبه نماید . (ماکی)

برای اخذ تصمیم بدیگری متوسل شدن کاری بیفایده و نامعقول است .

(اسمایلز)

هرچه خوبی و نیکوئی از بشریت بوجود آمده است همه درسایه تحمل وشکیبائی واستقامت بوده است . (هلپز)

اراده و تصمیم آهنین که برهرمانع ومشکلی غلبه نماید دستور اخلاقی نوع بشراست . (ورد زورت)

قوه اراده وتصمیم درانسان تقویت نمیشود ورشد نمیکند مگردر نتیجه بکار انداختن دائمی آن . (اسمایلز)

ثبات واستقامت مهمترین شرط موفقیت است .

استقامت راه موفقیت وخوشبختی است کسی که استقامت نداشته باشد روی موفقیت و سعادت را نخواهد دید . (سیدرضاصدر)

پشتکار منظم ودائمی مثل گردش روزانه زمین ، دستوراخلاقی نوع بشراست

(وردزورت)

پشتکارواستقامت نشانه پیشرفت وموفقیت است (لرد آویبوری)

اگر دراولین قدم موفقیت نصیب ما میشد سعی وعمل دیگر معنی نداشت

(موریس مترلینك)

ذکاوت مانند یك تیرپیش میجهد ولی بی تاب وخسته میکند اما استقامت بآرامی میرود و بمقصد میرسد (کاظم زاده ایرانشهر)

کسیکه اراده قوی نداشته باشدو بزودی درمقابل مشکلاتی که اطراف هرکاری را احاطه کرده است مغلوب شود ، نمیتواند بموفقیت و پیشرفت خود امیدوار باشد

(لردآویبوری)

پاسداران سخن

پافشاری و استقامت میخ
برسرش هرچه بیشتر کوبی
سزدار عبرت بشر گردد
پافشاریش بیشتر گردد
(ملك الشعرای بهار)

رهائی خواهی ازسیلاب اندوه
گر ازهر بادچون بیدی بلرزی
قدم برجای باید بودچون کوه
اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
(نظامی)

زیر شمشیرحوادث مژه برهم نزنیم
برخ سیل گشاده است درخانه ما
(صائب)

نه هردرخت تحمل کندجفای خزان
غلام همت سروم که این قدم دارد
(حافظ)

جداشد یکی چشم از کوهسار
به نرمی چنین گفت باسنك سخت
جناب اجل کش گران بود سر
نجنبیدم از سیل دریا گرای
نشدچشمه ازپاسخ سنگ سرد
بسی کند وکاویدو کوشش نمود
بره گشت ناگه بسنگی دچار
کرم کرده راهی ده ای نیکبخت
زدش سیلی و گفت دور ای پسر
کئی تو که پیش توجنبم زجای
بکندن در استاد و ابرام کرد
کز آن سنگ خارا رهی بر گشود

✿ ✿ ✿

زکوشش بهرچیزخواهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار
گرت پایداری است در کارها
بهر چیز خواهی کماهی رسید
که ازیاس جز مرگ ناید ببار
شود سهل پیش تو دشوار ها
(ملك الشعرای بهار)

شمع بر پای خود چون بستاد
سرفراز است اگرچه بگدازد
تیره بختی است تکیه بردگران
روشنی بخش گشت وبزم آرای
هرکه چون شمع بود پابرجای
نپذیرفت مرد روشن رای
(افسر)

بزندگانی اگر عزم آهنین داری بزیر پا شودت کوه چون زمین هموار
(اخلاق روحی)

درسایه چنار یکی سنگ سخت بود کز سختیش شکست دو صد سنگ کوهسار
گر بادم کلنگ دمی خوی میگرفت لب میپراند ز آهن و خود بود استوار
گر بازوی قوی پلنگ افکنی زدی تیغش بسر جهید شرارش زهر کنار
نی آهنش حریف بدی نی که سنگ سخت اندر برش هم آهن و هم سنگ خاکسار
حجار گر که تیشه بوی آشنا نمود تیشه شکست از بن و حجار شد زکار
با اینهمه صلابت و سختی که داشت او یکقطره آب برده بد از کف زوی قرار
بر پشت سخت وی همه شب تا بصبح و روز میخورد چون جدای همی شد ز آبشار
پشتش دو تای گشته ز یک قطره رقیق خم کرده بد کمر ز یکی قطره از فشار
باخویش گفت پشت من از قطره مدام اینسان شده است خسته و اینگونه زخمدار
آری چو آب نرم بکوشد براه خویش از سنگ سخت زود بدر آورد دمار
(حکمت) ز استقامت و از پشتکار آب سرمشق گیر تا که بری گوی افتخار

☆ ☆ ☆

میر تیمور لنگ در جنگی چون هزیمت گرفت از دشمن
شد بکنج خرابه‌ای پنهان تا بیاساید از شرور و فتن
سر بجیب تفکر اندر برد شد خرابه ورا چو بیت حزن
بر پریشانی و مذلت خویش داشت اندیشه آن یل پرفن
دید ناگه ضعیف موری را دانه‌ای بر گرفته خوش بدهن
ز نشیب زمین کشد بفراز دانه را باهزار رنج ومحن
چون رسد نیمه‌راه دانه فتد باز گردد بسوی آن مسکن
تاچهل نوبت او فرود آمد عاقبت گشت مقصدش مأمن
گفت من کم نیم ز مور ضعیف پیش چشمم بود همی روشن
گرچه این مور استوار شوم عزم خودرا کنم چنان آهن
غالب آیم بدشمن خونخوار رخت عزت کنم دوباره بتن
این بگفت و ز جای جست چو شیر خصم را کوفت درهم آن بیژن

آری آنکسکه عزم راست نمود
فائق آمد بکار های کهن

(حکمتا) عزم خویش کن ستوار
تا که از خوشه‌ها کنی خرمن

(یحیی برقعی «حکمت»)

گر بر سرم بگردد چون آسیا فلك
از جای خود نجنبم چون قطب آسیا

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشك و تر

یا برمراد بر سر همت نهیم پای
یا مرد وار بر سر همت نهیم سر

استاد بلوح مشتم این فرد نوشت
کاندر همه کار خویش ای نیك سرشت

تردید بهل، بگیر تصمیم از آنك
تردید جهنم است و تصمیم بهشت

(از جواهر الاخلاق)

چرخ وارون کنم ار جز بمرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلك

حافظ

بقدم کوش تا بکام رسی
مرد وامانده کاروان رس نیست

(ابن یمین)

پر و بال جان همت و عزم تست
مباشید چون ماکیان بال سست

(ادیب)

محیط دایره آنکس بسر تواند برد
که پای جهد چو پرکار استوار کند

(قاآنی)

استقامت پیشه کن کز استقامت ریزه سنگ
آسیا را با تأمل رخته در بنیان کند

من غلام همت آنم که از سعی و عمل
کار های سخت را بر خویشتن آسان کند

تجربت کردیم عزم ثابت و رأی وزین
هر که دارد خسروان را بنده فرمان کند

استقامت در حوادث؛ بی ثباتی در عمل
بنده را سلطان نماید شاه را دربان کند

(ذوقی)

کن وهم و هراس را برون از دل خویش
یاور چه کنی تو خویش شو یاور خویش
مرغان که بشاخه‌ها نلغزند از باد
ز آنست که تکیه شان بود بر پر خویش

(آیتی)

مرد دانا کار گیتی را نگیرد سرسری
سروری ار بایدت میبایدازسر بگذری
سخت جانی باید اندر زیر بار حادثات
باحوادث بر نباید سستی و تن پروری
درقبال زورمندان زورمندی لازم است
ورنه طعمه اقویا گردد بجرم لاغری
چون ملخ منشین پس زانو چو موران پای کوب
تا بدست آید ترا هر چیز کانرا در خوری
اندراین ره هر که او پوید نکو جوید نکو
تا نکو یابی همی باید که نیکو رهبری

(صادق سرمد)

دید مجنون را عزیزی دردناك
در میان رهگذر می بیخت خاك
گفت ای مجنون چه میجوئی ازین
گفت لیلی را همی جویم چنین
گفت لیلی را کجا یابی زخاك
کی بود درخاک شارع در پاك
گفت من میجویمش هرجا که هست
بو که جائی ناگهش آرم بدست

(عطار)

سایه حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آرد سری
چون نشینی برسر کوی کسی
عاقبت بینی توهم روی کسی
چون زچاهی میکنی هر روز خاك
عاقبت اندر رسی در آب پاك

(مولوی)

گرچه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر
کودکان را شیر مادر خود همی باید مکید

(ناصر خسرو)

کار - کوشش - صنعت - هنر - کسب

در اینبخش : ۲ آیه ازقرآن کریم و۲۳ سخن
از پیشوایان مذاهب و۸۹ گفتار از فلاسفه ودانشمندان
جهان و۹۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

لیس للانسان الاماسعی

برای آدمی جز آنچه بسعی و کوشش خود انجام
داده نخواهد بود (سوره نجم - ۳۸)

هر آنکس که کوشش ومجاهدت کند همانا برای خود کوشش کرده ؛
خداوند از تمام عالمها بی نیاز است (عنکبوت - ۵)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

پروردگار امتناع دارد ازاینکه کاری راپایان دهد مگر باابزار واسباب آن

ازدسترنج خودنان بخورید

از بهترین فضائل واداشتن بکارهای صنعتی است

عبادت هفتاد پاره است و برترین پاره آن کوشش درراه حلال است

کوشش درراه حلال جهاداست

درموقع کارچنان باش که گوئی هرگز نخواهی مرد ودرموقع ترس و بیم طوری
باش که گوئی فرداخواهی مرد

صنعت و کسب راه فقر و تنگدستی را می بندد

بهترین کارها آنست که دوامش بیشتر باشد هرچند که اندك باشد

خداوند بحضرت داود خطاب کرد که نیکو بنده‌ای بودی اگر از بیت‌المال نمیخوردی و بدست خود کسب و کارمیکردی از این خطاب حضرت داود چهل روز بگریست پس حق تعالی بآهن وحی فرمود که بدست او نرم شود و هر روز زرهی میساخت و میفروخت

خداوند فردی را که بیکار باشد دشمن میدارد (حضرت محمد ص)

☆ ☆ ☆

خردمند بکار خویش تکیه کند و نادان بآرزوی خویش

آفت کار دلبستگی نداشتن بآن است

کسب کنید تا محتاج بکسی نشوید

تن را بکار و کوشش وادارید و هرگز بسستی وخمودی نگرائید تا بقوه فعالیت وعمل همچون روح بانشاط وسبك باشید و پرنده وار شایسته پرواز وطیران گردید

کارکن مطمئن باش کامیاب هستی

کسب کنید تا خداوند بشما برکت بخشد که من از پیغمبر خدا شنیدم فرمود روزی ده بخش است نه بخش آن در کسب است و بخش دیگر درغیر آن (علی علیه السلام)

شخصی امام هشتم علی بن موسی الرضا را دید چنان بکار مشغول است که عرق از پایش روان است عرض کرد فدایت شوم کارگران کجایند فرمود :

آنکس که ازمن و از پدرم بهتر بود برای کار خودش آستین را بالا زد رسول خدا و امیر مؤمنین و همه پدرانم بادست خود کار میکردند کار کردن شیوه پیغمبران و مرسلین است کار کردن از خصوصیات اوصیا و انبیای صالحین (امام هشتم)

امام‌صادق‌را دیدم که بیلی بردست داشت‌وجامه ضخیمی برتن وچنان بکار مشغول بود که‌عرق ازپشتش میریخت گفتم فدایت‌شوم بیل‌را بمن دهید تاعوض‌شما کارکنم فرمود دوست دارم که مرد بگرمای خورشید درطلب معیشت‌اذیت‌شود (ازوسائل‌الشیعه)

درطلب معیشت خودکسل نباشید پدران‌ما باسرعت در طلب معاش میرفتند وروزی‌را جستجومیکردند (امام‌صادق)

امیرالمؤمنین علی (ع) بصحرا میرفت‌وباخود دانه‌های خرما داشت پرسیدند یاابوالحسن چه باخود داری‌فرموددرخت‌خرما انشاالله سپس همه هسته‌را باخودمیکاشت وسعی‌میکرد ویکی‌هم نمیگذاشت (امام‌صادق)

کسب وتجارت عقل‌را زیادوترك تجارت‌عقل‌را کم میکند

دوست دارم مزدکارگررا پیش ازآنکه عرق وی بخشکد بپردازند (امام صادق)

آیا یك‌آدم کارکن وفعال هیچوقت دیده‌اید دربرابر پادشاهان بایستد (سلیمان نبی)

گنج دانش باندازه رنج‌وکوشش نصیب میافتد هرکه بزرگی میجویدشب‌را زنده میدارد (شافعی)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

ازجای برخیز ودرطلب روزی‌شو وهرگاه در شهری بآن نرسیدی بشهر دیگرآن‌را بجوی (سیدرضی)

مردآزاده حق دارد غمناك شود اگر روز خودرا بدون انجام دادن‌کاری شایسته‌وسودمند بسربرده باشد (کنفوسیوس)

باید باتمام قواکارکردتاخداوند ازانسان راضی وخشنود باشد (مارتین)

اگر مایل بآسایش وراحت‌نفس خودهستی و بسلامت فکروبدن خود علاقه‌داری ومیخواهی از زیر با رغم واندوه بیرون بیائی باین یکدستور

مختصر رفتار کن ، هیچوقت تنها و بیکار منشین (لورتن)

سعی و پشت کار منظم و دائمی مثل گردش روزانه زمین ؛ دستور اخلاقی نوع بشر است (وردزودت)

میوه کار شیرین ترین لذات است (ووه نارك)

بقدریکه مردم میخواهند خودشان را متمول ، عاقل ، عالم قلمداد کنند اگر جداً برای کسب تمول ؛ عقل و علم میکوشیدند دردنیا ، فقیر ؛ احمق و جاهل پیدا نمیشد (باکن)

مشغول نبودن بازنده نبودن یکی است (ولتر)

ازفوایدکار این است که روزهارا کوتاه وعمررا درازمیکند (دیدرو)

همیشه درهرجائی که هستی بکاری مشغول باش (هانری فورد)

اشتغال بهر کاری بهتر از تنبلی و بیکاری است (اسمایلز)

کار انسان را ازسه بلای بزرگ نجات میدهد : افسردگی ؛ فسق ، احتیاج (ولتر)

کار بدون تفریح انسان را پکر میکند و تفریح بدون کار آدم را تنبل بارمیآورد

جائی که کوشش و مجاهده وجود ندارد فضیلت و تقوی معدوم است (برناردن)

تصورما ، دانائی ما ، خیال ما از نقطه نظر حصول نتیجه اهمیت ندارد ، تمام اهمیت در کارهای ما است (راسکین)

به استعمال فرسودن و تمام شدن بهتر از باقی ماندن و زنگار گرفتن است (مونتسکیو)

مصدر تمام مفاسد بیکاری است ، هرحکومت و دولتی که بخواهد این عیب را رفع کند باید بقدرامکان مردم را بکار وادارد (پاسکال)

موفقیت نتیجه سه عامل است : قریحه ، کار ؛ شانس (والقور)

بالاترین مزد هنرمند لذتی است که از توفیق خود میبرد (اگوست ردن)

باشدت کار کن و باشدت ببازی بپرداز (فرانکلن روزولت)

ترقی مولود فعالیت دائمی است ؛ زیرا استراحت چیزی بجز انحطاط در بر ندارد (گوستاولبون)

آنجا که کوشش نیست آنجا زندگی راه ندارد . برای کسیکه درسستی و بیکاری بسر میبرد حقیقت یك برات مرگ میباشد .
(بوخنر)

کسیکه صنعت یا حرفه‌ای ندارد کوچك وحقیر است .
(اون ولتام)

کار کنید ورنج برید این یك سرمایه ایست که هرگز گم نخواهد شد .
(لافونتن)

بیکاری و بطالت همچون زنك آهن بیش از آنچه که کار تدریجاً ازقوا میکاهد موجب خرابی وانهدام اساس وجود میشود ، کلیدی که همواره بکار است سفید وبراق است .

هر کس کسب وصنعتی دارد مثل این استکه ملك مزروعی داشته باشد و هر کس هنر وصنعتی دارد مثل این است که ثروت شایانی که موجب جلب شرف وفایده‌اش میشود داشته باشد .

کار سرچشمه سعادت است وخداوند سعادت را نصیب کلیه کسانی میکند که همواره بکاری اشتغال دارند .
(فرانکلن)

اراده‌های ضعیف همواره بصورت حرف و گفتار خودنمائی میکند ، لیکن اراده قوی جز در لباس عمل و کردار ظهور نمییابد .
(گوستاو لوبون)

انسان اگر ناخوش باشد و کار بکند بهتر از آن است که سلامت باشد و بیکار بنشیند
(گازوبون)

همین احساس ملالت و کسالت بزرگترین علت امتیاز وتفوق انسان بر حیوان است زیرا برای فرار و گریز ازاین حس است که انسان متوسل بسعی و عمل میگردد وقوای خودرا بکاربرده وترقی بشررا بوجود میآورد .
(هلویتوس)

کار هرچه سخت ومشکل باشد صدمه واذیتی به شخص نمیرساند لیکن وقتی یکنواخت وخسته کننده وخالی ازامید واری بود آنوقت بمنزله بدترین شکنجه روح وجسم میشود .
(اسمایلز)

گرسنگی بخانه کارگر نگاه میکند اما جرئت نمیکند داخل شود (فرانکلن)

وسیله تفوق هرفردی از افراد بشر بردیگران فقط کوشش وزحمت است .
(اسمایلز)

کسیکه خود را در معرض سود وزیان قرار ندهد یا رسوا است یا گدا.
(مار کیز ملتروز)

تنها مدرسه‌ای که علم و معرفت حقیقی را در آن آموختم مدرسه دنیا است که در آن دو معلم زحمت و کوشش بانسان درس گرانبهائی تلقین میکنند (هیوملر)

همه صنعت مبنی برجدیت عمیق است. (هبل)

صنعت واسطه ترجمان آنچیزی است که با زبان تعبیر نمیشود (گوته)

مادر صنعتهای مفیده؛ ضرورت و احتیاج است اما مادر صنایع ظریفه سرشاری وفیضان قریحه است. (شو پهناور)

ادب آموز ملتهاتنها صنایع است. (ر. واگنر)

تاریخ صنایع بما یادمیدهد که هرجا که بلندی کمال باید بدست آورده شود آنجا ملت وقوه خالقه (ژنی) افراد باید باهم کار کنند. (له‌وس)

صنعت حقیقت است و حقیقت هم دین است تحصیل و عمل کردن این دو بمنزله ادای یك وظیفهٔ دینی است. (تـاکه رأی)

صنایع بی‌ریاترین آینه زمان و نظریات وافکار و اوضاع آن است. اما این حال نباید مارا در برابر ارزش اخلاقی صنایع بی‌قیدو بیعلاقه سازد. (و. لوبکه)

بلندی پایه صنایع یك ملت را نباید از روی صنعتکاران او اندازه گرفت. بلکه از روی شناسندگان و حمایت کنندگان آن صنعتکاران (لازاروس)

مأموریت خدائی مرد صنعتکار فرستادن نور است به اعماق قلبهای انسانی.
(اوبرت شومان)

هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده، اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هتر در نفس خود دولت است هرجا که رود قدر بیند ودر صدر نشیند و بی هنر لقمه چیندو سختی بیند. (سعدی)

کسب هنر برهمه کس از غنی و فقیر لازم است. چه بسیار فقیران نیازمند که از راه هنرمندی بمقام ثروت و بی‌نیازی رسیده‌اند. وچه بسا فرزندان اغنیا که بثروت مغرورو از صناعات و آداب محروم گشته و بروزگار مذلت ودرویشی افتاده و مورد و حمت دوستان و محل شماتت دشمنان شده‌اند. (اخلاق ناصری)

کار کن چنانکه گوئی برای کار زنده‌ای ، عبادت کن چنانکه گوئی امروز خواهی‌مرد(۱) .
ضرب‌المثل توسکانی

کاراست که انسان‌را بسلطنت‌میرساند .
(لوئی چهاردهم)

جز کارچه چیزدیگررا میتوان‌رحمت الهی‌در زمین دانست . (سلمکبرك)

برهر کسی واجب‌است که برحسب استعدادذاتی خودبکاری مشغول‌باشد و وقتی‌میمیرد وجدانش گواهی دهد که هرچه‌درقوه داشته‌کار کرده و کوشیده است .
(سیدنی اسمیث)

حکیمان گفته‌اند : کوشاباشید تاآبادان باشید . . . پس کنج ازرنج فراز آیدوازکاهلی ازدست‌برود
(ازقابوسنامه)

آسایش سرمدی‌را بوسیله‌کار میتوان‌بدست‌آورد . اسم‌اعظم عبارت ازاین سه‌حرف است : ك . ا . ر
(اخلاق‌روحی)

هر کاررا بهترازدیگران انجام‌ده تاترا ازآنان بهتردانند

کار شمانماینده افکارومظهرشخصیت‌حقیقی‌شمااست

فرزندان خودرا باخوی‌صنعتگری بارآورید تاچون بزرگ شدند بتوانند زندگانی خویش‌را نیز چون‌آثار صنعت بیارایند

ارزش زندگانی‌بکردار وعمل‌است
(پوشه)

من‌مشهور نشدم مگر بواسطه کار و کوشش واگرازعملی خسته میشدم‌تفریح ورفع‌خستگی خودرا دراشتغال‌بکار دیگرجستجومیکردم
(نیوتن)

دررسیدن بمقاصد همیشه بکوش ومکررا کنار بگذار
(سیدرضی)

بیچارگی وتیره روزگاری‌را بوسیله‌سعی وعمل ازدامان زندگانی دور سازید ازفلك کج مدارشکایت روا ندارید‌وخود ومردمان‌را افسرده‌نسازید وبرآن باشید که هرمشکلی‌را سعی‌وعمل آسان میسازد
(اخلاق‌روحی)

خواه ازاینکه‌دربدست‌آوردن دانش‌وجلال باشیم ، یاآنکه‌درفراهم آوری جاه‌ومال برآئیم ؛ این‌آرزوآنگاه پابدایره کردارمیگذارد که‌سعی

---

۱ ـ گفتار مولای متقیان‌است کن فی الدنیا کانك تعیش ابداو کن فی‌الاخرة کانك‌تموت‌غدا

وعمل همواره همراه مابوده وهیچگاه ازوی دورنگردیم وازوی باپیش آمد هرخطرجدا نشویم چنانچه فرموده‌اند : «هر که ازخطر گریزد خطیر شود)
(کلیله ودمنه)

بهمان گونه که دزد وراهزن‌را باسلاح از خود دور ساخته وآنهارا کله کوب مینمائید بهمان‌وتیره باید ولگرد مفتخور بی کاره‌را ازجامعه و مدینه دور بلکه نابود ساخت (بوعلی سینا)

کارشما بهترین دوستان‌شماست (لاسولکس)

درجهان کسی نیست که‌وجودش برای کار بدردنخورد (خواجه نظام‌الملك)

کار قانون‌زندگیست ، قانون کلیه اکتشافات‌وتمام‌پیشرفتها (لاکوردر)

کار کنید ، کار کنید ؛ ولحظه ای‌را بیهوده مگذرانید ، همیشه کار کنید تالذت کامرانی‌وخوشی‌رادرزندگی بچشید (مازاریك)

هر گاه احساس‌میکنم که درد ورنج بیماری‌میخواهد مرا رنجه کند وآزار دهد بکار پناه میبرم ؛ کار بهترین درمان دردهای‌من است (ولتر)

کار بهرصورتی که هست بوسیله پروردگار برای‌آن درست شده که صرف پیشرفت وخوشبختی بشر گردد (شانینك)

کارفقیر نیست ، مالداریست ؛ کار بندگی نیست ، آزادیست کار عار نیست ؛ افتخاریست (ف . پیات)

مابدون اینکه‌دیگر بدنبال تعقل وفلسفه بافی برویم باید کار کنیم زیرا کار تنهاوسیله‌ایست که مصیبت‌زندگی‌را قابل تحمل‌میکند (ولتر)

کارسرمایه سعادت ونیکبختی‌است (سقراط)

انسان درهرسنی که ازکار بازماند بهتراست که سال بعد بی‌درنك بمیرد
(ادیسون)

کار خودت‌را بخوبی بفهم وآنرابجاآور ومانند یك قهرمان خودرا بآن کارمشغول کن (کارلایل)

اشخاص جدی‌وفعال طوری بکار عادت‌میکنند که بیکاری باعث صدمه‌وعذاب آنان‌میگردد اگر برحسب‌اتفاق‌ازشغل ورشته‌مخصوص بخودباز بمانندبحکم اجبار مشغله‌ای دیگر برای خویش تدارك میکنند (اسمایلز)

تامقداری از کار باقیست شخص باید خیال کند که هیچ نکرده است
(رودورر)

باید معتقد بود که بهترین صرف اوقات در یك کار منظم است که بآرامی صورت میگیرد . هروقت ما بخوبی کاری را انجام دهیم باید بدانیم که زندگانی را نیکو گذرانده‌ایم
(من دوبیران)

بهترین خوشیها استراحت پس از کار است
(کانت)

کار واشتغالات مفید بزرگترین سرو عامل خوشبختی بشری است (گروز نقاش)

نبایست آنقدر دست بزانو بنشینید وفکر کنید تا پاهای شما قدرت راه رفتن را ازدست بدهندو نباید آنقدر در تفکر فرورویم که قدرت همه چیز ازما سلب شود واگر منظور تحقیق صحت تفکرات ما باشد باید بدانیم اغلب فکرهای ناصحیح یا غلط درعمل جبران واصلاح خواهدشد
(موریس مترلینك)

فرضاکه دانه‌سعی شما بگوشه‌ای بیفتد ومرغان هوا آنرا بربایند باز زحمت شما بهدر نرفته است زیرا یااقلامرغان از آن تغذیه میکنندویا آنرا به کنار نهری افکنده و بعدازوفات شمامیروید وبارمیآورد
(گوته)

همیشه کار کنید وبکوشید تاجامه افتخار وعظمت بپوشید
(شکسپیر)

کار کردن ننك نیست؛ بلکه تنبلی و بیکاری بالاترین ننگهااست (هزیود یونانی)

کاریکی از بهترین وسایل اخلاقی است زیرا بواسطه آن حس اطاعت وقانون‌شناسی وتملك نفس ودقت واستقامت درانسان ایجادمیشود وشخص را برای انجام امورزندگانی خودتربیت وآماده میکند
(اسمایلز)

مقصود از تحصیل علم نموفکروحصول اراده است و کار نتیجه یاحاصل جمع این دومیباشد
(دکتر سید ولی الله نصر)

چنانچه هر کمیتی را بامقیاسی تقدیر میکنند انسان را نیز باکار اندازه میگیرند اگر کار بزرگ بود انسان بزرگست والافلا ؛ واین نسبت مستقیم همیشه ثابت وبرقرار است

کشف رموز طبیعت وکنوز حقیقت از کار است

کار برای نظم خیال وپرورش بدن لازم است و ترقی نتیجه این دومیباشد

بدین جهت است که طبیعت آن‌را اجباری کرده واخلاق تکلیف قرارداده است

کاراز زحمات زندگی میکاهدو آنرا تحمل پذیر مینماید (دکتر سیدولی‌الله نصر)

کار کن تا کاهل نشوی ورزق از خدادان تا کافر نشوی (خواجه‌عبدالله انصاری)

مردم همه از یك نسل هستند امتیاز آنها بسعی وعمل است (اسمایلز)

وقتی صنعتگردر کار خلاقیت است سراپای وجودش از تأثیر الهام نورانی میشود (محمدحجازی)

پاسداران سخن

زکوشش بهرچیز خواهی رسید — بهرچیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر بـاش و امیدوار — که‌از یأس جز مرگ ناید ببار
گرت پایداری است در کار ها — شود سهل پیش تو دشوار ها
(ملك‌الشعرای بهار)

صرف بیکاری‌مگردان روزگارخویش‌را
پرده روی توکل سازگار خویش‌را (صائب)

شبنم از سعی بسر چشمه خورشید رسید
قطره‌ماست که زندانی گوهر شده‌است (صائب)

خاك خور ونان بخیلان مخور — خاك نه ای زخم ذلیلان مخور
بردل ودستت همه خاری بزن — تن مزن و دست بکاری بزن
به که بکاری‌بکنی دست خوش — تانشوی پیش کسان دست کش
(نظامی)

مرد را کار به زیبکاری است — کارهلی‌خبث‌ومردم‌آزاری است
چونکه نظم‌جهان زپیشه‌وراست — هرنظامی که هست درهنر است
گر چه اهل هنر بسی بـاشد — رستگار این چنین کسی باشد
مظهر صنع رأی اینـان است — جنت عدن جای اینان است
(اوحدی)

چو کوشش نباشد تن زور مند — نیارد سر از آرزوها بلند

که اندر جهان سود بی رنج نیست
کسی را که کاهل بود گنج نیست
(فردوسی)

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار
ز خاك تیره نماید بخلق زر عیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك
بهانه هیچ نیارد زبهر خردی کار
(ابوحنیفه اسکافی)

کار کن کار بگذر از گفتار
کاندرین راه کار باید کار
گفت کم کن که من چه خواهم کرد
گوی کردم مگو که خواهم کرد
جهد برتست بر خدا توفیق
زانکه توفیق وجهد هست رفیق
(سنائی)

هر که چون سایه گشت خانه نشین
تابش ماه وخور کجا یابد
وانکه پهلو تهی کند از کار
سره سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود
کام دل از هنر کجا یابد
وانکه در بحر غوطه‌ می نخورد
سلک در و گهر کجا یابد
باز کز آشیان خود نپرد
بر شکارش ظفر کجا یابد
(ابن یمین)

مکن زغصه شکایت که در طریق ادب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
(حافظ)

مشو غافل زگردیدن که روزی درقدم باشد
همین آواز می آید زسنگ آسیا بیرون
(صائب)

گرد دریا ورودو جیحون گرد
ماهی از تابه صید نتوان کرد
(مرزبان نامه)

بزرگی سراسر بگفتار نیست
دوصد گفته چون نیم کردار نیست
وگر سستی آرد بکار اندرون
نخواند ورا رایزن رهنمون
گراز کاهلان یار خواهی بکار
نباشی جهان جوی ومردم شمار
(فردوسی)

در طلب دولت ودین روز وشب		تا نکنی سعی نیابی فرج
(		)

در آفاق این سخن شد داستانی		فتاد آن داستان در هر زبانی
چه چاره کان بنی آدم ندانند		بجز مردن کزو بی‌چاره ماند
(نظامی)

بقدر جهد خود هر کس نظر یافت		که کرکس استخوان؛ طوطی شکر یافت
(		)

مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن		کز بی کاری شده‌است گردون گرون
(ابوحنیفه اسکافی)

بدانگه که در کار سستی کنی		همه رای ناتندرستی کنی
چو کوشش نباشد تن زورمند		نیابد سر از آرزوها به بند
تن آسائی و کاهلی دور کن		بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان گنج بی‌رنج نیست		کسی را که کاهل بود گنج نیست
برنج اندر است ای خردمند گنج		نیابد کسی گنج نامبرده رنج
چو کاهل بود مرد برنا بکار		از او سیر گردد دل روزگار
(فردوسی)

هر که نان از عمل خویش خورد		منت از حاتم طائی نبرد
(سعدی)

از امروز کاری بفردا ممان		ندانی که فردا چه آید زمان
سبك مرد بیکار بسیار گو		نماند بنزد کسش آبرو
(فردوسی)

پیشه آموز ای پسر که ترا		پیشه باشد امان زدرویشی
(ازجوامع‌الحکایات عونی)

بقدر آنکه علم و کار داری		بدان ارزی بدان مقدار داری
(نظامی)

بود مرد هنرور را هرانگشت		کلیدی بهر قفل رزق در مشت

ازآن دستی که ناید هیچ کاری   بود برتن عجب بیهوده باری
(ازاخلاق ناصری)

هر که رنجی برد گنجی شد پدید   هر که جدی کرد در جدی رسید
دست دادستت خدا کاری بکن   مکسبی کن یاری یاری بکن
هر که او درمکسبی پامینهد   یاری یاران دیگر می دهد
چون بانبازیست عالم برقرار   هر کسی کاری گزیند زافتقار
طبل‌خواری در میانه شرط نیست   راه‌سنت کارو کسب کردنی است
چون گرانیها اساس راحت است   تلخها هم پیشوای نعمت است
هر که در قصری قرین دولتیست   آن‌جزای کار زار ومحنتی است
هر که‌را دیدی بزر و سیم فرد   دان که‌اندر کسب کردن‌صبر کرد
(مولوی)

برو کار میکن مگو چیست کار   که سرمایه جاودانی است کار
نگر تا که دهقان دانا چه گفت   بفرزندگان‌چون‌همی‌خواست‌خفت
که میراث خودرا بدارید دوست   که گنجی زپیشانیان اندراوست
من‌آن‌را ندانم که اندر کجاست   پژوهیدن و یافتن با شما است
چو شد مهرگان کشتگه بر کنید   همه جای آن زیر وبالا کنید
نمانید تا کنده جائی ز باغ   بگیرید ازآن گنج‌هرسوسراغ
پدر مرد و پوران بامید گنج   بکاویدن دشت بردند رنج
بکاوآهن و بیل کندند زود   هم اینجاهم‌آنجا وهرجا که بود
قضارا درآنسال‌ازآن خوب‌شخم   زهرتخم بر خواست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا ولی رنجشان   چنان چون پدر گفت شد گنجشان
(ملك‌الشعرا بهار)

به از صانع بگیتی مقبلی نیست   زکسب دست بهتر حاصلی نیست
بروزاندر پی‌سامان خویش است   چوشب‌درخانه‌شدسلطان خویش‌است
خورد بیش‌وکم‌آنمایه که‌خواهد   بروز افزاید آنچ از وی بماند
بری ازسبلت هردون و هرخس   تن آسوده ز بیم و منت کس
بباز و حاصل آرد قوت فرزند   خورد خوش باعیال خویش‌پیوند

رسدصد برکت از کسب حلالش — بیفزاید خدا در کسب و مالش
چو شب شد خفت ایمن درشب تار — چو روز آید رود باز ازپی کار
بطاعت تاز مستقبل بماضی — خدا راضی از اوهم خلق راضی
زکسب دست نبود هیچ عاری — به از مکسب نباشد هیچ کاری
سرصانع بگردون بس فراز است — سلاطین را بصناعان نیاز است

(ناصرخسرو علوی)

هر که از خار بترسدنبرد دامن گل — گنج ناورده کسی بی تعب ورنج بدست
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست — هر کرالؤلؤ باید نهراسد زنهنگ

نابرده رنج گنج میسر نمیشود — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
آنکو عمل نکردوعنایت امید داشت — دانه نکشت ابله ودخل انتظار کرد

گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمن ارمی بایدت تخمی بکار

(سعدی)

شادزی کارگر که شاد توئی — بتو زیبد که شادمان باشی
چرخ از رنج تواست درگردش — سزد از فخر سرگران باشی
تودهٔ مرهون کارو کوشش تواست — کار رخش وتو پهلوان باشی
جسمت از کار کوه پولاد است — همچومه پولاد جاودان باشی
بس بلند استعزم وهمت تو — سر فراتر ز کهکشان باشی
تو بآزادگی چو سر وبلند — بر سر خلق سایه بان باشی
همچو خورشید تابناك شوی — همچومه زیب آسمان باشی
پای بر فرق فرقدان کوبی — روشنی بخش اختران باشی
ایمن از مکر اهرمن گردی — فارغ از کید دشمنان باشی
از رقیب دو روی خون آشام — تا جهان است در امان باشم

(سیدیحیی برقعی)

تانفس هست و نفس کاری کن — گردخویش ازعمل حصاری کن
صاحبا در شب سعادت خواب — مکن وروز تنگ را در یاب
مرم از دار تا بتخت رسی — پای بر دار تا ببخت رسی

جد و جهدی بکار میباید   هر که را وصل یار می باید
همه محرومی از نجستن تست   بی‌بری از گزاف رستن تست
عاشق بی‌طلب چه گرد کند   مرد باید که کار مرد کند
بنده‌رنج باش و راحت بین   دفتر عشق خوان فصاحت‌بین
مرد در راه عشق مرد نشد   تا لگدکوب سرد و گرم نشد
تیر چون از کمان سست آید   از کجا بر هدف درست آید

(اوحدی)

امید ـ آرزو

در اینبخش : ۳ آیه ازقرآن کریم و٤ سخن از پیشوایان مذاهب و۳۸ گفتار ازفلاسفه ودانشمندان جهان و۳۷ شعر از پاسداران سخن آمده .

قالو بشرناك بالحق فلاتکن من ـ القانطین .

فرشتگان گفتند ما ترابحق بشارت دادیم وتوهرگز نومیدمباش

(سورهحجر ـ ٥٥)

ازرحمت بی‌منتهای خدا نومید مباش که‌هرگزجز کافران هیچ کس‌از رحمت‌خدا نومیدنیست . (یوسف ـ ۸۷)

گفتند ماترا بحق بشارت دادیم وتوهرگز نومید مباش ابراهیم گفت‌آری هرگز بجز مردم نادان کسی ازلطف‌خدا نومید نیست (حجر ـ ٥٤و٥٥)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

امیدو آرزو رحمتی‌است‌برای پیروان‌من؛ اگرامید نمیبود هیچ‌مادری فرزندخودرا شیر نمیداد وباغبانی درختی‌نمی‌نشاند .

نومید مدار کسی‌را که بتو امید وار باشدکه خدا را دشمن خویش کرده‌ای . (حضرت محمد ص)

بالاترین‌نومیدیها موقعی‌است که انسان بناامیدی روزگار بگذراند .

امیدوارترین مردم کسی‌استکه اگرزشتی در کارش‌پدیدآید بی‌تامل درراه اصلاحش بکوشد . (حضرت علی علیه‌السلام)

فلاسفه دانشمندان جهان

طعم زندگی جز بامید و آرزو نیست وامید بهترین توشه مسافر است .
(سیدرضی)

امیدعافیت و نیکوئی آخرت بهترین کامرانیهای آدمی است .
(انوشیروان)

ناچار جوان آرزومند باید باشد ومادر آرزو همواره آبستن است .
(سیدرضی)

میتوانم با گفتن و اندیشیدن خودرا فریبدهم و تقریباً باور کنم که امیدی دارم وهمین خود درراه زندگی توشه ایست
(انوئیل)

هنگامیکه امید کسی از کسی بمیرد کینه و انتقام در او زنده میگردد .
(هوشنك)

امیدما ؛ درایمان است
(لاندور)

هر کس که هرگز متوقع وامیدوار نیست هرگز روی نومیدی وخلاف انتظار را نمی بیند
(برناردشاو)

این جمله کوتاه حاوی جمیع نصایح است : امیدوار باشید (سرجیمس)

امید بشر مثل بال برای فرشتگان است
(هوگو)

هان ای سرگردانان وادی زندگی : مهراسید که طالب حقیقت سرانجام شاهد مقصودرادربر خواهد گرفت
(دکترمارون)

امید وآرزو آخرین چیزی است که دست از گریبان بشر برمیدارد (روسو)

نا امیدی نخستین گامی است که شخص بسوی گور برمیدارد (ناپلئون)

اگر امیددر دنیا نبود آتیه انسانی حکم دوزخ راداشت ؛ زیرا گذشته ازمیان رفته است وحال هرچه هست در مقابل چشممان موجود میباشد فقط آرزو وانتظار ما بآینده بسته است ؛ باینجهت امیدرا باید بمنزله مرکزی دانست که کلیه امور بشری مانند دایره براطراف آن دور میزند (بایرون)

مردم بینوا وتیره بخت درمانی جز امید ندارند
(شکسپیر)

امیدسرابی است که اگر ناپدیدشود همه از تشنگی خواهیم سوخت (محمدحجازی)

من تمام توفیقهای خودرامرهون امیدهائی هستم که دردوران جوانی درقلب خود پرورش میدادم (ناپلئون)

مقصرترین مردم کسانی‌هستند که روح‌مأیوس دارند (ناپلئون)

امید قوه‌ایست که بردن‌رنج روزراآسان میکند (محمدحجازی)

اگر ازانسان امید وخواب گرفته شودبدبخت‌ترین موجودروی‌زمین میشود (کانت)

یگانه تسکین دهنده‌آرزوهای طلائی دوچیز است‌صبروامید (الکساندردوما)

حضرت عیسی وبودانیز که آزادترین وبی‌نیازترین فرد بشر بودند دلشان خالی ازآرزو نبود لیکن‌آرزوهای ایشان عالیتر ؛ پاکتر والهی‌تر بود (کاظم زاده ایرانشهر)

چرخ زندگی دودسته دارد . یکی‌راهوس بدست‌میگیرد ودیگری‌را امید . عقل رابماداده‌اند که تا یکدست ازآن‌بگیریم وبر پیکراین‌بندیم .
(مستعان)

شخص شجاع‌و باتصمیم هر وقت بمانع ومخالفتی برخورد هرگز ناامید و مأیوس نمیشود، وازتصمیم خود منصرف نمیگردد (اسمایلز)

هیچ امیدی آنقدر سریع برآورده نمیشود که کار شروع کرده را خودتان تمام کنید (امرسن)

دنیا بامید برپااست‌وآدمی بامیدزنده است (امثال‌وحکم(دهخدا)

مانند امید هیچ چیزرا ندیدم که سرها وگردنها ازبرای‌آن خوار گردد .
(سیدرضی)

مأیوس مباش زیرامیکن‌است‌آخرین کلیدی که‌درجیب‌داری قفل‌رابگشاید .
(تروتی‌ویك)

امیدرفیق تیره بختانی است که‌ازدست ساقی دهرجرعه بی‌مهری‌نوشیده‌اند
(اعتصام الملك)

سرآب امید هرچند ما رامی‌فریبد ، اقلا دورهٔ زندگی مارابخوشی‌به‌آخر میرساند (هامرلینك)

امید قلابی‌است که هرچیزرا بجانب ماتواندکشید (دیل کارنگی)

باید هوش ومهارت‌خودرا بکار بریم چیزیکه دیروز غیرممکن بودوامروز دشواراست فردا باخوشی ورضایت قبول خواهدشد (ژو کامبون)

امید،مدارتسلی انسان ونقطه اتکاءبشریت است .

انسان درعین نومیدی امیدوار است (اعتصام‌الملك)

کسیکه‌امیدواری را وسیله معاش‌خود قراربدهدچه‌احتمال داردازگرسنگی بمیرد (فرانکلن)

آه ! ای‌امیدهای دوره‌زندگی ! اگرشمانبودیدو بروی این‌حیات‌پرازمصیبت تبسم نمیکردید بشرچگونه زنده میماند (دشتی)

هروقت درآسمان حیات‌خود قطعه‌ابری مشاهده کردیم نباید همه‌چیزراسیاه وظلمانی پنداریم وبایستی متوجه‌آفتاب و روشنائی‌کامل هم که در پس‌آن ابرهای موقت موجوداست بشویم (اسمایلز)

وقتی اسکندر کبیر به‌تخت سلطنت مقدونیه نشست هرچه املاک و اراضی ازپدرش بارث برده‌بود بین دوستانش تقسیم کرد « پرویکاس»ازاو پرسید پس برای‌خودت چه نگاه خواهی داشت در جواب گفت «امید» که بزرگترین‌دارائی ومایملك‌انسان‌است . اسمایلز

بهترین‌وسیله برای‌فتح‌وپیروزی‌انسانی‌امیدواری‌است ، اگرمیخواهید پیروز شویدامیدوارباشید (کیخسرو)

حتی باپیران نیزامید بگور نمیرود : زیرا هرچند سیرآن با مرگ طبعاً متوقف میگردد لیکن اینجا هم امید تخم‌میگذارد ، بازامید میروید . (شیللر)

پاسداران سخن

بهنگام سختی مشو ناامید — که ابر سیه بارد آب سفید
در چاره‌سازی بخود درمبند — که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امیدیاری دهد — که ایزد خودامید واری دهد
گره درمیاور به ابروی خویش — در آیینه فتح بین روی خویش
مزن فال بد کاورد حال بد — مبادا کسی کو زند فال بد
(نظامی)

ازپستی بخت ار نرسد دست بجائی — نومید نیم دامن آن زلف بلند است
« جعفری تهرانی »

هرچند متاع همه عصیان وخطااست
این جسم شکسته کشتی موج فنا است
ای جنتی از کثرت طوفان گناه
منديش که ناخدای این بحر خدا است
«جنتی»

گردون هر آنچه بست امید گشاد نست
کار کسی حواله بچین جبین مباد
«چلپی تبریزی»

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز — ور گرد گنه زرخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت — زیرا که یکی‌را دو نگفتم هرگز
«خیام»

روی سیه وموی سفید آوردم — چشمی گریان قدی چو بید آوردم
چون خود گفتی که ناامیدی کفر است — فرمان تو بردم و امید آوردم
«شرف منیری»

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید
بستگی هارا گشایش از در دلها طلب
«صائب»

مژده ایدل که مسیحانفسی میآید
که‌ز انفاس‌خوشش بوی کسی میاید
ازغم‌هجر مکن ناله وفریاد که من
زده ام فالی وفریادرسی می آید
(حافظ)

مشو نا امید ارشود کار سخت
دل خود قوی کن بنیروی بخت
در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سپید است
(نظامی)

گرچه نافرمانی ازحدرفت وتقصیر ازحساب
همچنان‌میباش‌ازلطف‌خدا امیدوار
زانکه بایزد نشایدراه نومیدی گرفت
جرمهای بنده چبود پیش‌عفو کردگار

غره مشو که مرکب‌مردان‌راه‌را
در تنگنای وادیه پیها بریده اند
نومیدهم‌مباش که‌رندان جرعه‌نوش
گاهی بیک‌ترانه بمنزل رسیده اند

گرازخاصان حضرت بر کناری
ور از تقصیر خدمت شرمساری
مبادآن روزکز درگاه لطفش
بدست نا امیدی سر بخاری
(از جواهر الاخلاق)

اگر چه باشد شب دیر باز
بر او تیرگی هم نماند دراز
شودروزچون چشمه‌رخشان‌شود
جهان چون نگین بداخشان‌شود
(فردوسی)

انبیاء گفتند نومیدی بد است
فضل‌ورحمتهای باری بیحداست
از چنین محسن نشاید ناامید
دست در فتراك اینرحمت زنید
ای‌بسا کارا که اول صعب گشت
بعدازآن بگشاده‌شد سختی گذشت
بعد نومیدی بسی امید هاست
از پس‌ظلمت‌دوصدخورشیدهاست
ازپی‌هرگریه آخر خنده ایست
مردآخربین مبارك بنده‌ایست
(مولوی)

مرگ واسامان زقطع آرزوست
زندگانی محکم از لاتقنطواست
نا امیدی همچو گور افشاردت
گر چه الوندی زپا می آردت
چشم جان‌را سرمه‌اش اعمی کند
روز روشن را شب یلدا کند
ازدمش میرد قوای زندگی
خشك گردد چشمه‌های زندگی
ایکه درزندان غم باشی اسیر
از نبی تعلیم لا تحزن بگیر
گرخدا داری زغم آزاد شو
از خیال بیش وکم آزاد شو
(اقبال پاکستانی)

دانش - حکمت

در اینبخش: ۳۰ آیه از قرآن کریم و ۲۹ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤۸ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۲۳ شعر از پاسداران سخن آمده.

قل هل يستوی الذين يعلمون و الذين لايعلمون

بگو آیا مساوی‌اند کسانیکه دانش دارند با کسانیکه درس نخوانده اند

(الزمر - ۱۲)

خدا فیض حکمت ودانش را بهر که خواهد عطا کند وهر که را به حکمت ودانش رساند درباره او مرحمت بسیار فرموده واین‌حقیقت را جز خردمندان عالم متذکر نشوند (بقره - ۲٦۸)

ودائم بگو پروردگارمن بردانش‌من بیفزا (طه - ۱۱۳)

پیشوایان مذاهب

ازعلمیکه سودنبخشد بخداپناه‌میبرم .

دانش بجوئید هرچند درچین باشد .

زگهواره تاگوردانش بجوی

دانش روشنائی است که خداوند دردل‌هر کس که بخواهدمیتابد .

کسانیکه بیشتر دانش آموخته‌اند بهایشان بیشترو کسانیکه کمتر دانش‌دارند بهایشان کمتراست .

بین دانشمند و عابد فرق بسیار است دانشمند صد پایه از عابد فزون دارد .

میخواهی ترا صفتی آموزم که خداوند بوسیله آن ترا در دو دنیا بهره دهد ؟ دانش آموز که دانش دوست گروندگان است .

وقتی عالم و عابد بصراط درآیند ، عابد را گویند ببهشت درآی و از عبادتی که کردی بهره‌مند شو ؛ و دانشمند را گویند اینجا بایست و هر که را میخواهی شفاعت کن که هر که را شفاعت کنی پذیرفته است و خود در صف پیغمبران درآی .

سرور دانشها بیم داشتن از پروردگار است .

دانشمندان دارندگان دنیا و آخرتند .

دانش درآغاز تلخ و در پایان شیرین‌تر از انگبین باشد .

دانش چون شکار است و نوشتن چون بندی بر پای آن .

دانش بردو گونه بود ، دانش تن یا پزشکی و دانش دینها .

دانشمندان وارث انبیاهستند

(حضرت محمد ص)

☆ ☆ ☆

دانش آموزید تا باعث شرافت و بلندی رتبه شما گردد .

دانش پاسدار تو است و تو پاسدار مالی .

دانشمند درشمار زندگانست اگرچه مرده باشد و نادان درشمار مردگانست اگرچه زنده باشد .

کامیابی درداشتن دانش است و ناکامی در نادانی .

زیباترین دانشها دانشی است که کار دینت را اصلاح کند و فساد کارت را بچشمت بنمایاند .

بالاترین دانشها دانشی است که مسئول عمل کردن بآنی .

دانشها درمحیطی که عمل نباشد دیری نپاید زیرا دوراز یاردیرین خویش یارای بقا ندارد . علم ازعمل بفریاددعوت کند وچون دعوتخویش را بااجابت مقرون نبیند جایخود را ترك گویدو آهسته آهسته محو گردد .

علموعمل دو کودك باشند که باهم بوجود آمده‌اند ووجودهریك بسته بدیگری است
(حضرت علی ع)

هر کس دانشمندیرا احترام کند روزقیامت خدارا ملاقات کند در حالتیکه خداازاو خشنودباشد
(امام‌صادق)

شیطان مرگ یك عالم را از مرگ هفتاد عابد بیشتر دوستمیدارد زیرا موقعیت دانش هفتادبار برعبادت رجحان دارد (امام باقر ع)

دانشرا طلب کنید اگر بفرورفتن درخونهاوشکافتندریاها باشد .

دوست ندارم جوانیرامگر اینکه یادانشمند باشد یادانش آموز .
(امام صادق ع)

خوشا بحال آنکس که حکمت رابیابد ؛ زیراتجارت آن‌ازنقره‌ومحصول آن‌از طلای خالص گرانبهاتر است .

جاهلان حکمت وادبرا خوارمیشمارند (سلیمان نبی)

اگرپادشاهان ازلذت دانش آگاه شوند باشمشیر دربدست کردن آن بجدال برخیزند (ابوحنیفه)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

علم ومعرفت اشخاصرا ازمحیط عادی بالاتر برده ، در بهشت سر میدهد .
(شکسپیر)

علم برای انسان کارهائی انجام داده که جادوگران از تصورآن‌عاجز بودند
(لرد آویبوری)

قدرت بدون علم‌ومعرفت مایه وبال وفلاکت‌است واگرباعلم قرین‌شود منبع خیروبرکت میشود
(مونتلی)

دانش مرده ایست که بتحصیل زنده میشود ؛ چون زنده شد ضعیف است بآموزش قوی میشود ، وچون قوی شد ، درحجاب قرار میگیرد و بمناظره از پرده بیرون میافتد وچون از پرده برون افتاد عقیم است و نتیجه آن عمل است (احمد بن اسمعیل)

ناموری دردانشوریست و برتری درسخنوری (سیدعلی اکبر برقعی)

دانش بیاموز که درونت را بیاراید و برونت را بکار آید (سیدعلی اکبر برقعی)

دانستن برای پیش بینی کردن است و پیش بینی هم برای جلوگیری کردن . (گونت)

ترقی جنس بشر بسته بترقی علم است هر که این یکی را مانع شود آن یکی را هم مانع شده است (فیخته)

مقصد حقیقی علوم چیزدیگری نیست جز اینکه بشر را بوسیله اختراعات ووسایط جدید غنی سازد (ر . باکون)

علم یك تبدیل طبیعت است به مفهوم برای مقصد تسخیر طبیعت و مقصد علم یکنوع سعادت ابدیست (نیچه)

علم از بهر دین آوردنست نه از بهر دنیا خوردن (سعدی)

علم برسر تاج است ومال بر گردن غل (خواجه عبدالله انصاری)

علمی که از دنیا بآخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواند واز ترسیدن خلق بترسیدن حق نخواند آن علم سبب نقصان بود . (محمد غزالی)

دانش آموز کامل آنست که اهل دانش پسندد و هنر فائق آنکه دشمن آن را اعتراف کند (مرزبان نامه)

همه اندیشه و گفتار و کردار نیك نتیجه علم ومعرفت است وهمه اندیشه و گفتار و کردار زشت ثمره نادانی (ویسبه ومتو)

همه چیز چون بسیار شود خوار و ارزان گردد مگر علم و دانش که هر چه بیشتر شود عزیزتر باشد (مثل چینی)

ثروت در دارا بودن خزاین ودفاین نیست دردانستن علم وطرز استعمال آن است (لابرویرم)

درراه زندگی بانوردانش بایدطی طریق کردو با افراددانشمندمسازومعاشر بود (سعدی)

علم ودانش کلیدی است که تمام‌درب‌ها باآن بازمیشود (آناتول فرانس)

هرمتاعی ممکن‌است‌دزدی‌داشته باشد جزمتاع دانش وخرد که از همه‌آفات مصون بوده ودارنده‌آن محبوب‌وعزیز است (بهمن پوراسفندیار)

دانش ودانائی را هر کس یافته همیشه‌وی‌را از رخوت‌وسستی بازداشته و تنها علم‌است که انسان‌را ازسختی رهائی‌میبخشد (ابن مقفع)

همیشه کارها را مراقب وملازم علم‌نمائید (بوعثمان مغربی)

توانگری رادرعلم پیدا کنید (سهل اصفهانی)

لذتی که ازعلم حاصل‌میشود بی‌آلایش است (افلاطون)

دانش از شگفتی و اعجاب آغاز میشود وبشگفتی واعجاب خاتمه میبابد. (کالریج)

هر کس که دانش وخرد اوقویتر زبانهادرستایش او گشاده‌تر وهر که‌دانش وخرد وی‌اندك‌تر اوبچشم مردمان‌سبك‌تر (تاریخ بیهقی)

سخن‌دانشمند همه‌اش حکمت‌است وامثال‌و کلام نادان تمامش کسالت‌است و ملال (شاهپور پادشاه‌ایران)

حکمت ودانائی‌ازشعوروفهم‌حاصل‌نمیشود بلکه‌ازقلب سرمیزند (روزه گر)

بدبختی دیوی است که ازروشنی میگریزدآنها که چراغی ازحکمت ومعرفت بدست‌دارند هیچوقت این‌دیومهیب را درراه خود نمیبینند.

(۱ ـ س ـ ماردن)

لذتی که ازعلم حاصل‌میشود بی‌آلایش است (افلاطون)

فهمیدن همیشه بهتر ازآموختن‌است (گوستاولوبون)

علم ازخطامبرا است ولی‌علماءهمواره‌خطا میکنند (آناتول فرانس)

حکمت ودانش اساس وپایه برتری انسان است ازغیر؛ ودر تحصیل دانش معرفت الهی برهمه مقدم‌است زیرا شرافت‌هرعلمی بسته بموضوع‌آن است (بوعلی‌سینا)

دانش وحکمت بینیازی نفس است ومال‌بی‌نیازی بدن بدست‌آوردن

بی‌نیازی نفس بالاتر است از بدست آوردن بی‌نیازی بدن زیرا بی‌نیازی نفس عیش دائمی است و بی‌نیازی بدن عیش محدود (ثاوفرطوس)

کشوریکه افراد آن از علم و دانش بهره‌مند باشند دیگر طعم گرسنگی را نچشیده، زندگی راحت و آسوده‌ای خواهند داشت (کنفوسیوس)

برای انسان فقط یك نعمت خدائی موجود است و آن علم است و برای او تنها یك بدبختی موجود است و آن بیعلمی است (سقراط)

دانستن خوب است ولی توانستن بهتر است «کاییل»

علم به‌جستجوی چگونگی اشیاء و حادثات اکتفا نمیکنند بلکه چرائی آنها یعنی علتهای اصلی آنهارا هم میجوید و تحقیق مینماید «ارسطو»

علم که از آغاز از احتیاجهای زندگی بوجود آمده نمی تواند خود را مقصد خود قرار دهد وظیفه آن این است که بزندگی خدمت و از او نگهداری کند واورا تظاهر دهد و بالا برد «هایزیخ شمید»

اگر کمی چیزهای بیلزوم را بدانی بهتر از این است که هیچ ندانی «سنه کا»

علمها عالم جوانی را سیر و عالم پیری را شادمان میکنند . «سیسرو»

علم عبارتست از داشتن تجربه‌هائی که در آفاق و انفس قطعی هستند و از روی آنها نتیجه‌های قطعی استخراج توان کرد (هایزیخ شمید)

همینکه یقین قطعی در بارهٔ واقعیت حقیقی یك رای حاصل شد آن رای مبدل بعلم میشود. « ووند »

علم عبارت است از معرفت کل که از روی مبانی اساسی جمع و ترتیب شده باشد . (کانت)

هر چه شایسته هست شدن است همچنین شایسته شدن نیز میباشد (فرانسیس باکون)

انسان هر قدر بیشتر بداند بهمان اندازه نقطه‌های استناد بدست می آورد . (ل . فوئرباخ)

علم گاهی عبارت از یقین است ؛ و تنها این یکی ما را خوشبخت و خرسند میتواند ساخت ؛ این یقین ، علم ما را در بارهٔ روح مبدل بعلم زنده میسازد . (کاظم‌زاده ایرانشهر)

ادب و حکمت را شعار خود ساز تا بهترین اهل زمان شوی و بنیکان ملحق گردی.
(سقراط)

مقصود از تحصیل علم نه محض قوای روحانیست تا بتوان هرچیز را شناخت واز آن استفاده کرد
(دکتر سید ولی الله نصر)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

طلب کردن علم از آن است فرض — که بیعلم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد از آموختن — که از ننگ نادانی آگاه نیست

(رافعی قزوینی)

فرمان خرد بر دل هشیار نویسند — حکمی نبود برسر دیوار نویسند

(کمال خجندی)

آدمی و بهایم از خاك است — شرف آدمی بادراك است

(ابو سعید کالیبی)

دانش اگر بهر بصیرت بود — تبصره صورت و سیرت بود
ورنه بی‌دعوت ودعوی است او — خصم ورع دشمن تقوی است او

(حسینی قزوینی)

توانا است بردانش خویش دانا — نه دانا است آنکو تواناست بر زر
هزاران توان یافت خنجر بدانش — یکی علم نتوان گرفتن بخنجر

درویشی اگر بی تمیز و علمی — هرچند که بامال وملك وجاهی
از جهل قوی تر گنه نباشد — خیره چه بری ظن که بیگناهی
از علم پناهی بساز محکم — تا روز ضرورت بدو پناهی

(ناصرخسروی علوی)

در عهد شباب چند سالی — کسب هنری کن و کمالی
تا آنکه بروزگار پیری — درذلت و مسکنت نمیری

(ایرج)

هنر آموز گر هنر مندی — در گشائی کنی و در بندی
ای بسا تیز طبع کامل هوش — که شد از کاهلی زغال فروش

ای بسا کوردل که از تعلیم
گشت اقضی القضات هفت اقلیم
هر که از آموختن ندارد ننگ
گل برآرد زخار ولعل از سنگ
(نظامی)

سیاه بخت در این روزگار دانی کیست
کسی که زاد سیه‌دل زجهل ونادان مرد
رسید هر که بدانشوری ز نادانی
زموج خیز بلا رخت جان بساحل برد
(اخلاق روحی)

مرد باید بفر علم بلند
مرد باید بعز عقل رفیع
نبود جز بعقل مرد شریف
نشود جز بجهل مرد وضیع
چون تجلی بعلم دارد مرد
خواه کو پیر باش وخواه رضیع
از اخلاق روحی

زمانی نیاسای ز آموختن
اگر جان همی خواهی افروختن
نگهدار تن باش و آن خرد
چوخواهی که روزت بید نگذرد
چو پرسند پرسندگان از هنر
نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی‌هنر ناپسند است وخوار
مرا این داستان زدیکی هوشیار
توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
(فردوسی)

پند ازحکما پذیر زیرا
حکمت پدراست وپند فرزند
چیزی بجهان مدان چوحکمت
گر مرد فهیمی و خردمند
( )

کسی کو ز دانش بود توشه‌ای
جهانیست بنشسته درگوشه ای
فردوسی

بود مرد دانا کلید بهشت
مراورا خردبیخ وخوبی سرشت
برش گونه‌گون دانس بیشمار
که ازچیدنش کم نگردد ز بار

خردمند اگر باغم و بیکس است | خرد غمگسار غم او بس است
بود مرده هر کس که نادان بود | که بیدانشی مردن جان بود
دوگونه است مردن زروی خرد | که داناجز از مرده‌شان نشمرد
یکی تن که بیجان بماند بجای | دگر جان نادان دور از خدای

(اسدی طوسی)

گفت دانائی برای دوستان | که درختی هست درهندوستان
هر کسی کزمیوه آن خورد و برد | نی شود او پیرو نی هر گز بمرد
پادشاهی این شنید از صادقی | بردرخت میوه اش شد عاشقی
قاصدی دانا زدیوان ادب | سوی هندوستان روانکرد ازطلب
سالها میگشت آن قاصد از او | گرد هندوستان برای جستجو
شهرشهراو ازپی مطلوب گشت | نی جزیره ماندو نه کوه و نه دشت
هر کرا پرسید کردش ریشخند | کاین نجوید جزمکر مجنون بند
می‌ستودندش بتسخر کای بزرگ | در فلانجا بددرختی بس سترك
درفلان بیشه درختی هست سبز | بس بلندو حول هرشاخیش کنز
قاصدشه بسته در جستن کمر | می‌شنیداز هر کسی نوعی دگر
بس سیاحت کرد آنجا سالها | می فرستادش شهنشه مال ها
رشته امید او بگسسته شد | جسته او عاقبت نا جسته شد
کرد عزم باز گشتن پیش شاه | اشك میبارید و می برید راه

✡ ✡ ✡

بود شخصی عالمی قطب کریم | اندرآن منزل که آیس شدمقیم
گفت من نومید پیش اوروم | زآستانه او براه اندر شوم
رفت پیش شیخ باچشم پر آب | اشک میبارید مانند سحاب
گفت شاهنشاه کردم اختیار | از برای جستن یك شاخسار
که درختی هست نادر در جهات | میوه او پایه آب حیات
سالها جستم ندیدم زونشان | جز که طنزو تسخر این سرخوشان
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم | این درخت علم باشد در علیم

بس بلندو بس شگرف و بس بسیط　　آب حیوانی ز دریای محیط
تو بصورت رفته ای گم گشته ای　　زان نمی‌یابی که معنی هشته ای
که درختش نام شد گه آفتاب　　گاه بحرش نام‌شد گاهی سحاب
آن یکی کش صدهزار آثار خاست　　کمترین آثار او عمر بقاست
گرنه فرداست او اثر دارد هزار　　آن یکی را نام باشد بی شمار
(مولوی)

بدانش بود جان ودل با فروغ　　نگر تا نگردی بگرد دروغ
زدانش در بی نیازی بجوی　　وگرچند از او سختی آید بروی
(فردوسی)

زدانش زنده مانی جاودانی　　ز نادانی نیابی زندگانی
بود پیدا بر اهل علم اسرار　　ولی پوشیده گشت ازچشم اغیار
نه بهر خورد و خوابی همچو حیوان　　برای حکمت وعلمی چو انسان
(ناصرخسرو)

سعادت اختلاط زیرکان است　　ز نادان گر رسد سودی زیان است
ز دانایان تنی ارزد جهانی　　نیرزد صد تن نادان بنانی
(ناصرخسرو)

پیشی ز هنر طلب نه ازمال　　اکنون باری چه میتوانی
هان تابخیال بد چو دونان　　درحال حیات این جهانی
افزون نکنی هر آنچه داری　　قانع نشوی بر آنچه دانی
(انوری)

صاحبدلی بمدرسه آمده ز خانقاه　　بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عارف چه فرق بود　　تا اختیار کردی از آن این طریق را
گفت آن گلیم خویش برون میبرد زموج　　وین سعی میکند که بگیرد غریق را
(سعدی)

کلید گنج سعـادت فتد بدست کسی
که نخل هستی او را بود بر هنری
چو مستعد نظر نیستی وصـال مجوی
که جام جم ندهد سود وقت بی بصری
( )

کمال مرد نباشد بخط عـارض وقد
عروج بر فلك سروری بدشواری است
روندگان طریقت بد نیم جو نخـرند
قبای اطلس آنکس که ازهنرعاری‌است
( )

بدانش فزای و بیزدان گرای
که اویست جان ترا رهنمـا
بپرسیدم از مرد نیکو سخن
کسی کاو بسال و خرد بد کهن
که از ما بیزدان که‌نزدیکتر
کرا نزد او راه باریکتر
چنین داد پاسخ که دانش گزین
چوخواهی که برتو کنندآفرین
که نادان فزونی ندارد زخاك
بدانش پسندیده کن جان پاك
(فردوسی)

علم چراغی‌است تابناك وفروزان
در دل دانای بی فتیله و روغن
(سیدعلی‌اکبربرقعی)

علم کاز اعمال نشانیش نیست
کالبدی دارد و جانیش نیست
کالبد از بهرسر خویش خواه
گنده بود کالبد بی کلاه
(امیرخسرو)

علم‌کز بهر باغ وراغ بود
همچو مر دزدرا چراغ بود
علم کز بهر حشمت آموزی
حاصلش رنج دان و بد روزی
زانکه جان‌آفرین چو جان‌نبود
علم خوان‌همچو علم دان نبود
نیك خواند و لیك بد گردد
ره برد لیك گرد خود گردد
(سنائی)

علم است کیمیای بزرگیها
شکر کندت گر هیونی
مردم ز علم وفضل شرف یابد
نه‌زسیم و زرو از خز طارونی
از علم یافت نامور افلاطون
تا روز حشر نام فلاطونی
(ناصر خسرو)

علم اگر قالبیست ورجانی است
هر چه دانی توبه زناد انیست
علم بال است ومرغ جانت‌را
بر سپهر او بردروانت را
(اوحدی)

علم‌چبود فرق‌دانستن حقی از باطلی
نی کتاب‌رزق‌شیطان‌جمله‌از برداشتن
(سنائی)

علم کشتی کند برآب روان
و انکه کشی کند بعلم توان
چون توباعلم‌آشنا گشتی
بگذری زآب نیز بی کشتی
رازچرخ فلك بدان دوری
نه‌هم ازعلم یافت مشهوری
پکنی گر بدیگ علم پزی
بهتر از ماهتاب رنگرزی
(اوحدی)

دانش‌است‌آب زندگانی‌مرد
خنك‌آن کاب‌زندگانی‌خورد
درپی کشف‌این وآن‌رفتن
جز بدانش کجا توان رفتن
(اوحدی)

همره‌عقل و یارجان علم است
دردو گیتی حصارجان علم است
خفته‌ای بر سر تو بیدار است
مرده ای با حقیقتت یار است
طعمه میجوئی ؛ اوست راید تو
راه میپوئی ؛ اوست تاید تو
جوهر او نپوسد اندر آب
آتش او نسوزد اندر تاب
میروی بادل تو همراه است
می‌نشینی ز جانت آگاه است
کس‌نهانش بخاك نتوان کرد
تند بادش هلاك نتوان کرد
شاه و سرهنگ ره بآن نبرد
دزد وطرارش از میان نبرد
با توگنجی چنان روان دایم
تو بی حبه او دوان دایم
(اوحدی)

علم دل‌را بجای جان باشد　　سر بیعلم بدگمان باشد
علم را چند چیز میباید　　اگر آن بشنوی زمن شاید
طلبی صادق وضمیری پاک　　مدد کوکبی از این افلاک
اوستادی شفیق و نفسی حر　　روزگاری دراز ومالی پر
با کسی‌چون‌شداینمعانی جمع　　بجهان روشنی‌دهد چونشمع
(اوحدی)

علم رادام مال وجاه مساز　　برره‌خود زحرص چاه مساز
علم رادزد برد نتواند　　باجل نیز مرد نتواند
نه‌بمیل زمان خراب شود　　نه بسیل زمین در آب شود
علم روی ترا براه آرد　　با چراغت‌به پیشگاه آرد
(اوحدی)

علم را جز که عمل بند نیدست حکیم
علم‌راکس نتواند که به‌بندد‌به‌طناب
(ناصرخسرو)

علم‌چوسوزن‌عمل چورشته، نیابد　　چاك‌رفو، تاجداست‌رشته‌زسوزن
(حاج‌سید نصرالله‌تقوی)

علم چندانکه بیشتر خوانی　　چون‌عمل درتو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند　　چهارپائی بر او کتابی چند
(سعدی)

دانش آموز - استاد - مدرسه

درا ین بخش : ۱ آیه‌ازقرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۳ شعر از پاسداران سخن آمده

قال له موسی هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا

موسی بآن شخص دانا گفت اگر من ترا تبعیت کنم و خدمت نمایم میآموزی مرا از آنچه میدانی .

(کهف - ٦٥)

✡ ✡ ✡

پیشوایان مذاهب

دریغ از آموختن دانسته بدیگران روا نباشد .

دانشجو بعنایت خدا پیچیده باشد .

اگر روزی برمن گذرد و در آن روز دانش نیاموزم که مرا بخداوند نزدیك کند طلوع آفتاب آن روز برمن مبارك مباد .

فرشتگان پیش دانش آموزان فروتن باشند .

پژوهنده دانش میان نادانان چون زنده‌ایست میان مردگان .

خداوند تعهد روزی دانشجو را نموده

(حضرت محمد ص)

هر که مرا حرفی بیاموزد مرا بنده خود قرار داده .

دانشمند آموزگار با دانشجو در پاداش یکسانند .

بپرس تا دانا شوی و عدالت پیشه کن تا حاکم گردی

پرورش دهید فرزندانتان را مطابق اخلاق آن دوره و زمانی که در آن زیست میکنند . (حضرت علی علیه السلام)

دانش خودرا بدیگران آموزش ده و دانش دیگران را بیاموز چه علم خودرا اتفاق کرده‌ای و آنچه را نمیدانی آموخته‌ای

(امام حسن ع)

کسیکه در کودکی دانش نیاموخت در بزرگی جلو نمیافتد

(امام صادق ع)

فلاسفه و دانشمندان جهان

کسیکه مردم را ازآموختن وتعلیم منع کند انسانیت از او مفارقت کرده

(محمد فضل)

زن و فرزندان خودرا از تحصیل دانش و کسب پرورش بازمدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد ودر آینده پشیمان نگردی (پندنامه آذر آباد)

کسیکه میخواهد از علم و هنر بهره مند گردد او را از پیام ایزدی برخوردار گردانید

(وندیداو)

امروز یکباب مدرسه باز کردن درحکم آن است که بیست سال دیگر درب یك زندان را ببندید (ژوردن)

هرجا که بشررا دوست بدارند فرهنگ را هم دوست خواهند داشت

(سقراط)

هر آموزشگاهی را که باز کنید درزندانی را بسته اید (ویکتور هوگو)

اولین قوای عاقله ترقی وتعالی مملکت مدرسه است ما بامعلم مدرسه بفرانسه حمله کردیم (بیزمارك)

باید درهای علم بروی همه کس باز باشد هرجامزرعه هست هرجاآدم هست آنجا کتاب هم باشد (ویکتور هوگو)

اگر مسیح مرده رازنده کرد معلم ملتی را احیامیکند (اریپد)

تعلیم بزرگترین صدقه ایست، که مردم نیکوکار میتوانند بگدایان و بینوایان بدهند (وولر)

یك مسئله علمی رابشاگرد یاددادن کارآسانیست ولی اورا باامیدواراده وجدیت تربیت کردن وقوای روحیش را برای کار آماده ساختن کاری است دشوار که ازهمه کس ساخته نیست (امرسن)

با اندیشه آشفته دانش آموختن درگرد بادآتش افروختن است (رومارسس)

استاد پرورنده روان است و پدرومادر پرورش دهنده جان (قابوس)

معلم را بر پدرشرف باشد بقدرآنکه روح را برجسم شرف است زیرامعلم سبب کمال وتربیت روحانی است و پدر سبب تربیت جسمانی .

(جلال الدین دوانی)

از بزرگی پرسیدندکه چرا احترام آموزگار را از پدر بیش میداری ؟ جواب گفت : پدرفراهم سازنده زندگانی فناپذیرمن است وآموزگار سبب حیات جاودانی من (لوامع الاشراق)

پس ازخداوندآموزگار درخوراحترام است بدان روکه زندگانی را تهی ازهرگونه رنج نموده وجلوه بهشتی بدان میبخشد ، گفتار حکیمانه وپندهای سودمند جزاز دهان آموزگار واستاد شنیده نمیشود .

(عطاءالله روحی)

هر ملتی که دارای بهترین مکاتب است بهترین وقویترین ملت بشمارمیرود اگر امروز نیست فرداخواهدشد (زول سیمون)

آموزگار ودانش آموز باید زندگی خودرا نمونه و نشانه درخشانی ازآنچه میآموزند قراردهند وگرنه مانند کسانیند که راهی راشناخته‌اندولی ازآن‌راه نمیروند ویامانندبیمارانی‌اند که داروی‌شفابخش راازطبیب گرفته‌اندولی آنرا نمیخورند (کنفوسیوس)

کسب فضیلت‌وظیفه اساسی هرآدمی است ؛ دراین وظیفه دانشجو میتواندوحق‌دارد که ازآموزگار خودهم جلوتر رود وزودتر بمقصدبرسد (کنفوسیوس)

من‌ازیاد دادن آنچه یادگرفته بودم‌هرگز خسته نشدم‌این‌یگانه‌خدمت ناچیزی است که من‌آنرانسبت بخود میتوانم‌داد. (کنفوسیوس)

معلومات کهنه رابکاربردن‌وازروی آن معلومات‌تازه‌ای‌بدست آوردن از اصول عمده‌آموزش است . هر که این کار رابجا بیاورد اورا میتوان آموزگارنامید . (کنفوسیوس)

بتعلیمات کهن عمل کردن و تعلیمات نورافراگرفتن آدمی رابرای آموزگاری آماده ومستعدمیسازد . (کنفوسیوس)

بمعلم نتوانی‌رسید مگر بشش شرط که شرح‌میدهم اول‌تیزی خاطر دوم حریصی‌دل‌سوم کوشش بدن چهارم :آمادگی‌معاش پنجم : راهنمونی استاد ششم‌پاکیزگی زمان . (شافعی)

درطبیعت واخلاق‌انسانی‌هیچ‌ضعف وانحرافی‌نیست که باتعلیم‌مناسب اصلاح‌نشود . (بیکن)

استعدادیکه پرورش‌نیافته‌همچوسنك مرمری که دست‌هنرمند ازآن پیکرزیبائی نساخته باشد چندان‌ارزش ندارد .

پرورش ، بسته‌باستعداد شاگرد واستادی‌پرورنده است

(محمد حجازی)

متعلمان‌رانیکوداردودراحوال وطبایع وسیرتهای‌ایشان‌نظر کنداگر مستعدانواع علوم‌باشند وبسیرت خیرموسوم علم‌ازایشان منع‌نکندوبرآن تحمل‌منتی یامعونتی نطلبد . (خواجه نصیر)

پاسداران سخن

ای کودك دانش‌طلب‌عاقبت‌اندیش
مقدار معلم ز پدر بیش بود بیش

این پند بیاموز که گویند حکیمان
کاین پرورش‌تن‌دهد آن پرورش‌جان
(مرحوم افسر)

واجب آمد برآدمی شش‌حق
بعدازآن حق مادر است وپدر
اگر این چند حق بجا آری

اولش حق واجب مطلق
وان استادو شاه و پیغمبر
رخت در خانه خدا آری
(اوحدی)

منکه بتعلیم میان بسته ام
کوششم‌ازروی‌خردمندی است
کی بجزای دگر آلایمش

از غرض سود و زیان رسته‌ام
خاص پی فضل خداوندی است
و زغرض آلودگی افزایمش
(جامـی)

چهارچیزاست که گرجمع‌شوددردل‌سنگ
لعل ویاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل‌گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلك مینائی

بامن این هرسه صفت هست‌ولی میباید
تربیت از توکه خورشید جهان آرائی
(سیدجلال عضد یزدی)

گفت استاد مبر درس از یاد
یادباد آنکه مرا یاد آموخت
هیچ یادم نرود این معنی
پدرم نیز چو استادم دید
پس مرامنت از استاد بود

یاد باد آنچه بمن‌گفت استاد
آدمی نان خورد از دولت یاد
که‌مرا مادر من نادان زاد
گشت از تربیت من آزاد
که بتعلیم من استاد استاد

هرچه می‌دانست آموخت مرا — غیر یك اصل که ناگفته نهاد
قدر استاد نکو دانستن — حیف استاد بمن یاد نداد
گر بمرده است روانش پرنور — و ربود زنده خدا یارش باد
(ایرج)

هنر آموز گر هنر مندی — در کشائی کنی و در بندی
ای بساتیز طبع کامل هوش — که‌شد از کاهلی ذغال فروش
ای بساکوردل که از تعلیم — کشت‌اقضی القضات‌هفت اقلیم
هر که ز آموختن ندارد ننك — گل‌بر آرد زخارو لعل‌از سنك
(نظامی)

زمانی میاسای ز آموختن — اگرجان‌همی‌خواهی افروختن
نگهدارتن باش و آن خرد — چوخواهی که‌روزت بیدنگذرد
(فردوسی)

تربیت - ادب

دراین بخش : ۱ آیه از قرآن کریم و ۱٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ٥٥ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷٤ شعر از پاسداران سخن آمده .

ادفع بالتی هی احسن السیئة
نحن اعلم بما تصفون

بدیها را با آنچه نیکوتر است دفع کن ما داناتریم بآنچه وصف میکنیم .
(مؤمنون - ۹۸)

پیشوایان مذاهب

خداوند مرا ادب آموخت و نیك آموخت

اگر فرزندان خودرا ادب آموزید ازصدقه‌دادن درهرروز بهتر است
(حضرت محمد ص)

ادب آموز فرزندهرکه خواهی باش زیرا ادب ترا ازحسب بی‌نیاز کند

تربیت کننده هرطورباشد تربیت‌شده همانطور میشود

درجستجوی ادب بودن بالاتر است ازاینکه درجستجوی طلا باشید

ای فرزند ادب فراگیر ودل‌را بنورادب روشنی بخش زیرادل بزرگتر است ازاینکه پلیدی براووارد گردد . آگاه باش که اگر بینوا شوی ادب تراثروتی است واگردرتنهائی وغربت مانی اوترا یارباوفائی است . ادب عقل‌را بارور کند وقلب‌را روشنی بخشد وسرلوحه بزرگواری بود . بمال و

ثروت خود دوستان یکدل نتوانی بدست آورد چنانکه باادب توانی ، ادب راهنمائی بس توانا است بسوی خویهای نیکو واگرادب زینت انسان نبود چهارپائی بیش نیست .

پاکیزه گردان دل خودرا بادب همچنانکه چوب باآتش تذکیه میشود ادب جامه‌های نووپاکیزه است

ادب نیازمندان را ثروت است وجوانمردان را یاور همنشینی است نیکو ودرهنگام تنهائی مونس است،دلها راصفا می‌بخشد وخردهارا نیرو میدهد وآرزومندان را بآرزو میرساند .

ارجمندترین مردم کسانی هستند که‌ادب دارند .

ادب آیینه عقل است .

بی‌ادب‌را بزرگواری نباشد (حضرت علی علیه‌السلام)

آنکسکه ادبش بیشتراست نزدخداگرامی‌تر است (امام‌جواد)

فلاسفه ودانشمندان

بزرگترین عوامل نیرومندی‌یك‌ملت تعلیم وتربیت ونتایج‌اخلاقی واجتماعی آن است (گوستاولبون)

تربیت بزرگترین مسئله وسخت‌ترین وظیفهٔ انسان است (افلاطون)

کسانیکه ازنعمت تعلیم وتربیت‌بی‌بهره میباشند درزندگی‌مانند مردگانند (لردآویبوری)

تعلیم بمنزلهٔ پلی‌است که باید ازآن‌عبورکرد وبمرحلهٔ زندگی‌رسید . (لردآویبوری)

انسان‌آهنی استکه بوسیلهٔ تربیت‌صیقل میبابد ودرنتیجه تعلیم نورانی‌می‌شود (لردآویبوری)

مقصد اصلی تربیت آنستکه جوانان سودمند پرورش یابند تا برای کشور خویس‌مفید افتند (ویکتورپوشه)

رازخوشبختی در تربیت نهفته است (ا ـ س ـ ماردن)

ادب را برایگان توان بدست آورد ولکن با آن همه چیز میتوان خرید .
(متنبی)

واداشتن ملتی که هنوز تربیت نشده است بجنگ وستیز ، یعنی صفات حیوانی ونفسانی اورا آزاد و خودسر گذاشتن موجبات انقراض آن ملت را فراهم میسازد
(کنفوسیوس)

یگانه مقصد ومنظور تربیت اخلاقی اینستکه انسان مالك مختار نفس خود گردد
(هربرت اسپنسر)

کسیکه از ادب وتربیت پدر بهره‌مند نگردد روزگار تربیتش خواهد کرد .
(شمس المعالی)

لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان « که هرچه از فعل بد ایشان درنظرم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم
(سعدی)

فرهنگ ونگاهداشت که درنهاد مرد باشد نیکوتر از آنست که بآموختن وخواندن بدست کنند
(دهخدا)

زشتی نسب را ادب برطرف کند
(امثال وحکم دهخدا)

چه‌خوب ادب کنی است زمانه

فرهنگ ونگاهداشت‌حد ؛ نشان وروی خرد باشد
(قابوسنامه)

تربیت کامل وحقیقی آن استکه انسان‌را برای انجام وظایف فردی واجتماعی آماده سازد
(ملتون)

مرد نخست ازراه تربیت انسان حقیقی تواند شد .
(ف . گل)

تربیت عبارت است از تعلیم عادات واخلاقی که بوسیله آنها یك انسان خود را داخل زندگی یك جامعه میسازد .
(کاظم زاده ایرانشهر)

هرتربیتی دردرجه اول باید اخلاقی ودر درجه دوم عقلی باشد هرتربیت کامل عقلی بدون تربیت اخلاقی ویا پیش از این یکی غیرممکن است ؛ و هر تربیت ناقص یك بدبختی است .
(جون روسکین)

هرروح مشکلی خاص بخود دارد که دردایرهٔ آن باید اداره وهدایت شود .
موفقیت کامل تربیت بسته بآن است که مرد در دایره تشکل خاص روحی مادرزاد

نه‌دردایره‌یك تشکل بیگانه تربیت و پرورده‌شود .　　(ژان‌ژاك‌روسو)

مقصدنهائی تربیت‌اخلاقی تولیدمردان‌کامل است ؛ انسان وقتی‌کامل است که‌همه کمالات ممکنه‌اوعملی شده باشد　　(افلاطون)

تربیت پروردن‌قوای جسمی وروحی‌انسان‌است‌برای رسیدن‌بکمال مطلوب مقدرانسانی　　(کاظم‌زاده ایرانشهر)

مقصدتربیت نسبت‌بدرجه ترقی‌اقوام‌همیشه‌مختلف بوده‌است . هریك‌ازاقوام وحشی‌ومدنی ومتمدن‌نظر وایده‌آل‌دیگری درباره‌تربیت داشته‌است .

(کاظم زاده ایرانشهر)

تربیت نخستین‌استعداد ووسیله‌طبیعی‌است که خداوند برای‌رفع احتیاجهای ضروری زندگی‌بنفس عطا کرده است　　(کاظم زاده‌ایرانشهر)

بهترین میراثی که پدران برای فرزندان خودمیگذارند تربیت‌خوب‌است .
(سیسرون)

پرورش نیك‌طبیعت رااز نقص بکمال‌وازخست بشرف‌میرساند وتربیت‌بد - حالت‌وغریزی کودك رادگرگون ساخته موجب‌انحطاط اومیگردد

(سید جمال الدین اسدآبادی)

تربیت‌زیباترین چیزیست که مردان‌بزرك ذخیره‌میکنند　　(افلاطون)

تربیت یکسان‌است ولی‌استعداد مختلف　　(سعدی)

تاافراد یك‌جامعه تربیت‌شده و خوش اخلاق نباشندهر قدرهم که حقوق و اختیارات سیاسی آنها وسیع‌باشد بازنخواهند توانست‌خودرا بطرف ترقی وتعالی‌بکشانند .　　(اسمایلز)

کسانیکه بندگهواره کودکی رادردست‌دارندازآنهائی که زمام‌حکومتی رادردست گرفته‌اند موثرتروبانفوذ ترمیباشند　　(ژول سیمون)

تربیت‌سه طریق‌دارد : اول کتاب‌خواندن ، دوم‌:فکر کردن سوم با دیگران صحبت‌داشتن .　　(لوك)

مسئله‌تربیت برای نژاد کنونی، مسئله‌زندگی‌ومرك‌است　　(ارنست‌رنان)

عالیتروِمقدس‌تر ازتربیت‌فنی نیست　　(افلاطون)

تربیت بزرگترین وسخت‌ترین مسئله‌ایست که برای‌حل کردن بانسان داده میشود زیرا که بصیرت‌انسان بسته‌بتربیت اواست واین‌یکی‌هم به‌بصیرت‌او
(کانت)

قدرت تربیت تقریباً بیحدود است‌هیچ‌یك از تمایل طبیعی نیست که تربیت آنرانتواند محدود ودرصورت لزوم ازراه‌ترك عادت‌نابود کند
(هس میل)

تربیت عبارت است‌ازرسانیدن جسم‌وروح به‌بلندترین پایه جمال و کمال
(افلاطون)

تربیت عبارت‌است ازتکمیل طبیعت‌انسانی‌برای‌بدست‌آوردن دانائی فطری بشری .
(پستالوتزی)

تربیت‌عبارت است‌ازآماده کردن بچگان برای کامیابی در جامعه‌آینده که بمراتب ازجامعه کنونی برترخواهدشد .
(کانت)

تربیت عبارت‌است ازتهیه بهترین‌وسائل برای‌تأمین آینده‌وطن (رو کرت)

تربیت علمی‌است که مردرادر دایره‌استعدادهای مادرزادپرورش میدهد
(ژان ژاك روسو)

تربیت فنی‌است که انسان‌راازروی‌ادراك بانجام‌دادن وظایف‌اجتماعی‌قابل میسازد
(اکریك)

تربیت فنی‌است که فرزندان‌آدم رادرراه تمدن‌ومخصوصاً تمدن ملت خود هدایت‌میکند وایشان راتوانا میسازدتاهمان تمدن راباکوششهای آزادانهٔ خودحمایت‌کنند وترقی‌دهند .
(هایزیك‌شمید)

تربیت صنعت ظریقی‌است که انسان را توانا میسازد تا بوسیله‌افکار خود اشیاء خارجی رابروفق احتیاجات ومقاصدعلمی خودبدست بیاورد و آنها راتغییردهد
(ویلیام‌جیمس)

تربیت فنی‌است که برای‌انکشاف وتکامل جوهردرونی انسان‌خدمت‌میکند وهمهٔقوای اورابیکسان نیرومندمیسازد
(ف . ا . وولف)

تربیت‌سرچشمه وریشه همه عظمت هاست
(تئودورتزیگلر)

مقصد اساسی تربیت باید این باشد که بچگان را برای یك زندگی مبنی بر خیر عمومی و وطنپرستی و خوشبختی حاضر کند (بازه دوو)

پیش از همه باید انسان بوسیله تربیت اخلاقاً اصلاح کرده شود و گرنه هر قدر باهوشتر شود بهمان درجه هم کارهای بد میکند (گراف فون بلاتن)

شرط اساسی وضمانت کامل برای کامیابی هر تربیت بسته بقابلیت تربیت کننده است . (روزه گر)

تربیت عبارت است از استوار ساختن پارهٔ عادتها و قابلیت های کسبی بجای اعمال طبیعی بدن ، تاکارهائی که نخست مایه زحمت زیاد میشد سرانجام خود بخود و به آسانی بجا آورده شود . (هو کسلی)

مقصود از تربیت آن نیست که یکدسته استاد صنعتگر ماهر تهیه کنیم بلکه وظیفه اساسی تربیت این استکه مردان فردا را از اطفال امروز بسازند، یعنی اطفال امروز را چنان بپرورانند که فردا در معرکهٔ روزگار مردانه بکوشند و دلیرانه مشکلات را از جلو راه خود عقب زده کاروان مدنیت را قدمی جلو ببرند (لرد آویبوری)

خانه ، مدرسه ، محیط سه عامل اساسی تربیت استکه اخلاق و روحیات ما بوسیلهٔ آن تکوین مییابد .

تربیت زیباترین چیزی است که در انسانها آشکار شود (لرد آویبوری)

ترقی وسعادت یك مملکت نه مربوط به ازدیاد عوائد واستحکام قلاع آن است و نه مربوط بقشنگی ابنیه و عمارات آن بلکه عبارت است از تزئید عده مردمان تربیت شده و فاضل و با اخلاق آن که قوه وقدرت حقیقی و عظمت واقعی آن را تشکیل میدهد (مارتین لوتر)

انسان را دو گونه تهذیب است یکی آنکه از غیر میگیرد و دیگر آنکه بخویشتن میدهد و بهترین آن دومی است (گیون)

اینهمه گلها و شکوفه های رنگارنگ شادی بخش نزهت افزا که در گلزارها جلوه گر گشته و لطافت بطبع و تقویت بروان میبخشند ؛ همهٔ آنها بنمود آمده و پدید گشته از دست رنج تربیت است (اخلاق روحی)

پرورش نیك طبیعت را ازنقص بکمال و از خست بشرف میرساند ، تربیت بد ، حالت اصلی وغریزی کودك را دگرگون ساخته موجب انحطاط او میگردد .

(سید جمال‌الدین اسدآبادی)

پاسداران سخن

دانی چه گفته‌اند بنی‌عوف درعرب
نسل بریده به که موالید بی ادب
(سعدی)

اندرخور افسرشود ازعلم‌بتعلیم
آن‌سر که زبس‌جهل‌سزاوارفشاراست
(ناصر خسرو)

بی‌ادب رابه‌زرمگوچه نکوست
ادب مرد به‌ز دولت اوست
(مکتبی)

ادب آموز گرت میباید
که‌زمانه ترا ادب بکند
(مقامات حریری)

گلی که‌تربیت‌ازدست‌باغبان‌نگرفت
اگر بچشمهٔ‌خورشید‌سر کشدخودروست
(حافظ)

ازخدا جوئیم توفیق ادب
بی‌ادب‌محروم ماند ازفیض رب
بی‌ادب‌تنها نه‌خود را داشت بد
بلکه آتش برهمه آفاق زد
(مولوی)

ادبزبی‌ادبان‌جسته اندواین‌مثل‌است
مثل گزافه نگفتند خلق درافواه
(حاج‌سید نصرالله‌تقوی)

تربیت خورشید روحانی بود
منبع آن‌علم سبحانی بود
عقل ودل گردد ز نورش‌بهره یاب
مردوزن یکسان زفیضش کامیاب
پاک سازد دل ز رنگ دشمنی
برکنداو ریشهٔ ما و منی
چون برادر جمله افراد بشر
وین‌زمین فردوس گردد سر بسر

تربیت بیخ‌درخت زندگی است
میوه‌اش آسایش‌وآزادگی‌است
پایه‌اش برمهرچون شداستوار
دوراز افراط و تفریط و فشار
نیکبختی ، سروری بار آورد
شادمانی کامیابی برورد

تربیت سازدهمی قدرت عیان سبز دارد رنگها ازجسم و جان
بخشدت دانائی وفضل و جمال میرسی زاینسان تو براوج کمال
روح تو آئینهٔ پروردگار گردداو در کشورتن شهریار
میشود رخشان ودانا همچو او پاک وبینا و توانا همچو او

تربیت پخته کند هرخام را نیک‌سازد بخت بد فرجام‌را
وارهاند مرد را از بندگی مغزومعنی‌میدهدبر زندگی

(کاظم زادرایرانشهر)

رطب‌مخواه‌ازآن‌خاربن که‌یك عمری بشور زار شئامت کنند تربیتش

( )

هر که درخوردیش ادب نکنند دربزرگی‌فلاح ازاو بر خاست
چوب‌تررا چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جزبآتش راست

(سعدی)

بی‌ادب را بزرنگو که نکوست ادب مرد به ز دولت اوست
باادب هست مرغ روحانی سنك بر بالش از زرکانی

(مکتبی)

ادب‌دیباچه‌ایوان‌تمکین‌است‌انسان‌را بودآماج دایم بی‌ادب تیرملامت را
شوداز نوش‌عزت‌کام ارباب‌حیاشیرین کشدبردوش خفت بیحیابار ندامت‌را

(برخوردارفراهی)

ادب تاجیست از نور الهی بنه برسربرو هرجا که خواهی
که‌اوخضر ره‌اقبال‌وجاه‌است براورنك سعادت پادشاه است

(سعدی)

باادب راادب سپاه‌بس‌است بی ادب با هزار کس تنهاست

(شهیدبلخی)

حافظاعلم‌وادب‌ورز که‌درمجلس‌شاه هر که‌رانیست‌ادب‌لایق‌صحبت‌نبود

(حافظ)

باادب باهمه‌سر کن که‌دل شاه‌و گدا　　در ترازوی مکافات برابر باشد
(صائب)

پیش‌مردم هر کرانبود ادب　　گر بریزد آبرو نبود عجب
(شیخ عطار)

ره‌ملک‌سعادت‌راتواند بیخطر رفتن　　بدست‌خودز آئین‌ادب‌هر کس‌عصادارد
(صائب)

ادب‌صاحب خویش را میرساند　　باوج بلند اختری و سعادت
زباغ ادب هر که چیند گلی را　　نهال‌سرورش پذیرد طراوت
رسدباادب را دمادم نکوئی　　شود بی ادب پایمال ملامت
(　　)

بفضل‌و ادب خویشتن را بیارا　　بکسب وهنر کوش تامیتوانی
(سیدعلی‌اکبر برقعی)

بلبل‌و چنگ

بچنگی بلبلی در بوستان گفت　　چو پیش‌ساز چنك آوازه‌اش‌خفت
که‌ای‌چوب کمان‌پشت گره دار　　سرودتر بخشگی چون‌شدت‌یار
زچوب آتش‌فروزند، ارچه‌عوداست　　تو بستان‌میفروزی‌این‌چه‌سوداست
هم‌آغوشند چوب خشك‌و تنور　　توهم آغوش یاری همدم حور
به‌تری چوب میوه میدهد بر　　تو بر داری بخشگی نغمه تر
نبودت روز سر سبزی دهانی　　چوسر رفت ازتنت‌شیرین زبانی
نوایت راست‌شددر کوز پشتی　　سرودت نرم‌در روز درشتی
بدین‌موزون سرائی‌حنجرت کو　　اگر بلبل‌توئی بال و پرت کو

چنگ

بپاسخ گفت بلبل‌را چنین چنك　　که‌ای‌بستان فروز فرخ آهنك
اگر برپاسخ من دردهی گوش　　کنی گستاخ گوئی‌را فراموش
بلی‌من‌چوبکی خشکم گره دار　　برای آتش افروزی سزاوار
به‌باغم تاز سرسبزی نشان‌بود　　بشاخم بلبلان را آشیان بود

گشوده درنشیبم گوش خود گل   کشیده بر فرازم نغمه بلبل
درختان چمن اینك گواهی   که برمیخورد ازمن مرغ وماهی
بنا گه چشم بد دیدم سروشاخ   زبان اره بر من کشت گستاخ
ز شاخ وساق بکسستم علاقه   تنم خشکیده شد چون شاخ وساقه
زبستان در دبستان رفت رختم   فشار تربیت بگرفت سختم
بتلخی تیشه‌ها خوردم چرفرهاد   که تاشیرین زبانم کرد استاد
کشیداز پوست بیرون تیشه مغزم   زمغزاست اینك این آواز نغزم
بپشت کوژموزون خوانم وراست   که ناموزونیم از تربیت کاست
بلند آوازه درگیتی از آنم   که از تعلیم گویا شد زبانم

(وحیددستگردی)

غرنده و سهمناك و توفنده   بردشت گذشت تندطوفانی
تخمی زبنفشه برگرفت ازدشت   افکندورا بطرف بستانی
بربستروی بتافت خورشیدی   برمدفن وی چکید بارانی
شدزنده وریشه دادو ساق آورد   وز ساق دمید سبز پیکانی
بشکفت کبود چشم ونیلی چهر   لاغرتنی و ضعیف ستخوانی
اینسو نگرست و دید بنشسته   برتخت بنفشه‌ای چو سلطانی
فربه بری و گشاده رخساری   خندان لبی و سپید دندانی
بنهاده بفرق بر، مهین تاجی   گسترده بمرز بر، تنك خوانی
خم گشت و خجل بنفشه بری   چون در بر پادشاه چوپانی
حیرت‌زده گشت و گفت: کز یکجنس   چون خواسته صعوه‌ای وترلانی
شهری بچه‌دید خجلت او را   گفتاش که برتو نیست تاوانی
بوده‌است نیان من یکی چون تو   پرورده و را بمهر دهقانی
تعلیم وغذا و تربیت داده است   اینگونه بما سری و سامانی
تأثیر مربی طبیعت را   بهتر زمن وتو نیست برهانی

(ملك الشعرای بهار)

عدل_انصاف

> در این بخش : ٤ آیه از قرآن کریم و ٢٠ سخن از پیشوایان مذاهب و ٢٥ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٨٣ شعر از پاسداران سخن آمده.

ان الله یامر کم بالعدل والاحسان .

خداوند بداد گری و نیکو کاری
فرمان میدهد (نحل_٩)

چون خواستید داوری کنید بین مردمان ازروی عدل داوری کنید
خداوند بخوب چیزی شمارا پندمیدهد (نساء _ ٥٩)

داد گری کنید که داد به پرهیز کاری نزدیکتر است (مائده_٩٨)

بگو پروردگار من بعدالت فرمان میدهد (اعراف _٢٩)

از پیشوایان مذاهب

بالاترین جهادها سخن عدلست که در نزد پیشوای ستمکار گفته شود .

شاه دادگر سایه خدا باشد .

چون حاکم شدید بعدل رفتار کنید

عادل ترین مردم کسی استکه آنچه برخود نمی پسندد بردیگران نپسندد .

داددادن یکساعت ازشصت سال عبادت بهتراست .

دادگری سپری است نگاهدار و بهشتی است پایدار .

بدنیا آمدم درروزگار پادشاهی دادگستر .

(حضرت محمد ص)

دادگری پیشه کن تا پیوسته توانا باشی .

دادگری برپادارنده رعیت ونگهدارندهٔ سلطنت است .

زکوة توانائی دادگستری است .

حسن مملکتداری دادگستری است .

عدل درباره زیردستان نشان خردمندی است .

دوچیز است که ثواب آن دورا نتوان سنجید : یکی گذشت از گناه دیگری عدل وداد .

ازسلاطین کسیکه دادگریش بیشتر است قدرت وسروریش فزونتر است .

دادمردم دادن بهترین بخششها است .

آن پادشاهی که همای عدلش برسر رعیت سایه افکند خوش روش ترین سلاطین است .

عدل وداد ازبخشش وسخا گرامی تر است ، زیرا ازبخشش وسخا عده محدودی بهره مند میگردند لیکن ازعدل همه جمعیت بهره میبرند .

عدل آن است که در حالیکه توانائی داری براه انصاف روی وپای ازدایره انصاف بیرون ننهی .

ازکفارات گناهان بزرگ دادرسی مظلوم وبرداشتن اندوه ازدل اندوهگین او است

«حضرت علی علیه السلام»

دادگری شیرین تر ازشکرو نرمتر ازکره وبویش ازهرمشکی خوشبوتر است .

«امام صادق»

فلاسفه و دانشمندان جهان

عدالت یعنی حفظ اعتدال وحقانیت درهر چیز وهرجا «افلاطون»

ازبهترین اختیاری که دردست داری ومیتوانی اظهار کنی این استکه درقضاوت عدالت پیشه کنی وبین خاصه وعامه بسویه حکم نمائی .

«ازعقد النفیس»

انسان اگر بخواهد واجبات خودرا بشمارد پیش از همه بایدعدالت‌را تعیین کند «بول‌دومر»

دراجرای عدالت‌منتظر مکافات‌شدن‌منتهی درجهٔ بی‌عدالتی‌است «سیسرون»

وقتی‌رشوه ازدر واردمیشود عدالت ازپنجره فرار میکند «مثل‌ترکی»

برای‌اجرای‌عدالت اگرفحش وصدمه خوردید بخاطر خدارنجید؛ بخندیدو شاد باشید «دکترماردن»

عدالت متساوی وعمومی، بهترین آرزوی هیئت اجتماعیه است «گیترو»

عدالت انتظار پاداش ندارد بلکه خود عمل‌دارای مسرت و بهجت است. «موریس مترلینگ»

همانطوریکه ظلم‌بالسویه عدل‌است‌عدل اختصاصی‌نیزظلم‌محسوب میشود. «محمد مسعود»

شهرهارا بعدل‌نگهدارید؛ زیراکه باروی عدالت‌ازآب نلغزد واز آتش نسوزد. (انوشیروان)

درفضائل هیچ‌فضیلتی‌کامل تر‌ازفضیات عدالت‌نیست. (خواجه‌نصیرطوسی)

بحقوق وحدوددیگران دست‌اندازی ننمودن وبعدالت گرویدن وظیفه حتمی بشراست. تمدن و گروش بمردمی رابدان رومیستایند که موجب عدالت و وسیله‌براندختن‌ستمکاری وجفاورزی‌است (عطاء‌الله‌روحی)

هیچ چیزموافق عدالت‌نیست مگرآنچه باقوانین مطابقت داشته باشد وهر چه‌برخلاف قانون‌باشد جزوروجبرچیز دیگرنخواهدبود (کورش)

بادشمنان‌خودباراستی وعدالت جنك کنید (اردشیر بابکان)

لفظ‌عدالت ازروی دلالت‌مبنی است‌از معنی‌مساوات (خواجه‌نصیرطوسی)

بهترین‌صفت هابرای انسان، عدل‌است (بهمن‌ابن اسفندیار)

انصاف‌وعدل‌راهنمای‌سعادت وراهبررستگاری‌است. کسیکه به‌عدل‌وانصاف گرایش‌نمود، هیچگاه گرفتار کینه ورزی وزیان بمردمان نمیگردد
(عرفی)

کسیکه‌انصاف‌بکار بندد، اگر بی‌سرمایه‌و بیچیزهم باشد، همیشه‌محترم و

باجاه است .
(ابن مقفع)

درسر لوحه اخلاق این دوواژه نقش بنداست : عدالت ، انصاف
(قابوس بن وشمگیر)

حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است (فیثاغورس)

برسلطانی که عدل نکند رشك وغبطه مورزید (تاوفرطوس)

عدل از صفات بزرك خدای سبحان بود وبحال مردمان بهتر از فراخی سال و خصب زمان ونافع تر ازقطرات باران است (ضیاء الاشراق)

عادل معمار وجود است وظالم مخرب آن ، بلوغ معنوی وقتی است که ملکه عدالت درانسان راسخ باشد زیرا عدالت مقدم برسایر فضائل است

بهترین دستوری که حاوی معنای عدالت باشد همان مثل قدیم فارسی است «چیزیکه برخود نمیپسندی بدیگری مپسند» (دکتر سید ولی الله نصر)

کسی که مغلوب هوی ومقهور خود پسندی نباشد روزی چند دفعه در کار های خود ندای عدالت رامیشنود (دکتر سید ولی الله نصر)

اسکندر رومی را گفتند دیار مشرق ومغرب را بچه گرفتی ؟ گفت : هرمملکت را که گرفتم رعیتش را نیازردم ونام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم
(سعدی)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

عدل بازوی شه قوی دارد — قامت ملك مستوی دارد
عدل شمعی بود جهان افروز — ظلم شه آتشی ممالك سوز
رخته درپادشاه آرد ظلم — درممالك تباه آرد ظلم
شه چو ظالم بود نپاید دیر — زود گردد براو مخالف چیر
شه چو عادل بود زقحط منال — عدل سلطان به از فراخی سال
عدل کن زانکه در ولایت دل — در پیغمبری زند عادل
درشبانی چو عدل کرد کلیم — داد پیغمبریش فر رحیم
(سنائی)

اگر شاه بادادو بخشایش است　　جهان پرزخوبی‌وآسایش است

اگر کشور آباد داری بداد　　بمانی تو آباد وازداد شاد

اگرداد گر باشی ای شهریار　　نمانی و نامت بود یادگار

اگرداد گر چند بیکس بود　　وراواستی پاسبان بس بود

مکن ای برادر به‌بیداد رأی　　که بیدادرانیست باداد پای

(فردوسی)

چون‌دورفلك یکسره برمنهج عدلست　　خوش‌باش که‌ظالم‌نبرد راه بمنزل

(حافظ)

خنك شاه بادادو یزدان پرست　　کزوشاد باشد دل‌زیر دست

بداد و به بخشش فزونی کند　　جهان را بدین رهنمونی کند

نگهدارد از دشمنان کشورش　　با بر اندر آرد سر افسرش

بدادوبه آرام گنج آکند　　ببخشش ز دل رنج بپرا کند

(فردوسی)

فریدون فرخ فرشته نبود　　زمشك وز عنبر سرشته نبود

بدادودهش‌یافت این نیکوئی　　تودادو دهش کن‌فریدون‌توئی

(فردوسی)

عدل باشد پاسبان گامها　　نی بشب چوبك زنان بربامها

(مولوی)

دین چیست عدل پس تودرعدل کوب ازآنك
عدل‌از پی نجات تورهبر نکوتراست

عدل است ودین دوگانه زیکمادرآمده
فهرست‌ملك‌ازاین دوبرادر نکوتر است

تاریخ کیقباد نخواندی که در سیر
عدلش زفضل عاطفه‌گسترنکوتر است

احکام کسروی نشنیدی که در سمیر عدلش ز عقل مملکه پرور نکوتر است
افسانه شد حدیث فریدون بیور اسب زان هر دوان کدام به منجر نکوتر است
این داد کرد و آن ستم آورد عاقبت هم حال دادگر ز ستمگر نکوتر است
(خاقانی)

برخلق خدا حکم چنان کن که اگر آن بر تو کند کسی تو راضی باشی
(مجدالدین نسوی)

شوکت شاهی سبک سنگ است و رمیزان عدل
عشق میگیرد بخون کوهکن پرویز را
(صائب)

خواه زاهد خواه رند باده نوش با همه کس از سر انصاف باش
(گاهی کابلی)

عدل بشیری است خرد شاد کن کار گری مملکت آباد کن
مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قرار
(نظامی)

گردن عقل از هنر آزاد نیست هیچ هنر خوبتر از داد نیست
داد کن از همت مردم بترس نیمشب از تیر تظلم بترس
دادگری شرط جهانداری است شرط جهان بین که ستمکاری است
هر که در این خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد
(نظامی)

بهر کار فرمان مکن جز بداد که از داد باشد روان تو شاد
جز از داد و خوبی مکن در جهان چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی)

بداد و دهش کوش و نیکی سگال ولی را بپرور عدو را بمال
مبادت بجز دادکاری دگر به از وی مدان یادگاری دگر
(اسدی)

که بیداد و کژی ز بیچاره گیست به بیداد گر بر بباید گریست

بجز داد وخوبی مکن درجهان پناه کهان باش و فرمهان
(فردوسی)

ترا ایزد این زور پیلان بداد بروبازو وچنك فرخ نژاد
بدان دادتا دست فریاد خواه بگیری برآری ز تاریك چاه
همه داد کن تو بگیتی درون کس ازدادهرگز نشد سرنگون
(فردوسی)

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است
(عرفی)

بیاتاز بیداد شوئیم دست که بی داد نتوان ز بیداد رست
(نظامی)

خردمند راخوبی از داد اوست پناه خدا ایمن آباد اوست
(نظامی)

رها کن ستم را بیکبارگی که کم عمری آرد ستمکارگی
(نظامی)

قوام رعیت بعدل است وداد بده داد چون حق ترا داد داد
(آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی)

ایکه بر تخت مملکت شاهی عدل کن گرز ایزد آگاهی
عدل باید خلیفه را پس حکم عدل نبود کجا کند کس حکم
عدل بی علم بیخ و بر نکند حکم بی عدل وعلم اثر نکند
تخت را استواری از عدل است پادشه راسواری ازعدل است
دود دلها بداد گر نرسد عادلان را بجان خطر نرسد
پایداری بعدل وداد بود ظلم و شاهی چراغ وباد بود
طاق کسری بداد ماند درست خانه سازی بداد کوش نخست
عدل و عمر در از هم زادند عاقلان اینچنین خبر دادند
شاه کو عدل و داد پیشه کند باد شاهیش بیخ و ریشه کند
سایه کردگار باشد شاه شاه عادل نه شاه عادل گاه

سایه آن رابود که دارد تن ... تو بر آن نوررنك سایه‌مزن
نورکلی ز سایه دور بود ... سایه نور نیز نور بود
خلق‌ازاین سایه در پناه آیند ... مردم از فراو براه آیند
لشکر ازعدل برنشان و زداد ... تاکنندت بفتح ونصرت شاد
ظلمت ازظلم دان ونوراز عدل ... این بدان ومباش دوراز عدل

(اوحدی)

پادشاهی کوروادارد ستم بر زیر دست
دوستدارش‌روزسختی‌دشمن‌زورآور است
بارعیت‌صلح کن‌وزجنك‌خصم ایمن نشین
زانکه‌شاهنشاه عادل‌رارعیت لشگر است

(سعدی)

از عدل گشاده شد بگلزار ... خون رگ گل بنشترخار
وزعدل بمانده است پیوست ... این سقف بلندوخانه پست

این سخن را پیمبر محمود ... بار ها باصحابه میفرمود
عدل یکساعت شهان جهان ... بهتر ازشصت‌سال‌طاعت‌دان

عدل‌رالشگریست‌روح افزای ... عدل‌مشاطه‌ایست‌ملك‌آرای
عدل‌هر جاکه شمع بفروزد ... گرك را اوشبانی آموزد

خوب‌یکی‌نکته یاددارم‌ازاستاد ... گفت‌نکشت‌آفریده‌هیچ‌به‌ازداد
مملکت آباد جز بداد نگردد ... دادصلاح است‌بهرملك‌نه ‌بیداد

شه‌چودر ملك عدل ران گردد ... عالم پیر از او جوان گردد
بر رعیت چو عدل یار شود ... تیر ماه جهان بهار شود

خنك روز محشر تن دادگر ... که در سایه عرش دارد مقر
از آن پیش‌حق‌پایگاهش‌قویست ... که‌دست ضعیفان‌بجاهش‌قویست

عدل توقندیل شب افروز تست ... مونس فردای تو امروز تست
کشت‌خود از دانه انصاف کار ... تازیکی هفت صد آید ببار

(جواهرالاخلاق)

عادلی سایه خدا باشی ... ورنه‌چون‌سایه بی‌بقاباشی

(اوحدی)

عفو - بخشایش

در این بخش ۳ از قرآن کریم و ۱۰ سخن از پیشوایان
مذاهب و ۱۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۴
شعر از پاسداران سخن آمده

خذ العفو وامر بالعرف واعرض
عن الجاهلین

عفو پیشه کن و بنیکوکاری امر کن واز
مردم نادان روی بگردان (اعراف ـ ۱۴)

از آنان عفو وچشم پوشی کنید خدوانده هم بسیار آمرزنده و مهربان
(تغابن ـ ۱۴)
است

اگر در گذری نزدیکتر است بپرهیز کاری

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

عفو مایه عزت است عفو کنید تا خدا شما را عزت دهد

در گذشتن پادشاه از بزهمند ملك را پایدارتر دارد
(حضرت محمد ص)

بخشایش و گذشت زینت قدرت و توانائی است

چون بر دشمن ظفر یافتی و توانستی اورا کیفر کنی بشکرانه توانائی ازاو

در گذر .

بزرگوار کسی است که در کیفر بدی نیکی کند .

هر که را قدرت مجازات بیشتر است عفو از او پسندیده‌تر است

بیدادی که بر تو وارد میشود در عفو آن مختار هستی ، اما بیدادی که بدیگران وارد میشود ابداً نمیتوان آنرا به بخشی و تا شرف آدمیت در وجود تو باقی است باید در رفع ظلم و تلافی مظلوم باتمام توانائی خود بکوشی .

(حضرت علی ع)

اگر کسی در گوش راست شما بدی بگوید و در گوش چپ عذر بخواهد عذرش بپذیر و از او در گذر (امام کاظم ع)

درروز قیامت منادی ندا دهد کجایند کسانیکه اجرهای ایشان با خداوند است برنخیزد مگر کسیکه عفو کرده باشد (امام صادق ع)

بهترین چیزها سه چیز است : عفو در حالت غضب ؛ بخشش در تنگدستی تحمل درحین قدرت . (ادریس پیغمبر)

فلاسفه و دانشمندان جهان

عفو در قدرت نشان دلیری است . (بوعلی سینا)

اگر میخواهی دقیقه‌ای خوشحال باشی انتقام بگیر و اگر برای همیشه طالب خوشی هستی عفو نما (لاکودر)

عفو از کسانی نیکو است که توانائی انتقام دارند (بوذر جمهر حکیم)

مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست میافتند نیکوئی میکردند و از او درمیگذشتند (ابوالفضل بیهقی)

اگر اهل جرایم بدانند که مراد عفو کردن چه لذت است ، جرائم را تحفه پیش من آورند . (مأمون خلیفه عباسی)

انتقام ، عدالت وحشیان است و برای یك نا بکرداری نبایستی چندین ناروائی رواداشت . (اخلاق روحی)

عفو نتیجه شرف و فضیلت است (بوذر جمهر)

یکی ازمنشهای ستوده وروش پسندیده ، پذیره گشتن پوزش است (ملك پرویز)

چون بگناهی از تو عفو خواهند ؛ عفو کردن را برخویشتن واجب دان اگرچه سخت گناهی بود و چون عفو کردی دیگر او را سرزنش مکن و از گناه یاد میاور که آنگاه هم چنان بود که عفو نا کرده ای (قابوس نامه)

از واجبات کرم پذیرفتن و بخشودن عذر گناهکاران است (قابوس وشمیگر)

هر که بر زیر دستان نبخشاید بجور زبر دستان گرفتار آید (سعدی)

نشانه آزادگی و بلندهمتی مرد آنست که حلیم باشد با دارائی قدرت و علامت عدم نجابت و پست فطرتی در کسی است که درحالت اقتدار ازصاحب تقصیر عذر نپذیرد حال آنکه سزاوارترین مردمان بر بخشایش شخصی است که قدرتش بیشتر بود بر عقوبت (جواهر الاخلاق)

عفو کردن خطا ، انتقام ملایمی است (دیل کارنگی)

در انجیل نوشته که عیسی گفت : قومی که پیش ازمن آمدند گفتند : بدستی دستی ببرید و بچشمی چشمی ، و بدندانی دندانی ومن آنرا باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شمارا که سررابسر مقابله نکنید ؛ بلکه اگر کسی ضربتی بر شما زند بر جانب راست روی شما ، شما جانب چپ فرا پیش دارید واگر دستاری ازسر شما بستاند ، پیراهن نیز بوی دهید واگر بستم یك میل شمارا ببرد دو میل باوی بروید . (کیمیای سعادت)

آنکس که بتواضع ، تضرع مقدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود ، از پیرایهٔ نیکونامی عاطل گردد و در لافکاه مردان سر افکنده ماند (کلیله و دمنه)

کسانیکه صاحب کرامت طبع و علو همت هستند هرچه برمیزان دانش و معرفت آنها افزوده شود بهمان اندازه حس گذشت واغماضشان نسبت بنقایص و خطاهای دیگران بیشتر میشود چه میدانند که غالب مردم بواسطه ضعف نفس نمیتوانند در مقابل فریب نفس مقاومت نمایند (سموئیل اسمایلز)

بخشایش بعد از پیروزی ازمکارم اخلاق است (العراضه)

بهترین انتقامها فراموشی و بخشش است (جونسن)

پاسداران سخن

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی دروفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش ازدرخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم هر که بردسرت گهر بخشش
(ابن یمین)

یکی بربطی دربغل داشت مست بشب بر سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم بر سنگدل برد یکمشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست تراومرابربط و سر شکست
مرابه‌شدآن زخم و برخاست بیم ترابه نخواهد شد الا بسیم
(سعدی)

متاب ای پارسا رواز گنه کار ببخشایندگی بروی نظر کن
چو کرداو ناجوانمردی بکردار تو بروی چون جوانمردان گذر کن
( )

چوچیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره بازیر دستان ستیز
ببخشای برزیر دستان بمهر بر ایشان بمهر خشم مفروزچهر
که‌ایشان بتوپاك مانند‌انــد خداوند را همچو تو بنده‌اند
(اسدی طوسی)

چهار چیزشد آئین مردم هنری که‌مردم هنری زین‌چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی‌چودسترس باشد بنیکنامی آنرا ببخشی و بخوری
دودیگرآنکه‌دل دوستان نیازاری که‌دوست آینه‌باشدچواندراونگری
چهارم آنکه کسی کربجای‌تو بد کرد چوعذرخواهد نام گناه او نبری
(انوری)

ببخشای برعذر خواهنده مرد اگرچند گفت او سخنهای سرد
گردردلت از کسی شکایت باشد دردل تو از او بغایت بـاشد

زنهار به انتقام مشغول مشو — بدرا بدی خویش کفایت باشد
(غجدوانی)

ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنك — درعفو لذتی است که در انتقام نیست
(   )

گشتیم سالها به بیابان و کوه و دشت — چیزی نیافتیم که باشد به از گذشت
وز انتقام نیز نبردیم لذتی — مارا بسیر خویش همین بود سر گذشت
(ناصح الممالك)

نبخشید برحال پروانه شمع — نگه کن که چونسوخت در پیش جمع
اگر می بترسی ز روز شمار — از آن کز تو ترسد خطادر گذار
(   )

چو دشمن درآید بعجز از درت — بدر کن ز دل کین و خشم از سرت
بزرگی وعفو و کرم پیشه کن — ز جرم و خطای خود اندیشه کن

گر گزندت رسد ز خلق مرنج — که بعفو از گناه پاك شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست — عفو کن پیش از آنکه خاك شوی

بمجرم ببخشای واز خود مران — بکن کام شیرینش ای کامران
وگر عذر خواهد کرم پیشه کن — ببخش و ز روز بد اندیشه کن

ز خادم چون خطا دیدی و تقصیر — بعفوش بند کن تابنده گردد
که مجرم کشته افعال خویش است — چو بوی عفو یابد زنده گردد
(جواهر الاخلاق)

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی احسن الی من اسا
(سعدی)

خطای بندگان باید بهر حال — که تا پیدا شود عفو بزرگان
(جوهری هروی)

گناه دوست عاشق دوست دارد — ز بهر آنکه از او در گزارد
اگر پوزش نکو باشد ز کهتر — نکو تر باشد آمرزش ز مهتر
(ویس و رامین)

علو همت - اعتماد بنفس - استغنای طبع

در این بخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۷ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲۸۹ شعر از پاسداران سخن آمده

قل کل یعمل علی شاکلته
بگو هر کس بر حسب ذات و طبیعت خود
عملی انجام خواهد داد (اسری - ۸٤)

و از فرط عفاف چنان احوالشان بمردم مشتبه شود که هر کس از حال آنها آگاه نباشد پندارد غنی و بی نیازند . شما باید بفقرای آنها از سیمایشان پی برید که از عزت نفس هرگز آنها چیزی از کسی سئوال نکنند (بقره - ۲۷۳)

☆ ☆ ☆

از پیشوایان مذاهب

حوائج خویش را با عزت نفس بجوئید زیرا کارها جریان مقدر دارد

تا میتوانی از درخواست کردن خویشتن داری کن

اگر کسی طناب بگیرد و با پشت هیزم کشد آسانتر از آنستکه نزد ثروتمندی رود و چیزی از او طلب کند خواه بدهد و خواه ندهد

(حضرت محمد ص)

افتخار مرد بهمت بلند اوست نه باستخوان پوسیده گذشتگان

بکوش که پست‌همت نباشی من چیزی ندیده‌ام که قدر انسان را بیشتر کوچك نماید از پست‌همتی .

مردمان بی‌همت و ترسو از خوف ذلت و سختی همیشه در خواری و ذلت زندگی کنند .

همت مردان کوه‌ها را از هم متلاشی کند

اگر دستم را در دهان اژدرها فرو برم خوشتر دارم از اینکه از ناکسی که بمقامی رسیده چیزی بخواهم .

خواری در درخواست از خلق است

مرك شیرین‌تر است از درخواست از فرومایگان .

جوانمرد آن است که دارائی خود را بدهد و آبروی خویش را نگاه دارد .

شرافت مانند تیری است که چون از کمان گذشت باز گشت آن ممتنع است .

یکدم خواری بخوشی جاودان نمیارزد .

اگر سنگها را از این کوه بآن کوه بر دوش کشم دوستر دارم تا اینکه از شخصی منتی برم .

قدمهای خود را بلند بر ندار بسوی کسیکه ترا از خود کم و کوچك بیند ومقابله کن به کبر او بریدن ربط خود از او زیرا که عزت نفوس برابر است بحشمت وجاه پادشاهی .

بلندی همت آنست که از هرچه در دست مردم است نظر بر گیری
(حضرت علی ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان

آنکس که همت ندارد گذاشتمش که بآب و توشه پیچیده باشد (سید رضی)

صاحب همت ثابت‌قدم بهر ناکامی ومشقت در مقام اندوه وضجرت در اضطراب نیفتد . (کلیله دمنه)

صاحب‌همت درپیچ‌وخمهای زندگی هیچگاه بایاس واستیصال روبرو نخواهد شد
(ناپلئون)

اشخاص بزرك وباهمت بکوه مانند هرچه بایشان نزدیك‌شوی بیشتر عظمت‌وابهت آنان برتومعلوم میگردد . ومردم پست ودون همت سراب را مانند که چون کمی بآنان نزدیك گردی بزودی‌پستی وناچیزی خودرابرتو آشکار سازند .
(گوته)

همت آن است که‌هیچ حادثه‌و عارضه ای مانع آن نگردد . (ابن‌عطا)

همت‌مقدم همه‌اشیاست ومدار کل‌اشیاء ومرجع کل اشیاء (ابوبکرصیدلانی)

اگرانسان‌خودرا ازآنچه‌هست نتواندبمقام بالاتری‌برساند موجود ضعیف وناچیزی است .
(دانیل)

تفسیرهمت : خویشتن داری‌بودوپردلی وهمت‌بزرگان‌آن بود که خویشتن رابشناسندوعزیزدارند .
(نصیحة‌الملوك)

قیمت‌آدمی بسته‌بمقدار همت‌اواست. (ابراهیم‌زرقی)

همت‌دانشمندان درایت‌است وهمت‌بی دانشان‌روایت (انس‌بن‌مالك)

بالش خردمندبه‌همتهای بلندباشد نه‌به‌پدران ارجمند (دهخدا)

نان‌خود خوردن‌و نشستن به که کمر زرین‌بخدمت بستن (سعدی)

دردنیا تنها کسی موفق‌میشود که بانتظاردیگران ننشیندوهمه چیزراازخود بخواهد
(شیللر)

مردم گاهی کین رامیتوانند عفو کنند واماتحفیر را هرگز (نروال)

عزت‌را باهرقیمت که بفروشند بخریدگران نیست ، بادنانیر کوتاه خواهی خریداری کن‌ویابانیزه‌های بلند . درآئین‌خودزیانکار نیست آنکس که‌عزت رابامال خریداری‌کند همین‌بس که مال‌را برای حوایج مردان اندوخته کنند . جوانمرد آنکس باشد که مال‌راثمن وعوض‌بلند نامیها قراردهد
(سید رضی)

من‌هیچوقت نمیخواهم‌مردم‌ازمن‌بترسند بلکه‌میخواهم ازروی‌واقعیت مورد احترام‌عموم قرارگیرم (زغلول پاشا)

مردان بلند نام و باافتخار هرگز نمیمیرند زیرا که گور ایشان قلوب نسلهای آتیه است . (نوسیدید)

برخویشتن تکیه کنید واین و آن راپیرو نشوید . (پوشه)

شرط اساسی کامرانی اعتماد بنفس است

قوت رأی و ثبات عزم هر کس را درهنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوته وفاء و محك ثبات مردان است (کلیله و دمنه)

آنزمان میتوان بنفس خود اعتماد نمود که همه خصلت های نیکو وحکمت عملی پایه استوار اخلاق باشد (اخلاق روحی)

پابندگان اعتماد بنفس بی نیاز از نام و نشان مردگانند (شمس الدین جوینی)

تا برمکارم اخلاق خویش اعتماد نکنیم و آنچه را که ازدیگران میخواهیم از خود نطلبیم برهیچگونه کاربزرگی توان نیابیم ونام پایدار ازخویشتن در روزگار نگذاریم (اخلاق روحی)

من میخواهم گریبان سرنوشت را بگیرم او نمیتواند سرمرا دربرابر زندگانی خم کند (امرسون)

مردی که ازتمام مساعدتهای خارجی چشم بپوشد و آن رادور اندازد وشخصاً وارد میدان شود و به نیروی خود بر پاایستد او همان مردی است که نیرومندی و موفقیت را برایش پیش بینی میکنیم . (امرسون)

تمام وعده و نویدهای دنیافریب و تزویری بیش نیست و بهترین دستور زندگی انسان این است که اعتماد بنفس داشته باشد و در پرتو سعی ومجاهدت خود بمقام ومنزلتی برسد . (میکلانژ)

اصیل بودن سعادتمندی است ولی بهتر آنست که رفتار ما نوعی باشد که احتیاج به پرسش از اصل ما نباشد . (لابرویر)

طالب لطف هیچکس نباش ، چه گوهر آزادی را عوض خواهی داد (نامق کمال)

شرافتمندی و نفع پرستی دریکجا جمع نمیشود (هربرت)

هر کس قادر بتملك و اداره نفس خود باشد آزادی حقیقی را بدست آورده (پرسیس)

کسیکه هر چه ببیند و بشنود به او بر نخورد و متغیر نشود من اصلا با او کاری نخواهم داشت (پرسیس)

محترم و عزیز بدارید خود را تا پیش همه کس عزیز بمانید (بهروز)

هر آنگاه خو کنیم بدرستکرداری و راست گفتاری ، و عادت ورزیم که امانت ورزو برون از طمع کاری شویم ، پیش آمد بزرگی و پابندگی عزت نفس را درخود آماده ساخته در دیدهٔ دیگران نیز ارزنده و باجاه نمودار میگردیم .
(اخلاق روحی)

درعالم عزت نفس و همت نان از شغل خسیس خوردن به که منت رئیس بردن
(شیخ الرئیس ابن سینا)

حاجت روا ناشدن به از عرض حال بنا اهل کردن است (اسقلینوس)

خلعت سلطان اگرچه عزیز است ، جامه خلقان خود بعزت تر ، وخوان بزرگان اگرچه لذیذ است خرده انبان خود بلذت تر (سعدی)

کسانیکه عزت نفس ندارند الم ذلت و اهانت رادرك نكنند ، لیکن صاحبان نفوس شریفه بایك سخن کوتاه و یایک کلمه ملول ومتأثر میشوند (ارسطو)

هر کس که بر نفس خود مالك شد عزیز شد و بر نفوس دیگران نیز مالك و مستولی شد . (سهل بن عبدالله)

شرافت خود را که بادست خویش ترا بالاتر از امراو سلاطین رسانده است فراموش نکن و بدانکه عظمت و جلالی که مادام العمر ترا خوشبخت وسعادتمند سازد و بعدها هم باعث سر بلندی و افتخار اخلاف گردد در سایه شرافتمندی بدست میآیند نه باپول (مارکزد ویسکرا)

فرزند تو فقیر و تهی دست باش بگذار دیگران ددمقابل چشم تو با فریب و خیانت متمول و مالدارشوند : تو بادرد ورنج و ناکامی بساز بگذار دیگران باچاپلوسی و تملق گوئی بمقاصد و آمال خویش برسند ، تو بهتر است خرقه فضیلت و تقوی بدوش افکنی و یاری نیکخو وموافق بدست آورده درصحبت او بنان روزانه خود قناعت نمائی . وقتیکه موی سرت سفیدشود و يك لکه سیاه بردامن شرافت و نيك نامیت ننشسته باشد آنوقت شکر خدای را بجای آور و باخاطری شادودلی خورسند تسلیم مرگ شو . (هین زلمان)

پاسداران سخن

معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست — انتظار خضر بردن ای دل فرزانه چیست
(صائب)

ما آبروی خویش بگوهر نمیدهیم — بخل بجا بهمت حاتم برابر است
(صائب)

از هر دو کون همت والای ما گذشت — تا گرد این خدنك شود از کجا بلند
(صائب)

میتوان پوشید چشم از هرچه میآید بچشم
آنچه نتوان چشم از آن پوشید بیداری بود (صائب)

مکن تکیه بر هیچکس در جهان — که هر کس خطا کار و لغزنده است
بخود متکی همچو خورشید باش — که خورشید از خویش تابنده است
مده احتیاط عمل را ز دست — که این نکته بر عقل فرخنده است
ز خود عقده کار جوینده باش — که جوینده گفتند یابنده است
بدین حال کردی اگر کار خویش — سعادت ترا باز آینده است

کن وهم و هراس را برون از سر خویش — یاور چه کنی تو خویش شو یاور خویش
مرغان که بشاخه‌ها نلغزند از باد — ز آنجاست که تکیه شان بود بر پر خویش
(آیتی)

شمع بر پای خویش چون بستاد — روشنی بخش گشت و بزم آرای
سرفراز است اگر چه بگدازد — هر که چون شمع بود پا برجای
تیره بختی است تکیه بر دگران — نپذیرفت مرد روشن رأی
(افسر)

هم ز خود جوی هر چه میخواهی — که بغیر از تو در جهان کس نیست
(ابن یمین)

برو شیر درنده باش ای دغل — میندازخود را چو روباه شل (سعدی)
از همت بلند بدولت توان رسید — آری بفیل صید نمایند فیل را (صائب)
هر سری را در خور همت کلاهی داده اند — افسر دیوانگان باشد بهامون تاختن
(صائب)

ماحرص بدریای قناعت شکنیم — وندردل خلق خار منت شکنیم
پابر سر تاج کیقبادی بنهیم — آنجا که کله گوشه همت شکنیم
(مؤمن یزدی)

گرچه یوسف بکلافی نفروشند بما — بس همین فخر که ماهم زخریدارانیم
(یعقوب ساوجی)

دست حاجت زدر ناکس و کس کوته کن — آخر این دست بلند تو هنرها دارد
(بینش)

سرمه‌ای را که بود منت غیری همراه — کور بادا که کنم چشم بدان سرمه سیاه
(امیر رضائی)

آلوده منت کسان کم شو — تا یکشبه در وثاق تو نان است
ای نفس بدیده قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزان است
شك نیست که هرچه چیز کی دارد — وانرا بدهد طریق احسان است
لیکن چه کسی بود که نستاند — احسان آن است وسخت آسان است
چندانکه مروت است دردان — در ناستدن هزارچندان است
(انوری ابیوردی)

چو رسی بطور سینا ارنی مگوی بگذر — که نیرزد این ارانی بجواب لن ترانی
(رضی الدین خشاب)

چشمه زاینده آب از خویش میآرد برون — آستین مرد همت پیشه همیان زر است
(سابق)

گهر خویش همان به که بخاك اندازم — نتوان اینهمه منت زخریدار کشید
(مسعود اصفهانی)

همت آن است که ز آوازه احسان گذرد — هر که این وادیه را طی نکند حاتم نیست
(صائب)

عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است — انقدر دانم که همت هرچه کرد از پیش برد
(اخلاق روحی)

همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو
(ابن یمین)

همت عالی ز فلك بگذرد
مرد به همت ز ملك بگذرد
(خواجو کرمانی)

همت اگر سلسله جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود (وحشی)

بهر کاریکه همت بسته گردد
اگر خاری بود گل دسته گردد

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشك و تر
یا بر مراد بر سر همت نهیم پای
یا مرد وار بر سر همت نهیم سر
(اخلاق روحی)

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
منکه دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
عاشقان را گر در آتش می پسند د لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم
(حافظ)

تاچند چو یخ فسرده بودن
در آب چو موش مرده بودن
میباش چو خار اره بر دوش
تا خرمن گل کشی در آغوش
چون شیر بخود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی)

خداوندان کام و نیك بختی
چرا سختی برند از بیم سختی
(سعدی)

کوه نتواند شدن سد ره مقصود مرد
همت مردان بر آرد از نهاد کوه گرد
(محیط فراهانی)

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند بجائی رسیده اند
(حافظ)

دولت فقر مریزاد که از همت دوست
شاه را در بر خود کم ز گدا میبینم
(شیخ الرئیس قاجار)

دائم جوانم از مدد همت بلند
یعنی ز بار منت کس خم نگشته‌ام
(غنی کشمیری)

رهین منت و مهمان خوان این و آن تا کی
غلام همت خود باش و فکر زندگانی کن
(مخبری فرهمند)

تا میتوان ز آبلهٔ دست رزق خورد
بهر چه خوشه‌چین ثریا شود کسی
(صائب تبریزی)

برهنه فرق بردن زیر شمشیر
گشودن سینه پیش پرش تیر
ز کوه قاف درشبهای تاریک
ز ناچاری خود افکندن سر از زیر
تن عریان بجد و جهد رفتن
بپای خویش زیر پنجه شیر
شکستن دست خود با ضرب ساطور
نهادن پا بکام افعی پیر
زخویشاوند خود تا آخر عمر
مقید زیر کند و بند و زنجیر
از آن در پیش من صد بار بهتر
که انسان اجنبی بر خود کند میر
(معدنچی)

چون بخارد پشت من انگشت من
خم شود از بار منت پشت من
همتی کو تا نخارم پشت خویش
وارهم از منت انگشت خویش
(مولوی)

بزیر پای پیلان در شده پست
به از پیش لئیمان داشتن دست
بآب اندر شدن غرقه چو ماهی
از آن به کز وزغ زنهار خواهی
(   )

دردهر هر آنکه نیم نانی دارد
وز بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش نشانی دارد
(خیام)

قد نهال خم از بار منت ثمر است
ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش
(کلمات علیه)

هر کسی حاجت خود درا بدری عرضه نمود
دست دریوزه ما بر در استغنا زد (صائب)

من و آن نفس که با قحبه رعنای جهان چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد
قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست قدرت ناستدن هست ولله الحمد
(انوری)

شاه و گدا بدیده در یادلان یکی است پوشیده است پست و بلند زمین در آب
(صائب)

با کمال احتیاج از خلق استغنی خوش است بادهان خشك مردن بر لب دریا خوش است
(صائب)

عقیق بی نیازی نیست در گنجینه شاهان سکندر گرد عالم بهر یکدم آب میگردد
(صائب)

بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی نیازی خاك بر سر میکنند
(حافظ)

چون خم بکنج میکده سنگین بپا نشین دست از بکس دهی سبکت چون سبو کنند
( )

مطلب مطلب اگر زشاهی باشد معشوق مگیر اگرچه ماهی باشد
اززردی روی کهربا عبرت گیر خواهش مکن از خود پر کاهی باشد
(تستری)

برمائده اهل دول دست میانداز از مکسب خود قانع یك نان جوین باش
(ثاقب)

اگر در جهان بایدت برتری نباید که خود پست و دون بشمری
چو خود خویشتن پست بینی و خوار دگر از کس امید عزت مدار
بلندی ندید آنکه خود پست شد کجا نیستی مایه هست شد
(بهروز)

گرچه از دریا و کان یك جو مرا محصول نیست حاصلات کان و دریا را بیك جو نشمرم
همچو سرو و سوسنم آزاد بیند در جهان گر زمانه تاج زر بر سر نهد چون بهرام
(خواجو)

گر بر تو زدور چرخ رنج است بسی چون دیده مریز آبرو پیش کسی

هرچند ترا ضرورتی پیش آید
از خود خواه ومجوی فریادرسی
(   )

خار بدریدن بمژگان خاره بشکستن بدست سنگ خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنگ
لعب باد نبال عقرب بوسه بر دندان مار
پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
در بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
نره غولی روز بر گردن کشیدن خیز خیز
پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنگ تنگ
تشنه کام وسر برهنه در تموز سنگلاخ
ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ
نقشها بستن شگرف از کلک مو بر آب تند
نقبها کردن پدید از خارتر در خاره سنگ
صدره آسان تر بود برمن که در بزم لئام
باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنگ رنگ
چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گو بر آر
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ
(هاتف اصفهانی)

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو
دو تای جامه گر از کهنه است اگر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید از اینجای خیز و اینجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین
ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
(ابن یمین)

گر بخارد پشت تو انگشت تو
خم شود از بار منت پشت تو
همتی کن تا نخاری پشت خویش
وارهی از منت انگشت خویش
(مولوی)

برخرد خویش برستم نتوان کرد
خویشتن و خویش را دژم نتوان کرد
قانع بنشین و هرچه داری بپسند
کازادی و بندگی بهم نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروت
این همه را بنده درم نتوان کرد
(عنصری)

هر دم چو تاك بار درختی نمیشویم
چون سرو بسته‌ایم بدل بار خویش را
(صائب تبریزی)

شانه هرگز زیر بار منت مردم مبر
خود ببر بی منت بیگانه بار خویش را
(عبرت نائینی)

هرگز در خلق بار خ زرد مکوب
بادست تمنا در نامرد مکوب
هرگز زمس سیه نیاید زر سرخ
باسفله مگو و آهن سرد مکوب
(ادیب السلطنه سمیعی)

مرالقمه‌ای نان که در خور بود
بدید آورم از ره دهقنت
بنزدیك دو نان نخواهم نمود
ز بهر دو نان بعد ازین مسکنت
من و طاعت و گوشه عافیت
زهی پادشاهی زهی سلطنت
(عمر خیام)

بکله گوشه شاهان ندهم افسر فقر
تا چه نخوت که در این خرقه پشمین من است
(وصال شیرازی)

برنیاید از لبم در فقر آواز سئوال
کاسه چو بینم شکوه کاسه فغفور داشت
(صائب تبریزی)

تا چند برای زندگانی
حاجت بر این و آن توان برد
تا کی بهوای لقمه ای نان
منت باید از این و آن برد
عرض خود و آبروی مردم
تا چند توان برایگان برد
برسفره سك طبیعتان دست
نتوان بامید استخوان برد
خوش باد روان آنکه منت
از کس نکشید و مرد و جان برد
(ادیب السلطنه سمیعی عطا)

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهی است
اشك کباب باعث طغیان آتش است
(صائب تبریزی)

مرا اگر به زر و سیم و ثروت دنیا
هر آنچه هست تسلط دهند و چیره کنند
تمام برك درختان گر اسکناس شود
تمام ریك بیابان اگر که لیره کنند
گر آسمان همه زر گردد و بمن بخشند
سپس بگنجه ام افلاك را ذخیره کنند

بدین نیرزد هرگز که مردم از چپ و راست
بچشم نفرت بر من نگاه خیره کنند
(عشقی همدانی)

بحمالی رضا دادم از آنرو که پشتم بار منت بر نگیرد
زمنت گر شفا باید بدردم الهی عاقبت سر بر نگیرد
(همت بختیاری)

من این نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
(حافظ)

به نوا مرا چه حاجت که بفر بینوائی نه طمع بملك و دولت نه بپادشاه دارم
(ذوقی اردستانی)

هنرمندان عالم را یکی پند از این بیچاره میباید شنیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه وز آنجا سنك صدمن آوریدن
به آتشدان فرورفتن نگونسار ز پلك دیده آتشپاره چیدن
بدندان رخنه در فولاد کردن زناخن راه در خارا بریدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جامی آسانتر نماید ز بار منت دو نان کشیدن
(جامی)

بمژگان خاکهای راه رفتن بناخن سنگهای خاره سفتن
به بی تقصیری اندر حبس تاریك پیام حکم قتل خود شنفتن
مرا خوشتر بود از یک تملق بنزد مرد مان سفله گفتن
(سید علی یزدی)

زجام دهر زهر قهر خوردن بتلخی جان شیرین را سپردن
بدست خویش خون دیده خود ببزم دشمنان در شیشه کردن
زمستان در بیابانهای مهلک چو آب از شدت سرما فسردن
ز تابستان بگرما های مفرط میان بادیه لب تشنه ماندن
بچندین مایه نزد اهل تحقیق به از حاجت به پیش خلق بردن
(   )

خون‌خودرا گر بریزی برزمین
به که آب‌روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست
پند گیر و کار بند و گوش دار

(بوسلیك گرگانی)

شبی بازی ببازی گفت در دشت
که‌تا کی کوه‌و صحرامیتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز
که‌باشهزاده گـان باشیم دمساز
بشبها شمع کافوری گدازیم
بروزان با شهان نخجیر بازیم
جوابش داد آن باز نکورای
که‌ای نادان دون‌همت سراپای
تمام عمر اگر در کـوهساران
جفای برف بینی جور باران
کشی‌درهر نفس‌صد گونه‌خواری
ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که درتخت‌زراندود
دمی محکوم حکم دیگری بود

(جنتی گزی اصفهانی)

خارکش پیری بادلق درشت
پشته خار همی برد بپشت
لنگ‌لنگان قدمی بر میداشت
هرقدم دانه شکری میکاشت
کای فرازنده این چرخ بلند
وی نوازنده دلهای نژند
کنم از جیب نظر تادامـن
چه عزیزی که نکردی بـا من
در دولت بر خم بگشادی
تاج عزت بسرم بنهادی
حدمـن نیست ثنایـت گفتـن
گوهر شکر و عطایت سفتن

☆ ☆ ☆

نو جوانی بجوانی مغرور
رخش پندار همی راندز دور
آمدآنشکرگذاریش بگوش
گفت‌کای پیر خرف باش‌خموش
خار برپشت زنی‌زینسان گام
عزتت چیست عزیزیت کدام
عمر در خار کشی باخته ای
عزت از خواری نشناخته ای
پیر گفتا که چه عزت زین به
که‌نیم بر در تو بالین نـه
کای فلان چاشت بده یا شامم
نان و آبی که خو٘رم آشامم
شکر گویم که‌مراخوار نساخت
بکسی چون تو گرفتارنساخت
بره حرص شتا بنده نکرد
بر در شاه وگدا بنده نکرد

داد بـا اینهمـه افتادگیـم عز آزادی و آزاد گیم
(جامی)

هر که را یک ذره همت داد دست کرد او خورشید را زان ذره پست
(عطار)

سرمه‌ای را که بود منت غیری همراه کور بادا که کنم چشم بدان سرمه سیاه
(امیر رضائی)

مور هرگز بسر خوان سلیمان نرود تا که در خانه خود برك و نوائی دارد
(پروین)

مرا زنان جو خویش چهره کاهی به که از شراب حریفان سفله گلناری
(اسدی رازی)

خاك دیوار خویش لیسی به که ز پالوده کسان انگشت
(نظامی)

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
(سعدی)

گویند چونکه یوسف کنعان بشد بمصر مالک پی شراش ندا برملا نمود
پروانه‌وار گرد رخش جمع خاص و عام آن دا دمال و آن دگری جان فدا نمود
شاه و وزیر و عالی و دانی در این خرید آنیک خراج ملک و دگر زر عطا نمود
در آن میانه پیره زنی چون کمان قدش از بهر خواستاری یوسف صلا نمود
در دست داشت رشته کلافی و هر طرف از عشق این خرید کمان قد فرا نمود
آن یک ورا بگفت شتابان کجا روی گفتا خرید یوسف مصرم هوی نمود
من را نبود سیم و زر و ملك و خانه‌ای بی‌مهری زمانه بمن بس جفا نمود
من نیز مشتریستم اکنون بر این متاع عشقش نگر که جامه صبرم قبا نمود
لبخند زد بر آن و بگفتا ز روی خشم با یوسفان بگو چه کست آشنا نمود
در جستجوی اوست امیر و وزیر و شاه هر یک ز روی شوق مضاعف بها نمود
آنیک خراج ملک دهد و آن دگر عقار با اینهمه تراچه بدین ماجرا نمود
گفتا مراست حتم که یوسف نمیدهند با این کلاف خورد که نتوان ردا نمود

دانم بس اندك است ثمن در برابرش
لیکن مراست آرزوی آنکه در ردیف
دانند مردمان که خریدار یوسفم
احسن بر آن عجوزه و آن همت بلند
ایکاش در میان جوانان این وطن
تا یوسفان ما بتوانند این زمان
(حکمت) بدل بماندت این آرزوی خام

این مشمنی که دیده و دل را هبا نمود
آیم چو بایعی که ببیعش ندا نمود
من را بعشق روی خودش مبتلا نمود
دل را چسان بهمت عالی صفا نمود
یکتن چو آن عجوزه بسر این هوی نمود
دردی ز دردهای من و تو دوا نمود
کی حق یوسفان بتواند ادا نمود

از سید یحیی برقعی «حکمت»

نیکی ـ خدمت بخلق ـ وظیفه ـ جوانمردی

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۸ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۵۴ شعر از پاسداران سخن آمده

ان رحمة‌الله قریب من المحسنین

رحمت پروردگار نزدیك است به نیکوکاران

واحسان کنندگان (الاعراف ـ ٥٤٠)

وهر چند بچیزی نیازمند باشند باز دیگران را بر خویش مقدم میدارند (حشر ـ ۹)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

بهترین مردم کسی استکه برای مردم سودمندتر باشد

به آنانکه درزمینند رحم کن تا آنکه در آسمان است بتو رحم کند

زمانیکه بدی کردی بدنبال آن نیکی کن که نیکی‌ها بدیهارا نابود میکند

باخلق مهربان باشید تامورد ستایش واقع شوید واجر برید

آفریدگان همه روزی‌خواران خدایند ومحبوب‌ترین مردم در نزد خدا کسی استکه روزی‌خواران خدارا نفع بیشتر رساند

هر کس که صبح کند و بامور مسلمین اهتمام نداشته باشد مسلمان نیست

بهترین افراد کسانی هستند که بخلق نیکی میکنند بدون اینکه نظر داشته باشند که آنها خوبند یا بد

هر کس که یك حاجت برادر خودرا بر آورد چنان است که همه عمر

خدارا خدمت کرده

کسیکه سیر بخوابد و همسایه او گرسنه بماند بمن ایمان نیاورده (حضرت محمد ص)

نیکوئی نه بجای خویش ستمی باشد

عجب دارم از کسیکه سیم و زر میدهد و بنده میخرد ، ولی با حسن اخلاق و نیکوکاری مردان آزاد را مطیع و گرویده خود نمیسازد

انسان بنده احسان است

باخلق مهربان باشید تا مورد ستایش واقع شوید واجر برید

بهترین مردم کسی استکه برای مردم سودمندتر باشد کسیکه مردم از زندگیش سودمند نشوند جزء مردگان بشمار میرود

بزرگوار کسی استکه در کیفر بدی نیکی کند

بامردم چنان با نیکوئی آمیزش نمائید که اگر بمیرید برشما بگریند و اگر دور شوید آرزوی دیدار شما کنند

دلهای مردمان وحشی ورمنده است هر که آنهارا به الفت و نوازش رام کند رو بسوی او آورند

درعالم هیچ افراطی نیست که مانند نوازش و تحبیب قلوب زیبا و سودمند باشد

بها وارزش هرمرد باندازه نیکوکاری وحسن عمل اواست

اگر درباره کسی نیکوئی کردی پوشیده دار اگر کسی درباره تو نیکوئی کرد آشکار ساز . بدترین مردم کسی استکه کیفر دهد نیکوئی را بزشتی و بهترین مردم کسی استکه پاداش دهد زشتی را به نیکوئی

بد مکن با کسیکه با تو نیکی کرد چه آنکسکه بد کند بجای نیکی مردم را از نیکوکاری بازداشته است . (علی علیه السلام)

کسیکه اراده کند در پی خدمت بخلق و برآوردن حاجت برادر خود خداوند تعالی هفتاد و پنجهزار ملك را امر میفرماید که اورا سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدای از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه او را بلند میگرداند . وچون از حاجت برآوردن او فارغ شد حج و عمره برای او ثبت مینماید (امام باقر ع)

از برای خداوند در روی زمین بندگانی است که سعی میکنند در حاجات مردم . ایشانند که درقیامت ازهرخوف وآسیبی ایمنند وهر که مؤمنی را خوشحال گرداند خدا درروزقیامت دل اوراشاد گرداند (موسی بن جعفر ع)

هیچ گروندهای بگرونده دیگر احسان وخوبی نکردمگر اینکه روی ابلیس را بخراشید ومجروح ساخت . پس هراندازه توانی احسان کن
(امام صادق ع)

خدارا بندگانی است که در بر آوردن حاجت میکوشند . اینان درروز قیامت ایمنند (امام رضا ع)

هر که برادرمؤمنش برای حاجتی بنزد او بیاید رحمتی است که خدا بسوی اوفرستاده است (موسی بن جعفر ع)

هر کس حاجت برادر مؤمن خودرا بر آورد خداوند صدحاجت ازاو بر آورد که یکی از آنها بهشت است (امام زین العابدین ع)

پایان خیرات ونیکوئیها ازآغازش زیباتراست (امام حسن ع)

آن کردارنیکو که ازهر کردار دیگر به ثواب نزدیکتر است احسان وعدل است (امام باقر ع)

فلاسفه ودانشمندان

نیکوکار بایدروزگارش بهتر اززشتکار باشدوهر که اکنون ازکامرانی وخوشدلی روی میگرداند ازبرای آن نیست که درآینده نیزهرگز پیرامون شادی وکامرانی نگردد بلکه برای آن است که ازاین راه برای آینده خود روزگار خوشتری فراهم سازد (کورش-تاریخ کزنفون)

نیکی کن و نیکی فرمای دوبرادرند که پیوندزمانه ایشان رااز هم نگسلد وبر نیکی کرده پشیمان مباش که جزای نیکی وبدی هردودراین جهان ودرآن جهان بتو برسد پیش ازآنکه تو بجای دیگرشوی و چون تو بکسی نیکی کنی بنگر که در وقت نیکی کردن چندان راحت که بدان کس رسد دردل تو نیز خوشی وراحت پدیدآید واگرهم باکسی بدی کنی ، همچندان رنج که بدانکس رسددردل تونیز گرانی وضجرت پیداآید .

(قابوسنامه)

نیکوکاری درمراحل اول تااندازه‌ای زحمت‌دارد وهرقدر دراین‌راه بیشتررفتیم توانائی‌مازیادتر خواهدشد ؛ گوئی کارهای خوب‌مادرانی هستند که بمرور ایام‌فرزندان زیادی‌از آنها متولدمیشود .(لردآویبوری)

آرزوی خیروسعادت دیگران روحی‌است آسمانی که درانسان دمیده‌میشود (مارتین)

نیکی‌دارای قوه‌نفوذ وتأثیر فوق‌العاده ایست و باین جهت هر کس صالح‌ونیکوکار باشد بمنزله‌پادشاه‌حقیقی مردم‌است وبر کشوردلهاحکومت وسلطنت میکند . (ژرژ هر برت)

اگرمتمولید کمك کنید اگرمتمول نیستید تسلی دهید (لفوده)

هر کسی‌درطلب خیروسعادت دیگران‌باشد بالاخره سعادت‌خودش‌را بدست‌خواهدآورد (افلاطون)

کسیکه به‌ابناء نوع‌خود علاقه‌پیدا نمیکند درجریان زندگی بیش ازهرکس دچارمشکلات‌میگردد (آلفردآدلر)

ممکن‌است دیگران درمقابل دوستی وخوش‌رفتاری مااظهارامتنان‌و تشکری نکنند . لیکن‌این فقدان قدردانی ازبها وقیمت حقیقی نیکوکاری نخواهدکاست (بننام)

غمی که برای اوبخاطردیگران باشدلذت دارد (محمدحجازی)

هرچه‌انسان ازسرمایه نشاط وخوشبختی خود بدیگران سهم‌برساند برمیزان‌اصلی آن‌میافزایدزیرامهربانی‌مولدمهربانی‌است (بننام)

گاهی لقمه‌نانی باضیافتی‌برابری میکند (ف . تونگی)

اجرنیکی شما درعمل‌نیك شمامستوراست (سیسرون)

دوای همه دردها نیکی است بشرط‌آنکه ندانند شما نیکید وگرنه نخواهندگذاشت شمانیك بمانید (محمدحجازی)

اگرما مرغ‌دلهای‌آزادگان را بدانه‌احسان در دام امتنان نیاوریم وخاطر های‌پریشیده رابنیکی‌آرامش ندهیم ، بچه‌وسیله دیگرصیددلهاتوانیم کرد (بهرام گـور)

ما پنداز نیك ؛ گفتار نیك ، کردار نیك را که‌در اینجاو جاهای دیگر بعمل آورده‌شده بزرگ میشماریم ، چنانچه‌ماخود باغیرت برای‌نیکی‌میکوشیم (اشم‌وهو)

هرزمان که پویای‌آن گشتی که ازنیکی‌نمودن کسیرا بهره‌مند سازی،نخست باید نفس خودرا ازهرگونه هواوهوس که وسیله انصراف از نیکوکارینند پاك‌سازی . (ابن‌مقفع)

محسن گاه‌بود که احسان‌ازروی‌حریت کند و گاه‌بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه‌بود که ازجهت ریاکند واشرف‌انواع‌آن بود که از روی‌حریت کنند . چه‌ذکر جمیل وثنای‌باقی‌ومحبت‌عموم مردم‌خود بتبعیت حاصل‌آید اگرچه‌مقصود نیت‌اونبودو گفته‌ایم : کسیکه‌خود رادوست‌دارد احسان کند . (خواجه نصیرطوسی- اخلاق‌ناصری)

هرکه درروز نیکی کند درشب‌مکافات‌یابدوهرکه درشب نیکی کنددرروز مکافات‌یابد . (ا وسلیمان دارائی)

رحیم ورؤف‌باش ولی‌دقت‌کن که‌مهربانی وعطوفت‌تو بمستحقین عقوبت و سختی‌شامل نشود تاموجب‌فساد نگردد . (ارسطو)

خدمت بخلق وظیفه‌نیست . بلکه لذتی‌است‌زیرا سلامتی وشادمانی شخص‌را زیاد میکند . (زردشت)

زندگانی اگرباعاطفه سروکارنداشته باشدناگوار وارزنده نخواهد بود (روحی)

مؤبدمؤبدان هربامداد بخدمت انوشیروان‌آمدی و گفتی : ملك‌نعمت‌را بر خودپاینده داردبشفقت بررعیت‌و طعام رابر خود نوش‌گردان بسیر کردن گرسنگان وانصاف‌مردم بده‌وامن بخسب . (عقدالعلی)

آن‌احساس سرشارآمیخته به‌تبسم که ازدولب مادرجستن‌کرده و بر خسار فرزند نقش‌می بنددنـامش‌عاطفه است . (روحی)

هرعیش ولذتی‌راکه دردنیا بنظربیاورید دارای رنج وزحمت است و اگر فوراً برای‌ما تولیدزحمت نکند درآینده‌اسباب دردسرمیشود فقط درلذت

است که هرگز نتیجه ناگوار و پشیمانی دربر ندارد . یکی نیکی کردن بمردم ودیگری انجام وظیفه . (روسو)

تا بتوانی زکسی نیکوئی دریغ مدار که یکروزی نیکوئی بردهد . (کیکاوس)

نیکی کردن بآزاده مرد تحریك میکند اورابر پاداش عمل ونیکوئی کردن بامردم دنی برمی انگیزاند اورابسئوال دیگر . (افلاطون)

نیکی همه چیزرا مغلوب میکند وخودش هرگز مغلوب نمیشود (تولستوی)

درمقابل همه چیز میتوان مقاومت کرد جز درمقابل نیکی و خوبی (روسو)

خوب باش وخوبی را شعار خود ساز زیرا هیچ چیز جز خوبی درموقعیکه بجهان دیگر میروی تراتسلیت نمیدهد . (والتراسکات)

هرکه درحال توانائی نکوئی نکند درحال ناتوانی سختی بیند (سعدی)

نیکی چیزی است که بیش از هرچیز مردم را خلع صلاح میکند (لاکوردر)

حس شفقت ومهربانی مانند کلید زرین استکه دریچه دلهارا بروی انسان میگشاید (اسمایلز)

هرگاه کسیکه نیکی میکند بانتیجه آن خودرا مشغول نسازد آنوقت حس غضب وخود خواهی درقلب او خاموش میشود .

کرم حقیقی چیست ؟ آنست که درمقابل آن منتظر هیچ مکافاتی نشویم (بودا)

من میدانم که آن لرزشیکه قلب مضطرب من برای اجرای یك نیکی تولید میکند آری این لرزش ضعیف که اهتزاز بهترین جزو حیات من است در آغوش ابدیت الی الابد در حرکت خواهد ماند . (سولی پرودوم)

پاسداران سخن

کسی نیك بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

خدا بر آن بنده بخشایش است که خلق ازوجودش در آسایش است

(سعدی)

صدخانه اگر بطاعت آباد کنی زان به نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی بلطف آزادی را — بهتر که هزار بنده آزاد کنی
(علاءالدوله سمنانی)

چون نیست امید عمر از شام بچاشت — باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت — باری دل دوستان نگه باید داشت
(نظامی)

در آوری اگر از پای خسته ای خاری — عزیز مصر چو یوسف شوی پس از خواری
(خسروانی)

نیک رو بد مرو که نیک و بد است — که زما یادگار میماند
(مسعود سعد)

خدا را بود رحم بر بنده ای — که رحمش بود بر هر افکنده ای
بخلق جهان گر شوی چاره ساز — نیفتد بخلق جهانت نیاز
محال است و بیهوده این ظن بری — که از تخم ناکشته خرمن بری
(وصال شیرازی)

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد — خداش در همه حال از بلا نگهدارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای — فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد
گرت هوی است که معشوق نگسلد پیوند — نگاهدار سر رشته تا نگهدارد
(حافظ)

تار و پود عالم امکان بهم پیوسته است — عالمی را شاد کرد آنکسکه یکدل شاد کرد
(صائب)

همی تا توان راه نیکی سپر — که نیکی بود مر بدی را سپر
بدی گرچه کردن توان با کسی — چو نیکی کنی بهتر آید بسی
چنان زیکه مور از تو نبود بدرد — نه بر کس نشیند براه از تو گرد
مکن بد که چون بد تراکار بود — پشیمانی از پس نداردت سود
کسیکه نکو نام میرد همی — زمرگش تأسف خورد عالمی
نکو نامی از گیتی آنرا سزاست — که کردار او خوب و گفتار راست
(اسدی طوسی)

چو نیکی کنی نیکی آید برت
بدی را بدی باشد اندر خورت
نکوئی بهر جا چو آید بکار
نکوئی کن و از بدی شرم دار
ستوده تر آنکس بود در جهان
که نیکش بود آشکار و نهان
دراز است دست فلک بر بدی
همه نیکوئی کن اگر بخردی
هر آنگه کت آمد ببد دسترس
ز یزدان بترس و مکن بد بکس
بیا تا جهان را ببد نسپریم
بکوشش همه دست نیکی بریم
بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست
نباشد همی نیك و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار
(فردوسی)

چون میگذرد عمر کم آزاری به
چون میدهدت دست نکوکاری به
چون کشته خود بدست خود میدروی
تخمی که نکوتر است اگر کاری به
(عبدالخالق غجدوانی)

الا گر طلبکار اهل دلی
ز خدمت مکن یکزمان غافلی
برانداز بیخی که خار آورد
درختی بپرور که بار آورد
نخواهی که گردی پراکنده دل
پراکنده گان را ز خاطر مهل
بزرگی رساند بمحتاج خیر
که ترسد که محتاج گردد بغیر
فروماندگان را درون شاد کن
ز روز فرو ماندگی یاد کن
(سعدی)

ز اقتضای دور گردان گر پدید آید ترا چندروزی در جهان بر قول و فعلی دسترس
بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند باسلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بد مگو و بد مکن باهیچکس در هیچ حال تا نه بد گویندت و نه نیز بینی بد ز کس
(ابن یمین)

همیشه نعمت دنیا بسوی آن یازد
که او جزای بدیها به نیکوئی سازد
در آنمقام که آسیبی از کسی رسدش
در آن بکو شد کورا بناز بنوازد
از آن درخت چنین سایه دار و بارور است
که میوه بخشد آنرا که سنگش اندازد
(کمال الدین اسمعیل)

یاد دارم ز پیر دانشمند توهم ازمن بیاد آراین پند
آنچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگران مپسند
( )

دانی چه بود کمال انسان بادشمن‌ودوست‌لطف‌واحسان
( )

همی‌نصیحت من گوشدارو نیکی کن
که دانم ازپس مر گم کنی بنیکی‌یاد
نداشت‌چشم‌بصیرت که گرد کردو نخورد
ببرد گوی سعادت که صرف کردو بداد
(سعدی)

بپیری گر نمیخواهی که‌محتاج عصا گردی
زپاافتادگان را درجوانی دستگیری کن
(صائب)

تو نیکی‌میکن‌و دردجله انداز که ایزد در بیابانت دهت باز
(سعدی)

تیره‌روزان‌جهان رابچراغی دریاب تاپس ازمرك تراشمع‌مزاری باشد
(صائب)

بادشمن ودوست‌فعل‌نیکو نیکوست کی بد کند آنکه‌نیکش‌عادت‌و خوست
بادوست چو بد کنی‌شود دشمن تو بادشمن‌اگر نیك کنی گردد دوست
(خیام)

عمر بخشنودی دلها گذار تاز تو خشنود شود کردگار
سایه خورشید سواران طلب رنج‌خودوراحت یاران طلب
دردستانی کن و در ماندهی تات رسانند بفرماندهی
گرم‌شوازمهروز کین سردباش چون مه‌و خورشیدجوانمردباش
هر که بنیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس هست‌به نیکی‌وبدی حق شناس

حاصل دنیا چو یکی ساعت است
طاعت کن کز همه به طاعت است
(نظامی)

ببین کار یکه اندر زندگانی است
نکوخواهی بکس راحت رسانی است
تو گر توفیق داری هم بر آن باش
نکوخواه و بکس راحت رسان باش
بلطف و مرحمت دلها نگه دار
کس از دست و زبان خود میآزار
بکار افتاده کار آموز میباش
بهر دل سوخته دلسوز میباش
علاج درد مندان کن بهر درد
که هر کس کاو جراحت کرد بد کرد
چو مرهم خسته را راحت رسان باش
بسختی چاره بیچارگان باش
به پیران زبون کن دستگیری
که در پیری بدانی قدر پیری
(سعادتنامه ناصرخسرو)

تا توانی زندگانی آنچنان کن با همه
بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت
کاستینهادرغم تو تر کنند از آب گرم
گر نشنید خاك نرمی ناگهان بر دامنت
(محمد نسفی)

بیگانه اگر وفا کند خویش من است
ورخویش جفا کند بداندیش من است
گر زهر موافقت کند تریاق است
ور نوش مخالفت کند نیش من است
(خیام)

بشکر آنکه ترا روزگار داده نوا
رواست گر کنی آسوده بی نوائی را
نه آدمی است که بیگانه ای برنجاند
چه جای آنکه برنجاند آشنائی را
(عبرت نائینی)

دانی که خدا چرا ترا داده دو دست
من معتقدم که اندر آن سری هست
یك دست بکار خویشتن پردازی
بادست دگر ز بیکسان گیری دست
(   )

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جائی
مگر خاری بر آرم گاه گاهی از کف پائی
(افسر اصفهانی)

بهوش باش دلی را ز قهر نخراشی
بناخنیکه توانی گره گشائیکرد
(صائب)

بنی آدم اعضای یکدیگرند　　که درآفرینش زیك گوهرند
چوعضوی بدرد آورد روزگار　　دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بی‌غمی　　نشاید که نامت نهند آدمی
(سعدی)

عاطفت شاهدی است طاق ازغم　　که جهان است ازاو بشادی جفت
هرکجا عاطفت طبیبی کرد　　خلق در بستر سلامت خفت
شد بساط نشاط بر چیده　　تا ز گیتی جمال خویش نهفت
چیره زانگشت برجهان غم و درد　　که جهان ترك مهروعاطفه گفت
(　　　)

همی نیکوئی ماندومردمی　　جوانمردی و خوبی و خرمی
(فردوسی)

بدی‌را بدی‌سهل باشد جزا　　اگرمردمی احسن الی من عصی
(　　)

جوانمردی‌ازکارها بهتر است　　جوانمردی‌ازخوی پیغمبر است
دو گیتی بود برجوانمردراست　　جوانمرد باش‌ودو گیتی‌تراست
(عنصری)

جوانمردی و راستی پیشه کن　　همه نیکوئی اندر اندیشه کن
(فردوسی)

بمردی همی زآسمان بگذرد　　همی خویشتن کهتری بشمرد
(فردوسی)

که سفله خداوند هستی مباد　　جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی‌راکه‌همت بلند اوفتد　　مرادش کم اندر کمند اوفتد
چوسیلاب‌ریزانکه در کوهسار　　نگیرد همی بر بلندی قرار
(سعدی)

جوانمردانکه از خود رستگانند　　بکنج بیخودی بنشسته گانند
زقید طبع و کید نفس پاکند　　براه‌درد و کوی عشق خاکند

نه ز ایشان در دل مردم غباری نه‌از مردم بر ایشان هیچ باری
چوشب خسبند بیکین و ستیزند سحر زانسانکه‌شب‌خسبند‌خیزند
(جامی)

جوانی‌پاکباز و پاك روبود که‌باپاکیزه روئی در گرو بود
چنین‌خواندم که دردریای‌اعظم بگردابی در افتادند باهم
چوملاح آمدش تا دست گیرد مباداکاندران سختی بمیرد
همیگفت از میان موج وتشویر مرابگزارو دست‌یار من گیر
(سعدی)

جوانمردوخوش‌خوی‌وبخشنده باش چوحق باتو باشدتو باینده باش
مروت نباشد بر افتاده زور بردمرغ دون دانه از پیش مور
(سعدی)

بزرگان و خداوندان معنی یکی پندازمن سرمست گیرند
بگاه‌آنگاه دولت یار باشد که پاافتادگان‌را دست گیرند
(سلطان سنجر)

سنگی‌وگیاهیکه‌دراوخاصیتی‌هست زان آدمی به که‌دراومنفعتی‌نیست
(   )

کوش تا خلق را بکار آئی تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند
همتی راکه هست نیك اندیش نیك اندیش نیك آرد پیش
(نظامی)

درحقیقت نبود هیچ مقامی برتر زان‌مقامی که‌فقط‌حضرت‌انسان‌دارد
سبب‌برتری‌رتبت انسان ازچیست؟ ازهمان‌استکه اورحم فراوان دارد
رحم آردهمه‌اوقات‌بهر جانداری آنکه‌انسان‌بودودرتن‌خودجان‌دارد
(ناصح الممالك)

آنکسی رابستایند که‌اندرهمه عمر بهر آسایش مردم قدمی بر دارد

نیکمرد آنکه نگردد دل او هرگز شاد مگر از خاطر کس بار غمی بردارد
(افسر)

عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح وسجاده ودلق نیست
ره نیکمردان آزاده گیر چو ایستاده‌ای دست افتاده گیر
(سعدی)

خلق را بر تو چنین شیفته احسان تو کرد تا تو باشی دل تو سیر مباد از احسان
دل مردم بنکوکار توان برد ازراه برنکوکاری هرگز نکند خلق زیان
مردمان را خرد و عقل از آن داد خدای تا بدانند بد از نیك و سرود از قرآن
نیك و به هر دو توان کرد و لیکن سخت است نیك دشوار توان کردن و بد سخت آسان
تو همی رنج نهی بر تن تا هرچه کنی همه نیکو بود احسنت وزه ای نیکوران
(فرخی سیستانی

ای آنکه شد ترا بنکوئی بلند نام مشمار سهل نعمت ذکر جمیل را
(صائب تبریزی)

نامی از خویش در جهان بگذار زندگانی برای مردن نیست
(ناظم هراتی)

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کازو ماند سرای زر نگار
(سعدی)

چون نام بدو نیك جهان از تو بماند پس به ز نکو نامی از ما هنری نیست
نیکی و سخاوت کن و مشمر که چو ایزد پاداش ده و مفضل و نیکو ثمری نیست
(سنائی)

آنکسکه علم بنیکنامی افراشت درمزرع دهر تخم نیکوئی کاشت
نیکو نامان زنده جاوید انند مرد آنکه بمردو نام نیکی نگذاشت
(یعقوب ترکمان)

تاقیامت زنده ماند از برایش مرگ نیست آنکه تخم نیکنامی در جهان پاشید و رفت
(صفائی قمی)

نکو نامی از گیتی آنرا سزا است که کردار او خوب و گفتار راست
کسیکه در نیکنامی زند در این حلقه لاف غلامی زند

بنیکی چنان پرورد نام خویش — کزو نیك یابد سر انجام خویش
به‌از نام نیکو دگر نام نیست — بدآنکسکه نیکوسرانجام نیست
(نظامی)

پیراسته میدار بهر نیکی تن را — آراسته میخواه بهر پاکی جان را
میدان طمع جمله فراز است و نشیب است — ایمرکب توحرص ،فرو گیر عنان را
جانست وزبان است وزبان دشمن جانست — گر جانت بکار است نگهدار زبان را
دی رفت وجز امروزمدان عمر که امید — بسیار بفردا نرساند حیوان را
پیش از تو جهان بوده است آنکسکه پس از تو
گویند نکو بوده ره و رسم فلان را
(مسعود سعد)

بپرسید کانکسکه بد کردومرد — زدیوان جهان نام اورا سترد
هم آنکسکه نیکن کند بگذرد — زمانه نفس را همی بشمرد
چو باید همی نیکوئی را ستود — چومرك آمدو نیك و بد رادرود
چنین داد پاسخکه کردار نیك — بیابد بهر جای بازار نیك
نمرد آنکه او نیك کردار مرد — بیاسودو جان‌را بیزدان سپرد
وزآنکسکه ماند همی نام بد — بآغاز بد بود و فرجام بد
نیا سود هر کس کزاوٴ بازماند — کزو در زمانه بد آواز ماند
(فردوسی)

کسیکه نکو نام میرد همی — زمرگش تأسف خورد عالمی
(اسدی)

بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرك راست
(فردوسی)

محسنان مردند احسانشان نمرد — ای خنك آنرا که این مرکب براند
گفت پیغمبر خنك آنرا که او — شدز دنیا ماند ازاو فعل نکو
نزد یزدان دین و احسان نیست خرد — وای آنکو مرد و عصیانش نمرد
مردمحسن لیك احسانش نمرد — تا نپنداری بمرك او جان سپرد
(مولوی)

جود - دهش

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۵ شعر از پاسداران سخن آمده

وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یأتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق واکن من الصالحین

وانفاق کنید از آنچه روزی دادیم شما را پیش از اینکه بیاید یکی از شما را مرگ پس گوید ای پروردگار من چرا مهلت ندادی مرا تامدتی نزدیک که زنده بمانم پس تصدق دهم از اموال خود و از جمله شایستگان باشم (منافقون - ۱۰)

از مال خود در راه خدا انفاق کنید و بدست خویش خود را در خطر نیفکنید و نیکوئی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد (بقره - ۱۹۴)

ای پیامبر از تو سئوال کنند در راه خدا چه انفاق کنیم ؟ بگو هرچه از مال خود انفاق کنید درباره پدر و مادر و خویشان و فقیران و راهگذران رواست و هر نیکوئی کنید خدا بر آن آگاه است . (بقره - ۲۱٤)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

بهشت‌خانه سخاوتمندان است .

از لغزش مرد سخاوتمند بگذرید زیرا هردم که بلغزد ؛ خدادست او را میگیرد

در فردوس خانه‌ایستکه آنرا خانه بخشایشگران مینامند .

سه‌چیز ازحقایق ایمان‌است بخشش باتنگدستی ورعایت انصاف در بارهٔ مردم برضررخویش ، و بذل‌علم بر دانش‌آموز .

سخی نادان پیش‌خداوند از بخیل دانشمند محبوبتراست،سخی ازمال خود میبخشد چراکه بخدا گمان نیکو دارد و بخیل‌از بخشش دریغ‌دارد چرا که بخدا بدگمان است .

سخاوت درختی‌از درختان بهشت‌استکه شاخهای‌آن دردنیا آویخته ،هرکس شاخی‌ازآنرا بگیرد اورا بسوی بهشت‌میکشاند .

پیش ازآنکه کسی ازتوچیزی خواهدخواهشش رابرآور زیرا چون اورا به‌پرسش ازخود نیازمند کنی بیش‌ازآنچه بدو بخشی‌ازآبرویش‌خواهی گرفت

دستگیری درویشان‌آسیب وزیان‌بگرداند .

آنکسکه نبخشدستایش نشنود .

سخی‌را اهل‌آسمانها دوست‌میدارند واهل‌زمینها دوست‌میدارند وطینتش‌از خاك‌پاك سرشته ، وآب‌چشم او ازکوثرخلق‌شده است (حضرت‌محمد ص)

☆ ☆ ☆

ازدهش اندك‌شرم مدار ، چه‌بیکبارگی نومید کردن ازدهش اندك ناچیز تراست .

سخاوت‌میکارد محبت‌را دردلها .

بالاترین بخششها‌رسانیدن حق‌است بصاحبش .

بخششی که پیش‌ازدرخواست‌وسئوال باشد سخاوت است ، واگرپس از

سئوال بخشش کرد ازحیا وفراراز مذمت‌است .

بخشش وسخاآنستکه طبعاً وبدون‌خواهش بکاربرده‌شود .

دهش‌وبخشش زبان‌بدگویان راکوتاه کند . (حضرت‌علی ع)

فلاسفه ودانشمندان‌جهان

نیکبخت‌ترین مردم کسی استکه کردار بسخاوت‌بیاراید و گفتار براستی . (بوعلی سینا)

ازصاحبدلی‌پرسیدند که سخاوت‌بهتر است‌یاشجاعت ؟ گفت :آنراکه‌سخاوت است‌حاجت بشجاعت‌نیست . (سعدی)

هر که بدهدو نستاند اومرداست‌وهر که‌بدهدو بستاند اونیم‌مرداست وهر که ندهدو نستاندازمگس بیمقدارتراست . (ابوحفض‌حداد)

سعادت‌حقیقی آن‌استکه یا ازآنچه دارید بدیگران بهره دهید ویادر رنج بردن‌باآنان انبازشوید . (پوشه)

هر که‌در نعمت اومحتاجان‌رامشارکت نتوان‌بود ، درزمرهٔ توانگران‌معدود نگردد وآنکه‌حیات‌در بدنامی‌ودشمن کامی گذارد اودرجمله زندگان‌بر نیاید (کلیله ودمنه)

حلاوتیکه‌در نعمت‌جود موجوداست درهیچ‌مائده‌ای ازموائد اخلاق‌نبود ، و هیچ‌چیز مانندسخاخلق مردرازنیت ندهد ، وبمثل‌عطا نام‌اورابلند نکندو مایه‌سعادت‌دوجهان وی‌نشود . (جواهرالاخلاق)

سخاوت‌در زیاددادن‌نیست ؛ دربموقع‌دادن است (لابرویر)

هر که درزندگی نانش‌نخورند چون‌بمیرد نامش‌نبرند . (سعدی)

باظهار نیاز حاجتمند منتظرمباش بلکه شایسته استکه پیش‌ازسئوال کار او راانجام دهی وباهمت خود نیازمندی اورارفع کنی . (افلاطون)

سخی‌عزیز است‌اگر چه‌فقیر باشد . (ارسطو)

رادی‌وجوانمردی بدسترس ، بلندترین پایه‌دهش و بخشش است (دهخدا)

اگرمیخواهی بهترین خلق‌باشی‌چیزی ازخلق دریغ‌مدار (انوشیروان)

بخشش هر چند ناچیز باشد آتش خشم بنشاند (از امثال و حکم دهخدا)

پاسداران سخن

توانگرا دل درویش خود بدست آور که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند
(حافظ)

دست از کرم بعذر تنک مایگلی مشوی برگی بر آب کشتی صد مور میشود
(ناظم هراتی)

بز ردی رخ سائل جهان برابر نیست اگر کریم نگردد زشرم احسان سرخ
(وحدت کاشانی)

میفشانم هر چه میگیرم چنان ابر بهار بامن احسان باتمام خلق احسان کردن است
(صائب تبریزی)

تیره روزان جهان را بچراغی دریاب تا پس از مرك ترا شمع مزاری باشند
(صائب تبریزی)

از برق حادثات بباد فنا رود هر خرمنی که گوشه چشمش بمور نیست
(صائب تبریزی)

آن دست و آن زبان که در او نیست نفع خلق
غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست
(سنائی)

زاحسان میشود صاحب کرم را دولت افزونتر
بلی هر چاه را آب از کشیدن بیش میگردد
(سالم کشمیری)

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
(سعدی)

درهیچکس بچشم حقارت نظر مکن تا در تو هم بدیده تحقیر ننگرند
زیرا که هر چه هست ز درویش و پادشاه چون نیك بنگری ز یکی اصل گوهرند
تفضیل پس میانه این هر دو جنس چیست در خورد و خواب چون همه باهم برابرند
جود و سجود چون بگذشتی از این دو راه باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند
(انصاری هروی)

در این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر — که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
(حافظ)

اگر بخشش ودانش ورسم داد — خردمند گرد آورد با نژاد
چو این چار گوهر بجا آورد — جهان را بمردی بپای آورد
(فردوسی)

معنی جود چیست بخشیدن — عادت برق چه ؟ در خشیدن
برق رخشان کند جهان روشن — جود واحسان جهان جان روشن
(جامی)

بدو گفت بخشش کدام است به — که بخشنده گردد سر افراز و مه
چنین داد پاسخ گزارزانیان — مدارید بازایچ سود و زیان
بگیتی ز بخشش بود مرد به — تو گر گنج داری ببخش و منه
برارزانیان گنج بسته مدار — ببخشای بر مرد پرهیز کار
(فردوسی)

ببخشش هر آنکسکه جوید سپاس — نخوانندش بخشنده یزدان شناس
کسی کو ببخشش توانا بود — خردمند و بیدار و دانا بود
(فردوسی)

من نگویم به ابر مانندی — که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید — تو همی بخشی و همی خندی
(رشید وطواط)

بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید — جز آنکه پیش فرستی بروز باز پسین را
(سعدی)

شیشه گردن پیش ساغر خم کند دانی چرا
آری از گیرنده بر بخشنده جای منت است
(صائب تبریزی)

با هر که کرم کنی از آن تو شود — واندر همه حال مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی — شك نیست که یار مهربان تو شود
(

نیاساید مشام از طبله عود
بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید
(سعدی)

ببخش ای پسر کادمیزاده صید
باحسان توانکرد و وحشی بقید
بدو نیکرا بذل کن سیم وزر
که این کسب خیراست و آن دفع شر
(

عروة الوثقی است این شاخ سخا
میکشاند از زمینت بر سما
میبرد شاخ سخا ایخوب گیش
مرترا بالا کشان تا اصل خویش
این سخا شاخی است از باغ بهشت
وای آن کز کف چنین شاخی بهشت
باقیات الصالحات آمد کریم
رسته از هر آفت و اخطار و بیم
(مولوی)

اگر آرزوت است کازادگان
تورا پیشکاران شوند و خدم
سخا پیشه خود نما زانکه مرد
زبخشش تواند شدن محتشم
(

الا تادرخت کرم پروری
کزو میوه کامرانی خوری
کرم کن که فرداچو دیوان نهند
منازل بمقدار احسان نهند
(

تا چند نهی بردل خود غصه و درد
تا گرد کنی سیم سپید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد
بادوست بخور که دشمنت باید خورد
(فردوسی)

زیردستان را باحسان دستگیری کن که ابر
درسخای بحر باروی زمین احسان کند
(صائب تبریزی)

چو دریا نگردد تهی دست هر گز
کریمیکه درراه سائل نشیند
(صائب تبریزی)

وقت بهار باده مخور جز بوستان
چون باده آن به استکه بادوستان خورند

بادوستان‌خور آنچه تراهست‌پیش از آنك
بعد از تو دشمنان توبادوستان خورند
(ادیب صابر ترمدی)

درقیامت سپر آتش دوزخ گردد
ازدرم‌مهری‌اگر بر لب‌سائل‌زده‌ای
(صائب‌تبریزی)

خوش بود هر که را سخا باشد
لیک باید که بی ریا باشد
کافر با کرم رود ببهشت
نرود مؤمن بخیل سرشت
از سخا نیکتر فعالی نیست
و زبخیلی بتر خصالی نیست
با حکیمی که داشت رأی صواب
گفت‌شخصی که دیده‌ام در خواب
مؤمن بیکرم بنار جحیم
کافر پر کرم بباغ نعیم
توچه میگوئی اندر من معنی
ممکنت آنچه دیده ام یعنی
کرد دانا تبسمی چون گل
و ز گل انگیخت نغمه بلبل
گفت‌عالم چو باغ پر شجر است
خلق دروی درخت‌خشك‌وتراست
شجر میوه دارش اهل کرم
چوب خشکش بخیل بسته درم
شاخ پر میوه از پی چمن است
چوب خشك ازبرای سوختنست
(مکتبی)

فریدون فرخ فرشته نبود
زمشك و زعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت‌آن نیکوئی
تودادودهش کن فریدون‌توئی
(

رویدالله فوق ایدیهم توباش
همچودست حق گزافه‌رزق‌پاش
مستحق را ازصعوبت وارهان
همچوباران‌سبز کن‌فرش جهان
(مولوی)

بخور هرچه داری فزونی بده
تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه
اگر گنج قارون بدست‌آوری
نماند مگر آنچه بخشی بری
(

برتو خوانم زدفتر اخلاق
آیتی دروفا و در بخشش
هر که‌بخراشدت جگر زجفا
همچو کان کرم زربخشش

کم مباش ازدرخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم هر که بردسرت صدف بخشش
(حافظ)

سخاوت پیشه کن تو از کم و بیش کز آن بیگانگان گردند چون خویش
(ناصر خسرو)

سخاوت نشان گر ثنا بایدت که بار درخت سخاوت ثنا است
(   )

نیست تا پاك ازغرضها درسخاوت سود نیست
در تلاش نام سیم وزرفشاندن جود نیست
(صائب)

ببخش مال ومترس از کمی که هرچه دهی جزای آن بیکی ده ز داد گر یابی
(سلمان ساوجی)

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلك شاخ و بالای او
گر امیدواری کز او بر خوری بمنت منه اره بر پای او
(سعدی)

تقوی - درستکاری - امانت

درابنبخش: ۲ آیه از قرآن کریم و۱٦سخن از پیشوایان مذاهب۱۱ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۳۰ شعر ازپاسداران سخن‌آمده .

ان اکرمکم عندالله اتقاکم

بزرگوارترین شما نزد خدا باتقوی‌ترین مردمند . (حجرات - ۱۳)

خداوندبشما امرمیکند که امانت‌راالبته بصاحبانش بازدهید (نساء - ٥۸)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

دل‌مردمان پرهیزکارآینه آسمانها وتجلیگاه ملکوت اعلی است .

محبوبترین بندگان‌در پیش‌خدا پرهیزکاران گمنامند .

بهترین‌توشه سفرآخرت پرهیزکاری است .

من از قرآن آیتی رامیشناسم که اگرآن راتمام‌مردم‌فراگیرندهمگان راکفایت کند . گفتند یارسول‌الله آن‌آیت کدام است ؟ فرمود : آنکسکه تقوی‌را پیشه کند خداوندازهرسختی‌آنرا بیرون میبردواز جائیکه گمان نمیدارد اورارروزی میدهد .

امانت داری‌موجب رزق‌است .

آنکسکه امانت ندارد ایمان ندارد .

آگاه باشید هیچگونه افتخاری عرب بر عجم ندارد و نه عجم بر عرب و نه سیاه بر سرخ و نه سرخ بر سیاه مگر بتقوی و پرهیزکاری .

خانه تقلب وتزویر بالاخره روزی زیر وزبر خواهد شد ولی کاخ درستی و امانت همیشه محکم و پابرجااست .

(حضرت محمد ص)

پرهیزکاری استوارترین دژ و نگهدارنده ترین پناه است .

بر تو باد بتقوی که آن عزیزترین حسب است .

از بدترین کارها آلودن دست بچیزی استکه امانت بشما سپرده باشند .

زاهد آنکس استکه نیروی صبر وایستادگی خود را در جلو حرام از دست ندهد و دارائی حلال اورا مشغول و فراموشکار نکند .

زهد تمام در پنهان داشتن آنست تا از ریا و اغراض مصون گردی (حضرت علی ع)

اگر شمر آن خنجری را که سر پدرم را باآن بریده امانت بمن سپرده بود ودر روز عاشورا ازمن مطالبه میکرد باورد مینمودم (امام زین العابدین ع)

هیچ خصلت بدرگاه پروردگار جلیل برتر از پرهیزکاری وعفاف نیست شکم را ازحرام بی نیاز گذاشتن وشهوت را ازانحراف وتعدی باز داشتن

(امام باقر ع)

نظر نکنید بزیادی نماز وروزه مرد بلکه نظر افکنید بامانت و پرهیزکاری او

(امام صادق ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان

ای آدمی فناپذیر که در پی من میآئی تقوی رادوست بدار که نه آن تنها بتو میآموزد که چگونه از این طاق زبرجد فراتر پری بلکه آسمان را در برابر تو خم خواهد نمود .

(میلتون)

وجاهت در روح با تقوی مثل آینه ایستکه عالم را قشنگ تر جلوه میدهد .
(مادام دونکر)

با تقوی وخوبی میتوان سعادت را خرید (زنون)

انسان در راه های باریک تقوی بسهولت گم میشود . (اسکار وایلد)

تمول و تقوی چون دو وزنه هستند که در کفه های یک ترازو قرار گرفته باشند یکی نمیتواند بالا برود هر گاه دیگری پائین برود . (افلاطون)

تقوی هر کسی را یک لحظه پرخطر امتحان و ثابت میکند . (شیللر)

هیچکس مجبور وموظف نیستکه در دنیا بزرگ ومتمول یا عالم و عاقل باشد ولی بر همه کس فرض وواجب استکه راستگو ودرستکار باشد .
(سر بنجامن رودیارو)

بپرهیز و تقوی عادت کنید که در آن توشه آخرت ونجات دنیا است .
(افلاطون)

ممکن است یکی از صفات خوب در نزد قومی کاسد وناپسند باشد ولی صفت امانت در نزد تمام اقوام واصناف مردم مقبول است . آینه که عیناً صورت جنس را نمایان کند وپس بدهد بهایش بیشتر باشد . (افلاطون)

فرخ آنکسکه شعار دل او ورع بود ودل او پاك از طمع ومحاسب نفس خویش فیماصنع . (ذوالنون مصری)

پرهیزکار باش که هرگزهیچ پرهیزکار از درستی نمیرد (غزالی طوسی)

پاسداران سخن

ای امین وای امانت جو بیا — که ترا دولت عطا کرده خدا
این عنایت از امانت یافتی — چون بکار خائنی نشتافتی
(مولوی)

مکن در امانت خیانت بکس — اگر عاقلی بهرت این پند بس
که خائن بکف حبه درجهان — نه بیند اگر زر بود یا عدس

چون تو باشی امین و راست عیار — میشود بر مراد تو هر کار
با امانت چو راست پیشه شوی — بگذری از بشر فرشته شوی
(

هر کـه بامردمان خیانت کـرد نرسد هرگز او بنعمت و ناز
موتمن آنکسی بود که بـدو چون امانت دهی دهد بتوباز

تقوی گزین که مردخردمنددرجهان تقوی‌وزهد برهمه چیز اختیار کرد
پرهیز کارباش که‌دادار آسمان فردوس‌جای‌مردم‌پرهیز کار کرد
(سعدی)

سرمایه‌طاعت الهی تقوی است پیرایه فقرو پادشاهی تقوی‌است
ازسختی روزمحشر ووز دوزخ فرموده‌خدانجات خواهی‌تقوی‌است

متقی آن است کوبیزار شد ازره فرعون و موسی وار شد
هست‌تقوی شاخه‌ای‌ازنخل خـلد چون گرفتی آن‌تراتاخلد برد
(مولوی)

گذرز باطل‌ومردانه‌کار تقوی گیر ترازتقوی بهترچه‌کار خواهدبـود
بهشت مبطلبی‌از گناه کن پرهیز بهشت منزل پرهیز کار خواهدبـود

پادشه‌برکام‌دل‌شدآنکه باشدپادشاه پادشاشوتاشوی برهردوعالم پادشا
پارساشوتاکه‌باشی‌پادشه بر آرزو کارزو هرگز نباشدپادشه‌برپارسا
( )

زتقـوی‌همه سود عـقبی گـزیـن چو خواهی که یابی ز حق آفرین
بتقوی شـوی دوراز کار زشت بـدان عالم ایدربیابی بـهشت
(فردوسی)

جامه ز تقوی و ز پرهیزپوش تقوی‌خوش‌جامه‌و‌نیکورداست
منشین غافل ره طاعات پوی طاعت را نعمت باقی جزا است
( )

دوچیز است بندجهان‌زهدوتقوی که‌برتو گشاده‌است‌مرهردوآنرا
تن‌وجان بپروربزهد و بتقوی بدین هردوبگمارتن‌راو جان‌را
( )

زهـدچبود از همـه پرداخـتن جمله در هستی حق در باختن
زهدآن‌باشد که ره بنمایدت زنك گمراهی زدل بزدایدت
( )

کسی کز امانت ندارد نصیب چو بد پیشش آید نداند غریب
خیانت زهر فعل بد بدتراست تمام بدیها دراو مضمر است

چون‌امانت کسی نکو دارد کیمیا ی سعادت او دارد
وانکه اودست‌برخیانت برد گربزرگست زود گرددخورد

(جواهر الاخلاق)



میانه روی - قناعت - موازنه

در این بخش : ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۷ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۸۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

و اقصد فی مشیك

در رفتارت میانه روی اختیار کن

(لقمان - ۱۹)

نه هرگز دست خود (در احسان بخلق) محکم بسته دار و نه بسیار باز و گشاده دار که هر کدام که کنی بنکوهش و حسرت خواهی نشست . (اسری-۲۹)

بخورید و بیاشامید ولی زیادروی نکنید . (الاعراف -۲۹)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

بهترین چیزها میانه روی است

میانه روی یك نیمه معیشت است .

هر کس درخرج میانه روی رااختیار کرد فقیر نمیشود

برگزیده ازمؤمنین قناعت پیشه گانند .

قناعت مالی است که تمام نمیشود .

(حضرت محمد ص)

قانع را غم نیاید - غنی ترین شما قانع ترین شما است

میانه‌روی در خرج، کم را زیاد میکند وزیاده روی در خرج ، بسیار را از بین میبرد .

هر مالی را فنا وزوالی است مگر قناعت که فانی نمیشود .

آفت سخا پیشگی اسراف وتبذیر و آفت معاش سوء تدبیر است .

همیشه معتدل ومقتصد باش زیرا آنانکه طریق افراط وتفریط رامیپیمایند در اعداد ستمکاران باشند.

آنانکه توازن زندگی را رعایت میدارند بتنگدستی نیفتند .

قناعت شمشیری است که اورا کندی نیست .

باقناعت امور بگذران تاپادشاه خود باشی . (حضرت علی ع)

میانه روی امریست که خداوند آنرا دوست میدارد (امام صادق ع)

آنکس که قناعت پیشه است از آنکس که دست بخشنده دارد جوانمردتر است

(امام مجتبی ع)

آنکس که بقسم خویش قناعت کند همیشه غنی وتوانگر است ؛ آنانکه چشم طمع بمال غیر دوزند هرچند غنی باشند فقیرند . (امام صادق ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

ای فرزند نه چندان احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد ونه امساك نمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد (لقمان حکیم)

چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنندت

(ذیمقر اطیس)

کسانیکه ازدرآمد کم نمیتوانند پس انداز کنند ازدر آمد زیاد نیز قادر به پس انداز نیستند . (دکتر ماردن)

قناعت پیشه کن تاازسختی هادرامان مانی . (جالینوس)

قناعت پیشه کن تامستغنی شوی وشیفته دنیا مباش که در آن اندك مانی

(ارسطو)

قانع باش ومیانه روی پیشه کن که اصل همه پندها این است . (کیکاوس)

کلید ثروت قناعت در مصارف است نه دنائت در خرج . (اخلاق روحی)

طلب کن استغنا و بی نیازی را از دنیا بقناعت زیرا که آنچه که مستغنی میسازد انسان را قناعتست نه مال . (ارسطـو)

میانه روی و اندازه نگهداشتن کمال طبیعت آدمی است . (کنفوسیوس)

قناعت کیمیائی استکه هرچه را لمس کند طلا میشود . (فرانکلن)

آزادگان خردمند که غنارا درقناعت ؛ وتوانگری رادر بی نیازی .وآسایش وسلامت رادر گوشه گیری دانند ،و کناره گرد بساط تعلقات دنیوی هستند ، مانند آن مرغانی باشند که ازراه استغنا متوجه دام نشوند واز عقوبات بند و گرفتاری محفوظ مانند . (جواهر الاخلاق)

مرد خردمند کسی استکه بزم معاش را بمصباح حدو پایه خود تجلی دهد ، ودست ازصیانت حال ورتبه احوال خویش کوتاه نکند ، وازجاده میانه روی قدم بیرون ننهد ، وسخاوت رادر کارباشد بدون اسراف ، ومروت رابکار بندد درغیر اتلاف (جواهر الاخلاق)

وجود وانتظام ووحدت عالم وهمه کامیابیها وثمردادن و کمال یافتن آثار طبیعت وصنایع بر پایه تعادل وتوازن که همه قوای عالم بتحصیل آن می کوشند استوار میباشد . (فرن و سنبرك)

قانون تعادل و توازن یکی از مهمترین قوانین خلقت است .
(کاظم زاده ایرانشهر)

اعتدال ومیانه روی غذای دانایان وفضیلت فرشتگان است هر که ازشاهـراه اعتدال بیرون نرود از افتادن بچاه بدبختی محفوظ میماند
(کاظم زاده ایرانشهر)

اعتدال نفس راقوی میسازد وضبط نفس آنرا منور میکند (فیثاغورث)

اعتدال در حظوظ حسی بی شك درفلسفه انسانیت طریقتی است مؤثر ترازهزار فکر مجردیکه تنها یاد گرفته میشود . (هردر)

نگاهداشتن اعتدال وموازنه یعنی هریك ازصفات قوی وضعیف وخشن ولطیف رادرموقع خود جادادن وظیفه هر انسان است درتربیت نفس (ف.خ.سلوتر)

ازمیانه روی یك خوشبختی پاك سرمیزند . (گوته)

ببین چه پاداشی میانه‌روی بروح‌مامیدهد: آسایش‌وآشتی درخواب ومرگ وزندگی (روکرت)

مردباید باکتساب توازن‌وتعادل بکوشدتا آن‌درجه‌که ازعهده‌قوه اراده‌بر میآید (فونچتریس)

وجودونظم ووحدت‌عالم وکامیابی ورونق‌وکمال همه‌آثار طبیعت‌و صنعت بسته‌بحفظ توازن‌وتعادل است، که‌تمام قوای‌عالم بتحصیل آن‌میکوشند.

(فرن‌وسنبرك)

اعتدال آن طبیبی‌استکه طبیعت‌بادست خوداو راتقدیس مینماید واواز همه طبیبان کمتر اشتباه میکند و کمتر گول میخورد. (انگل)

اعتدال‌و کوشش دوطبیب حقیقی‌انسانند کارکردن اشتهاراتحریك مینماید واعتدال ازافراطدرراضی کردن اشتهامانع میشود (ژان‌ژاك‌روسو)

تندرستی وارزش اخلاقی‌وخوشبختی اجتماعی‌وآسایش سیاسی ماهمه بسته بضبط‌حسیات‌وهوسات ماست‌واین آن‌صنعتی استکه‌حکمای قدیم آنرا باسم فضیلت‌اساسی اعتدال‌نامیده‌اند. (بورکه)

هرچه کمتر آرزوداشته‌باشیدمحرومیتهای شما کمتر است (پلوتارك)

اگرمیخواهی خوشبخت باشی جزآنکه برایت‌مهیا است‌آرزو مکن (لارشفو کولد)

اسکندر جهانگیر دیوژن رادیدکه درخمره جای گرفته ، نتوانست چیزی باوبدهد یاازاوچیزی‌بگیرد ، اسکندرفرمانروای‌زمین‌بود ودیوژن‌سلطان قلمروقناعت. (سنکا)

هرکس فقیروقانع‌باشد ثروتمند است. (شکسپیر)

توانگری بقناعت‌است نه‌به‌بضاعت. (سعدی)

من‌خود رامحتاج‌نمیدانم ، زیراطریقه قناعت رایادگرفته‌ام (بولس)

هفت‌درویش درگلیمی‌بخسبند ودوپادشاه دراقلیمی نگنجند (سعدی)

اعتدال وامساك‌بهترین وسیله‌منع‌شرور ومعاصی‌است. (وردز ورت)

نه‌چندان درشتی کن‌که ازتوسیرشوند ونه‌چندان نرمیکه برتو دلیر گردند (سعدی)

پاسداران سخن

ما آبروی فقر وقناعت نمیبریم
باپادشه بگوی که روزی مقدراست
(حافظ)

گنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست
آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
(حافظ)

درویش راکه ملك قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است
(ناصر بخارائی)

زپیر جهاندیده کردم سئوالی
که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت
اگر میتوانی قناعت قناعت
(سلمان ساوجی)

ضعیفان راقناعت پادشاهی است
همای پیره زن مرغ سرائیست
(وفائی هرانی)

قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهان گرد را
که روخواجه کوتاه کن دست آز
چومی بایدت آستین دراز
(سعدی)

کیمیائی کنم ترا تعلیم
که در اکسیر ودر صناعت نیست
روقناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست
(انوری)

درقناعت لب خشك ومژه پر نم نیست
عالمی هست دراین گوشه که درعالم نیست
(صائب)

غرض ازظرف اگر خوردن آب است وطعام
کاسه چوبین من و کاسه فغفور یکی است
(صائب)

ای قناعت توانگرم گردان
که ورای توهیچ نعمت نیست
(سعدی)

هر که را ملك قناعت شد مسلم بر زمین زآسمان بر دولت او آفرین باد آفرین

(سنائی)

هر که را نیم جو قناعت هست از دو عالم ندارد اندیشه
یك شمر آب و یك بیابان مور یکدرم سنك و یك جهان شیشه

(قا آنی)

برو گنج قناعت جوی و کنج عافیت بنشین
که یکدم تنگدل بودن به بحر و بر نمیارزد
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یك جو منت دونان بصد من زر نمیارزد

(حافظ)

نکش رنج بیهوده خورسند باش قناعت کن ار نیست اطلس چو برد
چنان زندگی کن که اندر جهان که چو مرده باشی نگویند مرد

(حافظ)

گدای میکده‌ام خشت زیر سر دارم ز مهر افسر و از کهکشان کمر دارم
مبین بچشم حقارت بوضع مختصرم که بس جلال بدین وضع مختصر دارم
خوشم به بیسر و پائی که تا چنین شده‌ام نه رنج پاس کلاه و نه بیم سر دارم
بسلطنت ندهم پیشه قناعت را که اهل دانشم و بینش و بصر دارم

(محیط قمی)

رو کسب قناعت کن تا باز رهی ایدل از منت هر خامی از طعنه هر عامی

(محیط قمی)

چشم قلبت نیست گر تاریك و کور باقناعت باش و دانم درسرور
زانکه چشم مرد دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاك گور

( )

خداوند از آن بنده خورسند نیست که راضی بقسم خداوند نیست
قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی
ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار لقمان است
هر که را صبر نیست حکمت نیست
(سعدی)

بنان خشك قناعت کنیم و جامه دلق
که بار محنت خود به که بار منت خلق
(سعدی)

چنان دانکه بیدار آنکس بود
که از گیتیش اندکی بس بود
توانگر شد آنکسکه خرسند شد
زشهد قناعت شکر قند شد
(فردوسی)

بیك قرص قانع شو از خاك و آب
قناعت بیاموز از آفتاب
خدا را ندانست وطاعت نکرد
که بر بخت وروزی قناعت نکرد
(سعدی)

هر که قانع گشت ازذلت برست
درمقام امن و آزادی نشست
رو قناعت کن ملرزان پاو دست
رزق تو بر توز تو عاشق تراست
(مولوی)

قانع شو و متابعت پیر عقل کن
کز بندغم جز او نگشاید دل تو را
(ابن یمین)

از حریصی گدای ره باشی
باش قانع که پادشه باشی
(مکتبی)

قانعی ژنده پوش ناکامی
در میافت درسر راهی
رفت و بنهاد شاه را در پیش
گفت بستان زشاه ایدرویش
خرج کن اینکه حالیا دارم
آنچه یابم دگر برت آرم
زین سخن پادشاه صاحب مال
خنده ای کرد و گفت ای ابدال
مملکت دارم و خزینه و ساز
کی بدین یکدرم مراست نیاز
گفت درویش من نخواهم چیز
می توانم گیاه خوردن نیز
تو فرستی بچار سوی حشر
که گدائی کنند بهر تو زر
چون منم قانع و توئی باخواست
بی نیازی مرا و فقر تراست
(امثال و حکم دهخدا)

چون تیشه مباش و جمله بر خود متراش | چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم زاره گیر در عقل و معاش | چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش

(احمد جامی)

نرمی ز حده مبر که چو دندان مار ریخت | هر طفل نی سوار کند تازیانه‌اش

(صائب)

زکار زمانه میانه گزین | چو خواهی که یابی ز خلق آفرین
کسی کو میانه گزیند زکاو | پسند آیدش گردش روزگار
ستوده کسی کو میانه گزید | تن خویش را آفرین گسترید
چو داری بدست اندرون خواسته | زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد | نباید فشاند و نباید فشرد

(فردوسی)

بخور چیزی از مال و چیزی بده | ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیر ایستی | به پیرانه سر بد بود نیستی
در خرج چندان بخود درمبند | که گردی ز ناخوردنی در گزند

(نظامی)

بچشم خویش دیدم در گذرگاه | که آهسته سبق برد از شتابان
سمندباد پای از تك در افتاد | شتربان همچنان آهسته میراند

(سعدی)

درخرج بر خود چنان درمبند | که گردی ز ناخوردگی دردمند
چنان نیز یکسر مپرداز گنج | که آئی ز بیهوده کاری برنج

( )

همه اخلاق نیکو درمیانه است | که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط المستقیم است | ز هر دو جانبش قهر جهیم است
بباریکی و تیزی موی و شمشیر | نه روی گشتن و بودن بر او دبر
ظهور نیکوئی در اعتدالست | عدالت جسم را اقصی الکمالست

(شبستری)

ساقی ار باده باندازه خورد نوشش باد　　ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد
(حافظ)

میانه گزین در همه کار کرد　　به پیوستگی هم به ننك و نبرد
میانه گزینی بمانی بجای　　خردمند خواندت پاکیزه رأی

همه نیز نیکی باندازه کن　　زمرد جها ندیده بشنو سخن
بموبد چنین گفت پیروز شاه　　که خواهش زیزدان باندازه خواه
چو خواهش زاندازه بیرون شود　　ازآن آرزو دل پراز خون شود

هرآنکسکه باشد خداوندگاه　　میانجی خرد را کند بردو راه
نه تیزی نه سستی بکار اندرون　　خرد باد جان ترا رهنمون
(فردوسی)

نه چندان بخور کز دهانت برآید　　نه چندان که ازضعف جانت برآید
(سعدی)

بر تر مشو از حدونه فروتر　　هش دار مقصر مباش وغالی
خواری مکش وگبر مکن درره دین رو　　مؤمن نه مقصر بود ای پیر ونه غالی
(ناصرخسرو)

بپادشاهی عالم فرونیارد سر　　اگر ز سر قناعت خبر شود درویش
(حافظ)

نه براشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم　　نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم　　نفسی میزنم آهسته و عمری بسر آرم
(سعدی)

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت　　کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید
(سنائی)

ایدل تو ز هیچ یار یاری مطلب　　وزشاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع　　باعزت خود بساز و خواری مطلب
(بابا افضل کاشانی)

باخار قناعت ار بسازی یکبار
درهر قدمی برویدت صد گلزار

باخار کشان نشین که اندرده روز
صدبرک بساخت گل بیك پشته خار

(ظهیر فاریابی)

با داده قناعت کـن و باداد بزی
دربند تکلف مـرو آزاد بـزی

دربه زخودی نظر مکن غصه مخور
درکم زخودی نظر کن وشاد بزی

(بابا افضل کاشانی)



راستی

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦٤ شعر از پاسداران سخن آمده

لیجزی الله الصادقین بصدقهم ویعذب المنافقین

خدا آن مردان راستگو را از صدق ایمانشان
پاداش نیکو دهد و منافقان را عذاب کند

(احزاب - ٢٤)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

رهائی در راستی است .

راستی انسان را بنیکوکاری میرساند و نیکوکاری آنها را به بهشت .

راستی دل آرامی است و دروغ بیقراری .

باراستی است که گفتار زینت پیدامیکند .

خداوند بی همتاراستی و درستی را دوست میدارد و مردم جوانمرد را در ملکوت مقدس خود جای میدهد .

(حضرت محمد ص)

هر کس گفتارش راست باشد بزرگیش افزونی یابد .

راستی داروئی استکه رستگار کند .

راستی اگر چه اندك باشد از میان میبرد بسیار از نادرستی را، چنانکه اندك از آتش میسوزاند بسیار از آتش را .

اختیار کن راستی را درسخن و کناره گیر از دروغ که این بهترین اخلاق و فاضلترین آداب است .

راستگو بر کاخ رستگاری و بزرگمنشی قرار گرفته و دروغگو لب پرتگاه خواری وذلت .

راستی ودرستی پایه و بنیاد دین است . (حضرت علی ع)

فلاسفه و دانشمندان جهان

برای فرستادن پیغام بر مرد راستگوی بر گزین . هنگامیکه درانجمن می نشینی نزدیك مرد دروغگوی جای مگیر . (پند نامه آذر آباد)

کسانیکه پیرو راستی و درستی هستند از پاداش نیك بهره مند گردند و بزندگانی جاودانی برسند ودراین عالم بخوشی وشادمانی زیسته ودر جهان دیگر از رحمت خداوند برخوردار گردند . (آفرین هفت امشاسپندان)

راستی باعث سروری و مایه نیکنامی است . هر کس در هر واقعه هراسناك و کارزار دهشت آور، اگر براستی گام نهد بی آسیب وشادمان از آن وادی پای بیرون میگذارد هیچ کس تا کنون از راستی زیان ندیده (اخلاق روحی)

میستایم جوانی را که دارای اندیشه و گفتار و کردار نیکو ومنش پاك بوده ؛ پیشوا وقائد راستی ودرستی است . (ابوسرتیرم گاه)

چیزی که دانش بیاراید راستی است . (بوعلی سینا)

هر کس مال وجاه برای خود آرزو میکند لیکن اگر این آرزو با فدا کردن راستی بر آورده میشود او باید بفهمد که از آن آرزو بایدصرف نظر کند (کنفوسیوس چینی)

بصداقت وایمان درزندگی خود بزرگترین ارزش را بده « « « «

هر کس میخواهد بنای استقلال مملکت وسعادت ملتش را براساس نیکی قائم سازد بایددروغ رااز آن مرزوبوم رانده وراستی را در آن سر زمین استوار نماید (داریوش)

بهترین چیزی که بایددرخواست نمود : فرمان روائی راستی است . زیرا که باعشق و حکمت ودانش کار کرده ، سعادت وخوشی فراهم میسازد و کشور آسمانی را دراینعالم برای جهانیان تأسیس مینماید . بنابراین از برای بدست آوردن ورسیدن باین بخشش یزدانی همیشه میکوشیم و کارمیکنیم (زردشت)

باستعانت راستی و بدوستی راستی هر کس میتواند در دوجهان رستگار گردد (یسنا : کتاب زردشت)

راه در جهان یکی است و آن راه راستی است . پس تو همواره درراه راستی باش وهر گز ازاین شاهراه منحرف مشو خواه درهنگام سختی خواه درهنگام راحت. (اردای ویرافنامه)

راستی دروغ ودروغگو راتباه میسازد . (اردی بهشت یشت)

ای پسر سخن راست گوی ودروغگومباش وخودرا براستگوئی معروف کن زنهار که آنچه بدروغ ماندنگوئی که دروغیکه بر است ماندبهتر است از راستی که بدروغ ماند . (کیکاوس)

آمیختن سخن راست بادروغ بمثابه عیاری استکه بسکه های نقره وزرمی نهند (فرانسیس بایکون)

نزدیکترین راهها برای رسیدن بمقصدراه راست است ، در زندگانی نیز هر کس طریق راستی ودرستی را بپیماید ، زودتر بمقصود خویش میرسد . (تولستوی)

کسانیکه راستی را اززندگانی برمیدارندمانندآنستکه آفتاب را ازکیهان برداشته اند . (سیسرون)

راست ودرست گوی؛ اگرچه تلخ باشد . (انوشیروان)

راستی گلی است خوشرنگ وبو ، هر که آنرا نثاراقوال ، وافسر اعمال خود قراردهد، بهارستان پایه احترام و مقدارش ، دچار خزان زردروئی شرم و

خجالت نشود ، ودل آدمی بایقین استوار نگرددتا زبانش باراستی استوار نبود . (جواهر الاخلاق)

راستی مایه‌استقلال و آزادی گردد ، شخصیکه صفت‌راستی دراو کم است استقلال و آزادی‌او نیز کم‌است (دکترسیدولی‌الله نصر)

هراساسیکه‌نه برراستی‌نهی، پایدار نماند (مرزبان نامه)

راستی وسقراطهر دودوستان من باشند ، لیکن آنگاه که این‌دو بستیز یکدیگر برخیزند پیروی کردن راستی سزاوارتراست . (افلاطون)

راستی ریشه‌و اساس تمام فضائل است ؛ و مزایای انسانی ؛ وقتی رفتار و کردار شخص باآن آمیخته باشد از هرکلمه‌و از هرحرکت انسان نوری درخشان میتابد . (اسمایلز)

راستی رهابخشد ودروغ‌خواری آرد . (خرد نامه)

هیچکس‌مجبور وموظف نیستکه‌دردنیا، بزرك‌ومتمول ویاعالم وعاقل‌بشود ولی‌بر همه کس فرض‌وواجب استکه‌صادق ودرستکارباشد . (اسمایلز)

راستی نخستین چیزی‌استکه‌انسان‌بایدبجستجویش بپردازد . وسائل‌شناختن راستی‌همانقدر ساده‌استکه سخت‌مینماید . (گانـدی)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

بصدق کوش که‌خورشیدزایدازنفست
که‌ازدروغ سیه‌روی گشت‌صبح نخست
(حافظ)

مردباید که راستگو باشد
گر ببارد بلابر او چوتگرك
سخن‌راست گومترس که‌راست
نبرد روزی‌و نیارد مرگ
(جمال اصفهانی)

راستی کن که راستی کردن
خاتم سلطنت بدست آرد
ور شوی همچو مارکج رفتار
عاقبت کار تو شکست آرد
(خواجه‌رشید همدانی)

بگیتی کیمیا جز راستی نیست
که عز راستی راکاستی نیست
(فخر الدین گرگانی)

بگیتی به‌از راستی پیشه نیست
زکژی بتر هیچ اندیشه نیست
ز کژی گریزان بود راستی
پدید آرد از هرسوئی کاستی
(فردوسی)

راستی پیشه کن که در دوجهان
بجـز ازراستیت نـرهـانـد
(مسعود سعد)

سخن‌راست‌خدنگی‌است که‌زهرآلود است
جگـر شیر بخواهد که بجرئت شنود
(صائب)

زنهـار مگوسخن بجز راست
هرچند ترادرآن‌ضرر هااست
گفتار دروغ را اثر نیست
چیزی زدروغ زشت تر نیست
تا پیشه تو است راستگوئی
هرگز نبری سیاه روئـی
(ایرج)

همه راستی کن که از راستی
نیاید بکار اندرون کاستی
چو باراستی باشی و مردمی
نبینی جز از خوبی وخرمی
رخ‌مـردرا تیره دارد دروغ
بلندیش هرگز نگیرد فروغ
(فردوسی)

از کژی افتی بکم و کاستی
ازهمه غم رستی اگر راستی
گل‌زکژی‌خاردرآغوش یافت
نیشکراز راستی‌آن نوش‌یافت
راستی‌خویش‌نهان کس‌نکـرد
برسخن راست زیان کس‌نکرد
چون‌سخن راستی‌آری بجـای
ناصر گفتار تـوباشد خـدای
راستی‌آور که شوی رستگار
راستی ازتوظف ازکردگـار
(نظامی)

اگر پیشه دارد دلت راستی
یقین دان که گیتی توآراستی
بزرك‌آن کسی کو بگفتارراست
زبان‌را بیاراست کژی‌نخواست
(فردوسی)

به از راستی درجهان پیشه نیست ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست

(فردوسی)

راستی کن که راستان رستند درجهان راستان قوی دستند

یوسف ازراستی رسید بتخت راستی کن که راست گردد بخت

قول وفعل تو تا نگردد راست هرچه خواهی نمود جمله هباست

کورو کر گرنه ای ز چاه مترس راست باش وزمیروشاه مترس

آخرین یار اولیا صدق است اولین کار انبیاء صدق است

تانگردد درون و بیرون راست بوی صدق از تو بر نخواهد خواست

تا تو باشی ز راستی مگذر مکش از خط رستگاری سر

راستی ورز و رستگاری بین یار شو خلق را و یاری بین

(اوحدی)

زبانی که باراستی یار نیست بگیتی کس اوراخریدار نیست

زبان رامگردان بگرددروغ چوخواهی که بخت ازتو گیردفروغ

(فردوسی)

دلت راراست کن ازراست کاری که هست ازراستکاری رستگاری

(ناصرخسرو)

گرراست سخن گوئی ودربند بمانی به زانکه دروغت دهداز بندرهائی

(سعدی)

راستی جوی در همه احوال هم بافعال خویش وهم اقوال

( )

همیشه راست بگو ازدروغ کن پرهیز دروغ زشت بود گرچه مصلحت آمیز

گرفتم ازسخنی راست فتنه ای برخواست مکن برای دروغش همیشه دست آویز

چو بودسودهزاران هزار بدرهٔ زر خرد بهیچ شمارد زیان نیم پشیز

(افسر)

راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی

اندرین رسته راستکاری کن تا در آن رسته رستگار شوی

(از اخلاق محسنی)

راستی موجب رضای خدااست کس ندیدم که گم شدازره راست

راستی را بقا کلید آمد معجز از سحر از آن پدید آمد

(مولوی)

در حدیث راست آرام دل است
راستی را پیشه خود کن مدام
راستیها دانه و دام دل است
تا شوی در هر دو عالم نیکنام
(مولوی)

گفت تو همیشه راست باید
از گفتن راست رو مگردان
پیرامن کذب روی مگذار
گز گفت دروغ نیست بدتر
ور بر تو در خطر گشاید
کز آن شود ارجمند انسان
تا شأن تو نشکند در انظار
هرگز صفتی در آدمی در
(کمالی)

اگر خواهی هر دو سرا آبروی
به از راستی کس ندارد درخت
همه راستی کن همه راست گوی
که بارش بهشت است و تاج است و تخت
(فردوسی)

بگیتی کیمیا جز راستی نیست
که عز راستی را کاستی نیست

راستی شغل نیك بختان است
هر که راهست نیکبخت آن است
دل ز بهر چه در کجی بستی
راستی پیشه کن زغم رستی
گر کجی را شقاوت است اثر
راستی را سعادت است ثمر
هر که او پیشه راستی دارد
نقد معنی در آستی دارد
تا در این رستهٔ که مسکن تواست
نفست ار کج رو است دشمن تو است
راستی کن که اندرین رسته
نشوی جز براستی رسته
نقش گژ محو کن زتخته دل
تا شود کشف بر تو هر مشکل
(سنائی)

راستی درکار برتر حیلت است
راستی کن تا نبایدت احتیال
چون فرود آمد بجائی راستی
رخت بر بندد از آنجا افتعال
(ناصرخسرو)

همه راستی جوی و فرزانگی
زتو دور باد آز و دیوانگی
همه روشنی در تن از راستی است
زتاری و کژی بباید گریست
(فردوسی)

پیمان - وفا

دراین بخش ۲ آیه‌از قرآن کریم و ۱۲ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و ۱۳ گفتار از فلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۳۸ شعر از پاسداران سخن آمده .

واوفوا بالعهدان العهد کان مسئولا

وهمه بعهدو پیمان‌خودوفا کنید که‌البته (درقیامت) ازعهدو پیمان‌سئوال‌خواهدشد

(اسری-۳٤)

ویاد کن در کتاب‌خودشرح‌حال اسمعیل‌را که بسیاردر وعده‌صادق ودرعهد استواربود .

(مریم - ٥٤)

☆ ☆ ☆

پیشوایان‌مذاهب

کسیکه بخدا وروزرستاخیز معتقداست بایدبپیمان خودوفا کند .

پیمان‌نیکو بستن ازایمان‌است

آنکس که پیمان‌ندارد دین ندارد .

هر کس که سه خصلت دروی بود منافق بود : اول آنکه دروغ گوید دوم آنکه دروعده خلاف کند وپیمان بشکندسوم آنکه‌درامانت‌خیانت کند .

(حضرت محمد ص)

پیمان شکنی گناهان‌را دو برابر میکند .

نیکوترین صدقه‌وفای بعهد است .

بهترین راستیها بسر بردن پیمان است .

وعده‌وامی است واداى آن بوفاى آن است

بوعده‌وفا کردن از کمال جوانمردی است .

آنانکه بعهدخود وفامیکنند برگزیده ترین مردمانند .

وفای بعهد نشانه بزرگی و نورانیت‌دین وتوانائی امانت است .

برترین روشها برای بشر آنست که دوستی را رعایت کند وبوعده‌خودوفانماید

(حضرت علی ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

پیمان‌شکن را بامردی ومردمی چکار (شاپور اول)

هیچ قانونی نمیتواند نیکی‌وصحت عمل‌ومعروفیت مرامثل‌عهد ومیثاق خودم نگهدارد (توماس براسی)

شکست‌پیمان ونقض عهدازشریعت وآئین مردمی فرسنگها دوراست .

(بزرگمهر)

اگرمیخواهی ترادرآسمانها بشناسند ، برتوبادبوفای عهد .

(حاتم‌اصم)

فرشته‌مهرازمحلی که جایگاه پیمان‌شکنان است بانفرت روی‌بگرداند .

(مهرپشت)

مابرضدوخلاف کسانی هستیم که عهدخودراشکسته‌وبوعده‌خود وفانمیکنند

(یسنا)

وفاداری نوری‌است درخشنده (هرمزان)

فرزانه‌هیچوقت سخنی‌راکه باورندارد نمیگوید ، وبکاری که جلوگیری از آن بشود اقدام‌نمیکند و وعده بکسی‌نمیدهد ، مگرآنکه به‌برآوردن آن امیدوارباشدو بهیچکاری که‌دراوفروماند وازعهده انجام‌برنیایددست نمیبازد.

(ابن‌مقفع)

علامت جوانمردی سه چیز است : یکی وفای بی خلاف . دوم : ستایش بی جود . سوم : عطاء و بخشش بی سؤال . (معروف کرخی)

ازابوسعید حراز پرسیدند که : صدق چیست ؟ گفت ، وفای بعهد .

(تذکرة الاولیاء)

وفای بعهد و نگاهداری پیمان هراندازه که درمردمی فزونی یابد . آنجامعه شایسته و برومند میگردد . (اخلاق روحی)

از نشانه‌های شرف و بزرگواری وفای بعهد وراستی وعده‌است .

(ثعالبی نیشابوری)

پیمان‌شکنی یکی ازشاخه‌های دروغ است . (زردشت)

هرگاه بامردمان پیمان بستی تاجان دربدن داری بشکست آن اقدام مکن که اصل مروت آنست که آدمی ازعهده عهد نیکو برآید . وازغدر وخدعه ومکر حذر نماید . وحقیقت سخاوت راشخصی دارد که چون وعده بکسی دهد وفا فرماید (جواهر الاخلاق)

آنچه وعده کردی وفا کن تاحائز دوفضیلت گردی : جودوصدق

(افلاطون)

وفاداری یکی ازمختصات محبت ودوستی است واین صفت حد وسط ومیانه جمودت وتلون مزاج است واشتقاق آن از صفت کمال میباشدواگر وفانباشد قدروقیمت دوستی ببادمیرود وهیچ نفس را بدون خود اطمینان نمیماند .

(شیخ احمد روحی)

پاسداران سخن

وفاو عهدنکو باشداربیاموزی — وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

(حافظ)

عهد اوچون جناق بستن بود — مطلب از بستنش شکستن بود

(آقارضی قزوینی)

عهدو وفای مردم این دوره‌راشریف — همچون جناق اول بستن شکستن است

(ملاشریف اصفهانی)

یکذره وفارا بدوعالم نفروشم | هرچنددراین عهدخریدار ندارد
(صائب)

هرآنکه جانب اهل و فانگهدارد | خداش در همه جا از بلا نگهدارد
سروزرودل وجانم فدای آنمحبوب | که حق صحبت ومهرو وفانگهدارد
(حافظ)

هرآنکسکه اوراسه عادت بود | هماره مراورا سعادت بود
وفا و جوانمردی و راستی | سه عادت که عین سعادت بود
( )

مبادا که باشی تو پیمان شکن | که خاك است پیمان شکن را کفن
گنهکاردان آنکه بشکست عهد | گزین کرد حنظل بینداخت شهد
(فردوسی)

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد | گفت پرهیز کن ازصحبت پیمان شکنان
(حافظ)

پسری را پدر وصیت کرد | کای جوانمرد یادگیر این پند
هرکه با عهد خود وفا نکند | نشود نیك نام و دولتمند
(سعدی)

وعده ها باید وفا کردن تمام | ورنخواهی کرد، باشی سردوخام
وعده اهل کرم گنج روان | وعده نا اهل شد رنج روان
در کلام خود خداوند ودود | امر فرمود است اوفوا بالعقود
گر نداری خوی ابلیسی بیا | باش محکم درسر عهدو وفا
(مولوی)

ندانی که مردان پیمان شکن | ستوده نباشند در انجمن
(فردوسی)

نیست برمردم صاحب نظر | خدمتی از عهد پسندیده تر
دست وفا درکمر عهد کن | تانشوی عهد شکن جهد کن
سگ که وفائی بریانیستش | زاد مئی به که وفا نیستش
(نظامی)

هر که درمزرع دل تخم وفا سبز نکرد — زردروئی کشد از حاصل خود وقت درو

(حافظ)

از عهده عهد اگر برون آید مرد — از هر چه گمان بری فزون آید مرد

منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد — درعهد ووفا نگر که چون آید مرد

( )

چون درخت است آدمی و بیخ عهد — بیخ را تیمار می‌باید بجهد

عهد فاسد بیخ پوسیده بود — وز ثمار لطف ببریده بود

شاخ و برك نخل اگرچه سبز بود — بافساد بیخ سبزی نیست سود

(مولوی)

شنیدم عندلیبی خوش نوائی — بگل میگفت وقت صبحگاهی

زبد عهدی پریشانی رخ آرد — مکن با یار جانی بی وفائی

( )

وعده منما چون توئی پیمان گسل — عهد بندی و شوی آخر خجل

یامکن عهدی که نتوانی وفا — یاچو کردی باش محکم دراذا

( )

هر که بیگانه شد ز مهروفا — دردلش بوی آشنائی نیست

مشکن عهد کس که انسان را — هیچ عیبی چو بیوفائی نیست

( )

مردم مشمار بی وفا را — هرچند نسب برد بآدم

کس همچو مسیح نیست هرچند — مادرش بود بنام مریم

(ناصرخسرو)

چو عهدی با کسی کردی بجاآر — که ایمانست عهد از دست مگذار

(ناصرخسرو)

وفا چون درختی بود میوه دار — کجا هر زمانی نو آید ببار

(فردوسی)

تواضع - فروتنی

دراینبخش : ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از
پیشوایان مذاهب ۱۱ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان
جهان و ٤٥ شعر ازپاسداران سخن آمده .

فالهکم اله واحدفله اسلموا
وبشرالمخبتین

خدای‌شما خدائی‌است یکتاهمه‌تسلیم
فرمان‌او باشید ومتواضعان‌را(بسعادت
ابدی‌ای محمد) بشارت‌ده (حج-۳۳)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

تواضع‌مایه بلندی‌است تواضع کنید تاخداشمارا بلندی‌بخشد .

فروتنی کنید وبافقیران آمیزش‌نمائید ، تانزدخدا بزرگ‌باشید وازسرکشی
برکنار مانید .

هرصاحب‌نعمتی موردحسد دیگران‌است جزمتواضع که ازشرحاسددر امان
است (حضرت‌محمدص)

خودرااز پایه‌ای که داری‌فروترآر ، تامردم‌تراازپایه‌ات‌فراتربرند.

فروتنی‌سربلندی‌بخشد وتکبرپستی آرد .

فروتنی‌صیدگاهی‌است که‌درآن شرف‌وبزرگی شکار کنند . (حضرت‌علی‌ع)

هرکس دردنیادرقبال برادران‌مؤمن‌خودتواضع کند پیش‌خدا ازجمله نیکان
است (امام‌حسن مجتبی‌ع)

تواضع اصل هر شرف و بزرگی است اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبت‌های پنهان خبر میدادند .

نزدیکترین مردم بخدا فروتنانند ودورترین مردم بخدا متکبرین .

تواضع آن است که انسان درجائی که پست‌تر از جای او باشد بنشیند و بمکانی که پائین‌تر ازمکان او باشد راضی گردد و بهر کس ملاقات نماید سلام کند و ترك جدال گوید هرچندحق باا و باشد ، ومیل نکند که اورا بصفت تقوی مدح کنند .

دوملك موکل آدمیانند چون تواضع کنند آنان را بلندی دهندوچون تکبر کنند آنان را پست گردانند . (امام صادق ع)

فلاسفه ودانشمندان

کسیکه متواضع نباشد قدراو بلند نشود نزدغیر او (هوشنك)

بااهل تکبر تواضع ننمائید ، بلکه باایشان بسیرت ایشان کار کنیدتا ازآن متألم ومنزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقه (اخلاق ناصری)

نردبان ترقی استوار بر تواضع است . هرسخت‌دل وزبر روشی همینکه فروتنی دیدنرم و گرم گردیده و بتواضع کار گرونده میگردد (اخلاق روحی)

کهتران را با خود برابردار ، وآنانکه با توبرابرند ازخود برترشمار وآنان که ازتو برترند آنهارا فرمانبرو گرامی دار . (مینوخرد)

بخل و جهل بافروتنی برای مرد بهتر است از کبر باسخاوت وعلم .

(یحیی برمکی)

هر که خودرا برغیرفضل نهداو متکبر است . (سفیان ثوری)

آیامیخواهی بزرگ شوی ؟ پس کوچك شووخودرا حقیرشمار

(سن او گوستین)

شبلی گفت ازیوسف انبساط پرسیدند که غایت تواضع چیست ؟ گفت : آنکه ازخانه بیرون آئی - هر که را بینی چنان دان که از تو بهتر است .

(تذکرة الاولیاء)

اگر متواضع باشید کمتر موردحسد واقع میشوید . (ابن‌مقفع)
تواضع باهمه کس بکار داروهیچ متواضع راحقیر مشمار (اخلاق ناصری)
تواضع آنست که‌سخن‌مقرون بحق‌وحساب راقبول کنی ازهر گوینده‌ای ، و رفق وملایمت کن با کسیکه از توفروتر بودو بزرگداری آن‌را که‌فوق‌مقام‌و رتبه‌تو است واگر تعرض‌دیدی‌متحمل‌شده وخشم‌خود فروبری وبر توانگران وثروتمندان تکبر کنی وودرهرحال‌شاکر باشی . (یوسف انبساط)
تواضع‌وفروتنی‌محجوبانه‌تاج زیبائی وجمال‌است (اسمایلز)
فروتنی زیورعلم‌و کمالست وزینت‌جاه وجلال‌اهل هنراگر فروتن‌باشندهنر آنان‌بهترجلوه کند . همچنانکه‌سایه‌عکس عکس‌را برجسته‌نمودار میکند فروتنی هنررانمایان میکند . (دکترسید ولی‌الله نصر)
دانی که اثرحکمت درمردحکیم کی‌ظاهرشود ، آنوقت که خویشتن‌راناچیز وحقیر شمارد . (سقراط)

پاسداران سخن

انسان‌یکی هزارشود از فتادگی هردانه‌ای که‌خاك نشین گشت‌خرمن‌است
(میرسند کاشانی)

شبی باصراحی چنین گفت شمع که‌ای‌هرشبی‌مجلس آرای‌دوست
ترا باچنین قدر پیش قدح سجوددمادم بگو ازچه رواست
صراحی بدو گفت نشنیده ای تواضع‌ز گردن‌فرازان‌نکواست
(شاهی)

برتواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است
پای بوس‌سیل‌از پاافکندیوار‌را (صائب)

گرمقام‌خاکساران‌راتمنی میکنی چون‌زمین‌ازآفرینش‌بارمیبایدکشید
(زمانی یزدی)

قطره‌بودم‌سرهمچشمی بحرم‌میبود نظرازخویش‌چوبستم‌ره‌دریادیدم
(واله داغستانی)

چونخل بی برا گرفیض من بکس نرسد   برای سوختن آخر بکار میآیم
(راهب گیلانی)

زافتادگی مردآزاده باش   چو آزادگی خواهی افتاده باش
چوبالید بر خویش طاوس نر   شداورا مگسران سر انجام پر
(صبای کاشانی)

کسی کوفروتن تروراد تر   دل دوستان را بدو شادتر
(فردوسی)

بچشم کسان در نیاید کسی   که ازخود بزرگی نماید بسی
بدولت کسانی سر افراختند   که تاج تکبر بینداختند
(   )

بزرگان با جاه و مردان راه   بعزت نکردند در خود نگاه
در آن حضرت آنان گرفتند بهر   که‌خود را فروتر نهادند قدر
(   )

تواضع سر رفعت افرازدت   تکبر بخاك اندر اندازدت
نگرچون توئی باتو کبر آورد   بزرگش نبینی بچشم خرد
تو نیز ارتکبر کنی همچنان   نمائی که پیشت تکبر کنان
چواستاده ای‌در مقام بلند   برافتاده گر هوشمندی مخند
تواضع کند هوشمند گزین   نهدشاخ پر میوه سربر زمین
(سعدی)

کسی میشود نزد مردم عزیز   که مرخویشتن را نگیرد بچیز
فروتن بودهر که دانا بود   بدانش بزرك وتوانا بود
(   )

خواهی‌عزیزدهرشوی‌خاکسارباش   دردیده‌ها زسرمه‌شدن‌جاست‌سنگرا
(شفیعای‌اثیر)

به‌نرمی‌تند خویان‌را ذلیل خود توان‌کردن
کندخاکستر آخر زیردست خویش اخگر را
(طوفان مازندرانی)

هر که شد خاك نشین برك و بری پیدا کرد
سبز شد دانه چو باخاك سری پیدا کرد
(   )

اگر زیر دستی بیفتد رواست
زبردست افتاده مرد خدا است
تواضع زگردن فرازان نکوست
گداگر تواضع کند خوی اوست
(سعدی)

یکی قطره باران زابری چکید
خجل شدچو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم
گر اوهست حقا که من نیستم
چوخود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار
که شد نامور لوءلوء شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد
(سعدی)

چون خاك باش در همه احوال بردبار
تاچون هوات برهمه کس برتری بود
چون آب لطف خویش بهر کس همی رسان
تاهمچو گل رخت همه جا آذری بود (   )

افتادگی آموز اگر طالب فیضی
هرگز نخورد آب زمینی که بلنداست
(پوریای ولی)

از تواضع بزرگوارشوی
وزتکبر ذلیل وخوارشوی

هیچ خود بین خدای بین نبود
مردخودديده مرددین نبود
(سنائی)

ازتواضع گرامیت سازند
وزتکبر بخاکت اندازند
(مکتبی)

بقصدهرچه شوی پست سر بلندشوی
گرفته‌ایم عیار بلند و پستیها
(صائب)

باخلق خدا سخن بشیرینی کن
اظهار نیازوعجز ومسکینی کن
تابرسردیده جا دهندت مردم
چون مردم دیده ترك خودبینی کن
(امامی خلخالی)

بزرگان نکردند درخود نگاه خدابینی ازخویشتن بین مخواه
(سعدی)

سرافکندگی کن که زلف نگار سرافرازیش درسرافکندگیست
(خواجو)

تواضع سرترادارد گرامی زکبرآید بدی در نیکنامی
(ناصر خسرو)

فروتنی است دلیل رسیدن بکمال که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود
(صائب)

صبر – شکیبائی

در اینبخش چهار آیه از قرآن کریم و ۳۲ سخن از پیشوایان دینی و ۳۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۱۰ شعر از پاسداران سخن آمده .

یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون

ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را بصبر و مقاومت سفارش کنید و مراقبت کار دشمن باشید تا فیروز و رستگار گردید (نساء–۲۰۰)

صبر کنندگان را مزد بیشمار داده میشود (زمر–۱۳)

بار پروردگارا بما صبر و استواری بخش و ما را ثابت قدم دار . (بقره–۲۵۰)

و اگر صبر پیشه کرده و پرهیزکار شوید (البته ظفر یابید) که ثبات و تقوی سبب نیرومندی و قوت اراده در کارها است . (آل عمران ۱۸۵)

✡ ✡ ✡

پیشوایان مذاهب

پروردگار مهربان بردباران را به پیروزی نهائی وعده داده و موفقیت را بنام آنان امضاء کرده .

شکیبائی گنجی است از گنجهای بهشت آهستگی و بردباری بند آسیبها باشد

نهایت بلاء کمی شکیبائی است بردباری و آهستگی نمك خویهای نیك باشد

فیروزی با صبر همراه و گشایش با رنج قرین است ، کسیکه درمشکلات جهان صبر ندارد عاجز میشود .

افزار فرمانفرمائی زیادداشتن حوصله است .

درخت بردباری از چشمه کوثر آب خورده ومیوه لذیذش عزت و پیروزیست

مطمئن باشید که بنیروی شکیبائی پیروز خواهید شده و بوسیله صبر ، نجات خواهید یافت .

قلب شکیبا اندوه نخورد و آزرده نشود .

جایگاه شکیبائی دردین جایگاه جان در تن باشد .

شکیبائی کلید گشاده‌ها وفتوح است .

کسیکه صبر ندارد ایمان ندارد شتاب از شیطان است و تحمل ازیزدان
(حضرت محمد ص)

شکیبائی چاره آنکس باشد که دستش از چاره‌های دیگر کوتاه است .

شکیبائی بردو گونه است شکیبائی بر ناپسند وشکیبائی از پسندیده

شکیبائی ارزنده‌ترین مواهب الهی است .

شکیبا را پیروزی میرسد هرچند روزگاری دراز باشد

شکیبائی بهترین سپاه مردحق است .

روزگار نشیب وفراز دارد ، روزی بکام تو میگردد روزی برخلاف تو سیر میکند . روزیکه کام یافتی طغیان مکن وچون بسختی افتادی صبر کن ، که هرکس شکیبائی کند اندوه ودرد بروی آسان گذرد .

نخستین بهرهٔ که بردبار از حلم خود میگیرد اینستکه مردم یاری ازاو میکنند ودر برابر جاهل ازاو طرفداری مینمایند .

بردباری پرده ایست پوشاننده و خرد شمشیری است برنده با پرده حلم فساد خلق را بپوشان و با خرد خویش بجنگ هوی خویش رو

بردباری ومدارا باهم توامندوعلوهمت نتیجه آنها .

بردباری زینت دانش است .

درخت برومند بردباری وتحمل را دربهشت برین کاشته واز چشمه کوثر آب داده ومیوه لذیذش راظفروعزت نامیده‌اند .

آنکس درسختیها پیروزاست که صبرداشته باشد .

آهستگی در کار انسان رااز لغزش بر کنار میدارد

برد باری چون گوری آه وافغان مردرا بپوشد . (حضرت علی ع)

هر که صبر کند صبر او درزمانی کوتاه است وهر کس هم جزع نماید جزعش مدتی مختصراست وهردو بزودی میگذرند ، پس درجمیع امورصبر روادار همانا که خدایتعالی محمد(ص) رامبعوث کرد واورا بصبر ومدارا امرفرمود

(حضرت امام جعفر صادق ع)

اگرصبر کنی صرفه میبری ، واگرصبر نکنی خدا مقدرات خود را خواهد کرد ، خواه توراضی باشی خواه نباشی . (امام کاظم ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

قوه صبر وحوصله از بزرگترین مزایای عالیه انسان بشمار میرود .

(ژولیاودژوود)

صبروشکیبائی تمرین و ممارست مقدسان وپیامبران و آزمایش قدرت و استقامت آنان است شکیبائی است که آنان را منجی ورهانندهٔ خود ساخته و باعث فتح وغلبه آنها برمظالم استبداد گردیده ودارای سرنوشت ومقدرات خویش شده‌اند (میلتون)

موفقیتهائی که نصیب بشر شده‌است عموماً درسایه تحمل وبرد باری بوده‌است

چقدر بدبختند کسانیکه شکیبائی ندارند . هرگز بااین خصلت در زندگی روی آسایش نخواهند دید (شکسپیر)

تحمل وبردباری بالاترین جرئت وجسارت است . (پاستور)

بی‌صبری شخص را از هیچ رنجی نمیرهاند بلکه‌درد تازه‌ایست که انسان برای ازپادر آوردن و نابودساختن خودبر سایر دردهای خویش‌می‌افزاید.

(افلاطون)

مرد آزاده در برابر بدبختی‌صبر و بردباری نشان‌میدهد، تنهامرد طبقه‌پائین صبر و تحمل‌خودرا گم میکند. (کنفوسیوس چینی)

نداشتن‌تحمل وشکیبائی‌در چیزهای کوچك نقشه های بزرك‌را برهم‌زند و عقیم‌سازد. (کنفوسیوس)

جز بردبار نتواند سر نادان را کوفتن وجزوقر نتواند استخوان بدزبان را شکستن (سیدرضی)

هر گاه پیش آمدسختی بمن‌میرسید بامقراض صبر وشکیب ناخن‌مصیبت را میچیدم (سیدرضی)

بوسیله حلمم‌فرصتی رامالك‌شدم که تهمتن‌قوی بازوی‌روزگار نتواندآنرا باز گیرد. (سیدرضی)

شکیبا وپایدار باشید، شکیبائی‌شالوده‌هر کامرانی‌است (پوشه)

صبر برای محنت‌زدگان بهترین داروی تسلیت‌است (بوذر جمهرحکیم)

شجاعت‌معنی صبروحلم استواگر صبروتحمل نباشدشجاعت معنی‌ندارد

(بیزمارك)

صبروتحمل موقعی‌خوب است که مبداء واصل‌مشروع ومنزهی‌داشته باشدو گرنه‌در مقابل‌حق کشی و تبعیض‌و بیدادگری صبر به‌ضعف تعبیرمیشودوضعف مقدمه‌فنا است (زردشت)

اگرمصائب و ناملایمات که محك‌مقاومت‌هر شخصی‌است روی‌آور نشود، به عیارو میزان بردباری نمیتوان پی‌برد. (ناپلئون)

صبر نتیجه‌عقل استوعقل پیش‌رو صبر، پس‌صابر عاقل است وعاقل تحقیقاً صابر (اخلاق‌روحی)

هر کس که صبر کندوشکیبابوداوصابراست، نه آنکسکه‌صبر کندوشکایت نماید. (شیخ‌احمد خضرویه)

آن راد مردانیکه مانند کوه در برابر ناروائیها ایستادگی نموده وشکیب را درهر سختی ازچنك رها نمیدارند وتشویش وسست طبعی رابر خویش چیره نمیسازند ، این بخردان در پایان پیروزمند و کامروایند . (اخلاق روحی)

ازآرزو های بسیار آنکس بهره برد ، که در روزهای اندك بمحنت ها صبر کند . (هوشنگ)

بردباری برای مردم مانند موتوری است برای روشن کردن لامپ (آلفرد دوموسه)

پیراهن صبر پوشیده ام که محنت راهیچ چیزچون صبر نیست (بوذرجمهر)

هراندازه که صبر بیشتر باشد رسیدن بمراد حتمی تراست (سدوسی شاعر)

صبور آن بود که عادت کرده باشد بتحمل متاعب (بوعثمان حیری)

بدبختی ناشی از کم صبر یست (سهل بن عبدالله شوشتری)

علامت صبر سه چیزاست : ترك شکایت وصدق ورضا وقبول قضا بدلخوشی . (شاه شجاع کرمانی)

هیچ کاری درمواقع شدت بالاتر از صبرو پایداری نیست (مجله ارتش)

آزاده آن بود که درشدائد صبور بود ودروقایع شکورو درمکاید جسور . (مقامات حمیدی)

ازنیوتن کاشف قوه جاذبه زمین سئوال کردند چطوراین اکتشافات زیاد از توسرزد ؟ جواب داد : باتأمل مستمر در آنها .

نیوتن روزی بدکتر نبتلی گفت : من فقط باسعی وصبرو استقامت خودموفق شدم بعالم خدمت کنم . (از کتاب اعتماد بنفس)

پاکیزه ترین مسالك تحمل برشدائدوسختیها است و بیهوده ترین کارها ظاهر سازی و ریاکاری است . (بوعلی سینا)

کارها بصبر بر آید ومستعجل بسر در آید (سعدی)

اندکی درنك داشته باش که تازودتر بنتیجه کارها برسی (فنلون)

صبروشکیبائی درمقاومت برهرچیز غلبه میکند . (اسمایلز)

درشدائد زندگی بقلعهٔ صبر پناه ببرومردانه مقاومت بکن عاقبت پیروزمیشوی (انوشیروان)

نبوغ چیزی نیست مگر استعداد فراوان در صبر و شکیبائی (بوفون)

آرامی و نرمی بر هر چیزی وارد نشد مگر آنکه او را زینت کرد.

(کنفوسیوس)

پاسداران سخن

صبر سوی کشف هر سر رهبر است   صبر تلخ آمد بر او شکر است
صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت   میوه شیرین دهد پر منفعت
هست مرهر صبر را آخر ظفر   هست روزی بعد هر تلخی شکر
صبر کردن جان تسبیحات تست   صبر کن کانست تسبیح درست
صبر آمد عاشقان را کام دل   بیدلان را صبر شد آرام دل

(مولوی)

ز دانا شنیدم یکی داستان   خرد شد بدینگونه همداستان
که آهسته دل کی پشیمان شود   هم آشفته را هوش و درمان شود
که صبر است وزر چاره گار ها   جز این نشکند پشت تیمار ها

(فردوسی)

بصبر از بند گردد مرد رسته   که صبر آمد کلید بند بسته

(نظامی)

صبر از ایمان بسر باید کله   حیث لاصبر فلا ایمان له
گفت پیغمبر خداش ایمان مداد   هر که را نبود صبوری در نهاد

(مولوی)

نشود نی مگر از صبر شکر   نشود سنك جز از صبر گهر

(جامی)

صابری کردیم تا بند فرج بگشاد صبر
راست گفت آنکسکه گفت الصبر مفتاح الفرج

(مولوی)

صبر است کیمیای بزرگیها   نستود هیچ دانا صفرا را

باران بصبر رخنه کند گرچه   سخت است روی آن که خارا را
ازصبر نردبانت بباید کرد   گرزیر خویش خواهی جوزا را
یوسف بصبر خویش بپمبر شد   رسوا شتاب کرد زلیخا را
یاری زصبرخواه که یاری نیست   بهتر ز صبر مرتن تنها را
صبراز مرادنفس وهوی باید   این بود قول عیسی شعیا را
درصبر کاربندتو چون مردان   هم چشم راو گوش وهم اعضاء را
تازین جهان بصبر برون نائی   چون یابی آن جهان مصفا را
صبراست عقل را بجهان همتا   درجان نه این بزرك دوهمتا را

(ناصرخسرو)

صبوری مایه فیروزی آمد   قوی تر پایه بهروزی آمد
صبوری میوه امیدت آرد   صبوری دولت جاویدت آرد
بصبر اندرصدف باران شوددر   بصبر از لعل وگوهر کان شود پر
بصبرازدانه آید خوشه بیرون   زخوشه رهروان راتوشه بیرون
بصبراندر رحم یك قطرهٔ آب   شودنه ماه را ماهی جهانتاب

(جامی)

از حلم چه باشددل من آسوده   هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هرچند بسوزی اورا   خوشبوتر ازآن شود که اول بوده

(میبدی)

یا دردرون قبه این آسمان مباش   یا ازحوادثی که رسددلگران مباش
کس راخط دوام فراغت نداده اند   بارجهان اگر نکشی درجهان مباش

(نظیری نیشابوری)

ترسم بعجزحمل نماید وگرنه من   شرمنده میکنم بتحمل زمانه را

(صائب تبریزی)

شد کند ازملایمت من زبان خصم   دندان ماررا بنمد میتوان کشید

(صائب تبریزی)

سخن تلخ فرو برده وقهقه زده ام   کام من تلخ کی از زهرهلاهل گردد

(صائب تبریزی)

اینهمه‌شهدوشکر کزسخنم میریزد اجرصبریست کز آن‌شاخ نباتم‌دادند
(حافظ)

حکیمان‌این گهر رانیك سفتند علاج دردها را صبر گفتند
صبوری ساز تا محنت سر آید وز آن هر گونه امیدت بر آید
( )

بر رس بکار ها بشکیبائی زیرا که نصرت است شکیبا را
شیرین وسرخ گشت چنان‌خرما چون صبر کرد سختی گرما را
(ناصرخسرو)

چودانانماید بکاری درنگ بپیروزی‌آرد جهانی بچنگ
همه کار ها در فرو بستگی گشاید ولیکن باهستگی
(فردوسی)

هان‌تانشوی بصابری سست گوهربدرنگ میتوان‌جست
در شیوه کار خرد کاری عیبی است بزرگ بیقراری
( )

تحمل را بخود کن رهنمونی نه‌چند انیکه بار آرد زبونی
گرازهرباد چون‌برگی بلرزی اگر گوهی شوی گاهی نیرزی
(نظامی)

اگرزسهم‌حوادث مصیبتی رسدت درین‌نشیمن حرمان که‌موطن‌خطراست
مکن‌بدست‌جزع دامن‌صبوری‌چاك که‌آه‌وناله‌دراینجامصیبت‌دگراست
( )

روزی‌اگرغمی رسدت تنگدل‌مباش روشکر کن مباد که ازبدبدترشود
ای‌دل‌صبورباش‌ومخورغم که‌عاقبت این‌شام‌صبح گرددواین‌شب‌سحرشود
(حافظ)

دل‌اگردیوانه‌شددارالشفای‌صبرهست میکنم‌یکهفته‌اش‌زنجیر عاقل‌میشود
(وحشی‌بافقی)

درهجر صبور باش یکچند کز صبر گشاده گردد این بند

صبر است کلید گنج مقصود — ازصبر بکام دل رسی زود

(ابن‌عماد شیرازی)

مرد کز صبر نا صبور افتد — تیر او از نشانه دور افتد

چارهٔ کار در شکیبائی است — هرچه زان‌در گذشت‌رسوائی‌است

( )

صبر جمله انبیابا منکران — کردشان‌خاص حق وصاحبقران

چون‌صبوری پیشه کردایوب‌راد — از بلا او را در رفعت گشاد

اسپر آهن بود صبر ای پسر — ایزد اورا کرده ضامن بر ظفر

صد هزاران کیمیا حق آفرید — کیمیائی همچو صبر آدم ندید

گفت‌لقمان‌صبر نیکو همدمی‌است — کو پناه ودافع هر جا غمی است

صبر باشد قاب قوسین و صال — مرد را حافظ بود ازهر زوال

(مولوی)

هیچ عمل نزد خدای جلیل — نیست بمقبولی صبر جمیل

صبر گشاینده هر مشکل است — همدم‌جان است واسیردل است

(

صبروظفرهر دودوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید

(حافظ)

بصبر مشکل عالم تمام بگشاید — که‌این کلید‌بهر‌قفل راست‌میآید

(صائب‌تبریزی)

ایکه درشدت فقری زپریشان‌حالی، صبر کن کاین‌دوسه‌روزه بسر آید‌معدود

(سعدی)

شکرخوش‌است‌ولیکن‌حلاوتش توچه‌دانی

من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم

(سعدی)

منشین‌ترش‌ازگردش‌ایام که‌صبر — تلخ‌است ولیکن برشیرین‌دارد

(سعدی)

آنچه بر من کارها را سخت میسازد مدام | بی‌ثباتیهای صبر سست بنیاد من است

(محتشم کاشانی)

ایدل صبور باش بر احداث روزگار | نیکو شود بصبر سرانجام کار تو
با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن | تا بر مراد دوست رود کار و بار تو
همت بلند دار که نزد خدا و خلق | باشد بقدر همت تو اعتبار تو

(ابن یمین)

ستون خرد برد باری بود | چو تیزی کنی تن بخواری بود

(فردوسی)

بنرمی چو کاری توان برد پیش | درشتی مجوئید از اندازه بیش
سر خصم اگر بشکند مشت تو | شود نیز آزرده انگشت تو
بسازید با خوی هر کس بمهر | ز نیکان بتندی متابید چهر
مکش پای ز اندازه بیش از گلیم | مجوی آنچت آرد سرانجام بیم
کسی کز بدش بر تو ماند گزند | چو با او کنی بد نباشد پسند

(اسدی طوسی)

ره نیابد بدو پشیمانی | آنکه باشد بوقت خشم حلیم
دارد از رأی خوب خویش وزیر | دارد از خوی نیك خویش ندیم

(ابو حنیفه اسکافی)

ندانی که عیسی مریم چه گفت | بدانگه که بگشاد راز نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی | میاویز با او بتندی بسی
وگر بر زند کف برخسار تو | شود تیره از زخم دیدار تو
میاور تو خشم و مکن روی زرد | بخواه ابان تو خشم و مکن هیچ سرد
سر مردمی برد باری بود | سبك سر همیشه بخواری بود

(فردوسی)

چون خاك باش در همه احوال بردبار | تا چون هوات بر همه کس برتری بود
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان | تا همچو آتشت ز جهان برتری بود

(سنائی)

تندی مکن که رشته صد سال دوستی | درحال بگسلد چوشود تند آدمی
همواره نرم باش که شیردمنده را | زیر قلاده برد توان با ملایمی
ورزانکه عادت تو بآزارمردم است | شیری بهرطریق نکوترز کژدمی
مرد اراده باش که دیوار آهنین | چون نیم جوارادهٔ نباشد بمحکمی
(بهار)

درخاك بیلقان برسیدم بعابدی | گفتم مرا بتربیت از جهل پاك کن
گفتا برو چو خاك تحمل کن ایفقیه | یا هرچه خوانده‌ای همه رازیرخاك کن
(   )

خنك آنکه در خشم هشیار تر | همان بر زمین او بی آزار تر
چو نیکی کنش باشی وبرد بار | نباشی بچشم خردمند خوار
(فردوسی)

نه مرداست آن بنزدیك خردمند | که با شیر ژیان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است ازراه تحقیق | که چون خشم آیدش باطل نگوید
(سعدی)

ترك خشم وشهوت وحرص آوری | هست مردی و رگ پیغمبری
(مولوی)

بآموختن چون فروتن شوی | سخنهای دانندگان بشنوی
سر مردمی برد باری بود | سبکسر همیشه بخواری بود
(فردوسی)

گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب | فلك حریف زبر دستی مدارا نیست

راد مردی مرد دانی چیست ؟ | با هنرتر زخلق دانی کیست ؟
آنکه با دوستان تواند ساخت | وانکه با دشمنان تواند زیست
(ایلاقی)

اگر برد باری سر مرد میست | بنا برد باران بباید گریست
(فردوسی)

بنیرو تر آنکس که ازراه دین | کند برد باری گه خشم و کین
(اسدی)

جمال مردمی درحلم باشد — کمال مردمی درحلم باشد

(ناصرخسرو)

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر — بل زصد لشکر ظفر انگیزتر

(مولوی)

زبان هرزه درایان توان بنرمی بست — که پنبه‌سرمه خاموشی جرس باشد

(صائب)

چو بر رشته کاری افتد گره — شکیبائی از جهد بیهوده به

همه کار ها از فرو بستگی — گشاید و لیکن بآهستگی

(نظامی)



اندیشه - پایان نگر

> در اینبخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۹ سخن از پیشوایان مذاهب و ٥٤ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۰ شعر از پاسداران سخن آمده .

اولم یتفکرو فی انفسهم

آیادر پیش نفوس خود اندیشه نکردند

(روم - ۸)

خداوند آیات خودرا برشما روشن بیان کند باشد که شما اندیشه کنید .

(بقره - ۲٦٦)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

ساعتی اندیشیدن بهتر است از هفتاد سال عبادت .

پایان نگری نیمی از معیشت و زندگی باشد .

کسیکه اندیشه اش کم باشد سختیش فراوان است (حضرت محمد ص)

با اندیشه و تدبیر تیرگیهای کار روشن و آشکار شود .

اندیشه مرد آینه را ماند که مینماید کار نیك او را از کردار زشت او .

اگر در رفتار و کردار خویش اندیشه کنی در پایان گرفتار نگردی .

نیکوترین عادات تفکر است و حکمت زاده تفکر .

اندیشه نیك و مستقیم بهترین اندوخته بشر است .

ریشه خردمندی اندیشه در امور است .

اندیشه درست شخص را از لغزش باز میدارد .

آگاه باش هر آنکه بدون نگریستن در پایان امور در کارها فروشود البته خودرا دچار و گرفتار آتش پارهای بلاها و ماتمها ساخته است .
مآل بین بیدار است و غافل مغرور و درخواب .

هر که پایان کار را بنگرد سالم ماند . (حضرت علی ع)
نیکو بیندیشید تا هدف خویش را از معاشرت با مردم دریابید
(حسن بن علی ع)
اندیشه آینه ایست که خوبیها را منعکس میگرداند و بدیهارا محو میکند ؛ دل را روشنائی بخشد ؛ و بمعیشت وسعت دهد وازوی آخرت اصلاح گردد و پایان هر کار پدیدار شود .

نجات و سلامتی همواره همراه تفکر و اندیشه است . (امام صادق ع)

اندیشه کن و مغز خودرا باافکار گونا گون روشن و نورانی فرمای .
(امام صادق)

☆ ✿ ☆

فلاسفه و دانشمندان جهان

فکر یار دیرین و دوست وفادار و کهنه آشنای آدمیست و یگانه رفیق بی خوابی و تنهائی و رویهم رفته مشکل گشا و آسان ساز دشواریهاست . در پرتو نیک اندیشی میتوان بر آنچه مجهول مانده غلبه یافت . (اخلاق روحی)
اندیشه خویش نگهدار زیرا که فکر مقدمه همه کار هاست ؛ هر که را فکر صائب باشد درهمه افعال و اعمال رستگار بود . (تذکرة الاولیاء)
حرف زدن بدون فکر مانند تیراندازی بدون هدف است (فیلسوف یونانی)
کسانیکه از افکار و تخیلات عالی محرومند سعی میکنند باالفاظ قشنگ و بیان فریبنده نقائص خویش را بپوشانند . (گوته)
درباره هرچه میگوئی فکر کن ولی هرچه را فکر میکنی مگو .
(فیلسوف هندی)

ترا برای آن نیافریده اند که هر روز بهتر بخوری و بهتر بپوشی برای آن آفریده‌اند که هر روز بهتر بیندیشی (سعید نفیسی)

نیروی فکری بمراتب مؤثرتر از نیروی جسمی است. (موفوکلین)

بزبانت اجازه نده که قبل از اندیشه ات براه افتد: (شیلون)

هیچ کار بزرگ بدون فکر انجام نمیگیرد (شیخ محمد خیابانی)

قوت و قدرتیکه از اندیشه درست و حسن تدبیر آید از هیچ شجاع یگانه و دلیر فرزانه نیاید. (جواهر الاخلاق)

مردم خودشان را با هرچیز خسته میکنند مگر با تفکر و اندیشه (نیچه)

آدم میتواند دودقیقه بدون هوا و دوهفته بدون نوشیدن آب و سه هفته بدون غذا و یك عمر بدون پول زندگی کند ولی نمیتواند یك لحظه بدون اندیشه و فکر زندگی نماید. (فرانکلن)

درتنی نحیف میتواند اندیشه‌ای بزرگ مسکن گیرد. (بودا)

باخودت صحبت کن. خیلی چیزها داری که بخودت میگوئی وخیلی سئوالها داری که بایداز خودت بپرسی (اپیکتت)

دوکلمه «آری» و «نه» که تلفظشان آسان است کلماتی هستند که برای ادای آنها اندیشه ومطالعه فراوان لازم است. (پیتاگور)

الماس راجز در قعرزمین نمیتوان پیدا کردوحقایق را جزدر اعماق فکر نمیتوان یافت. (ویکتورهوگو)

کسی در نظرمن بزرگ است که میتواند بین احساسات اندیشه‌و اندیشه‌های خود سدی ایجاد کند. (ناپلئون)

برتری مرد دانا از نادان اندیشه نیکوی اواست (هوشنگ شهریار)

بشراندیشه محض است (گاندی)

هراندیشه شایسته‌ای بچهره انسان زیبائی می بخشد (روسکین)

عقل در وجود ماقدرتی حیرت آوردارد، چه بهتر که پیوسته اندیشه‌راحاکم وجود خودسازیم (گوته)

اگر همین افکار واندیشه پریشان فلاسفه نبود امروزهم بشرمانند هزاران سال پیش بحال توحش در غارها میزیست. (آناتول فرانس)

تمام شأن وعظمت انسان درفکر است . (پاسگال)

اندیشه انسان را ازارتکاب کارهای پست وزشت دورمیکند ؛ وتحمل راباو میآموزد (دکتر سید ولی الله نصر)

چیزیکه درخیال گذشت شایدروزی محقق گردد وصورت وقوع یابد چه غالباً عالم خیال مقدمه عالم جمالست (دکتر سیدولی الله نصر)

افکارخوب عمار و آفریننده هستند . (دیل کارنگی)

دیدن وحس کردن وجود داشتن است ، زندگی دراندیشه است .

(شکسپیر)

فکرخوب ثروتی است که هیچوقت دستخوش این وآن نمیشود ودائماً ثمرات فرح انگیز آنرا میچینیم (لردآویبوری)

فکر پایه عقل است . (دهخدا)

آدمی ساخته افکار خویش است . فرداهمان خواهدشد که امروز میاندیشیده است . (موریس مترلینك)

فقط بوسیله تفکر انسان مجهولات را کشف میکند . (پورکاس)

کسیکه کم فکر میکند زیاد حرف میزند (مثال فرانسوی)

درسرزمین فکرتان گنجهای بسیاری نهفته است . (مولفورد)

اندیشه دریائی است که مروارید آن فلسفه وفرزانگی است .

(یحیی برمکی)

کسیکه بدون فکر حرف میزند صیادی راماند که بدون نشانه گیری تیر خالی کند

(منتسکیو)

کسیکه دوربین نباشد گرفتار خطرهای نزدیك میشود . دور بینی کلید پیش بینی وپیش گیری است . (کنفوسیوس)

من با کسیکه فکر کردن را نیاموخته است ودر هر کاری نیندیشد واز خود نپرسد : آیامن این کار راچگونه باید بجاآورم ، آری ، چگونه من این کاررا انجام باید بدهم ، نمیخواهم سروکاری داشته باشم (کنفوسیوس)

هر که درباره اموریکه پس ازمدتی اتفاق خواهد افتادپیش ازوقت نیندیشد ، بزودی دچارسختیهای بسیار ناگوار خواهدشد . (کنفوسیوس)

دوراندیشی و پیش‌بینی وسیله‌ایست که با آن میتوان بدی و شر را در هسته و تخمش خفه کرد و سوزاند . (کنفوسیوس)

مرد حازم آنکس بود که از مقابله باخصمی که طاقت مقابله با آن ندارد احتراز واجب شمارد . (صاب حکیم)

قبل از اقدام بهر کاری قوای خود را سنجیده مقصود خود و وسائلی را که میخواهی اتخاذ کنی در نظر بگیر . (سنك)

راه گریز را پیش از ستیز باید جست (ناپلئون)

مردم بر دو گروهند : حازم و جازم . حازم آنکه پیش از حدوث خطر و معاینه شر چگونگی آنرا شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم کارها دانند ، او در فواتح آن باصابت رأی دیده بود و تدبیر اواخر آن در اوائل فکرت پرداخته (کلیله ودمنه)

حزم زاده خرد و دوراندیشی نتیجه خوبی اندیشه و نیکوئی تدبیر است . (اخلاق روحی)

هر که بنای خویش بر قاعدهٔ ثبات و خرد و حزم ننهد عواقب کار او مبتنی بسر ملامت و مقصود بر ندامت باشد . (کلیله ودمنه)

کسیکه باندیشه آینده نیست و پایان کار را نمینگرد ؛ بدرد یاری و دوستی نمیخورد . (اردشیر بابکان)

اگر متلف در آغاز کار تعقل مآل آنرا نماید ، بداغ افلاس مفتون نگردد (علامه)

دوراندیش فرزانه و خردمند است و بی گدار بآب زن ابله و ناسودمند . (اخلاق روحی)

هرچیزرا پیش از وقوع ملاحظه کردن و مآل اندیش بودن کار بسیار خوبی است اما برای مصائب احتمالی آتیه از امروز اندوهگین شدن شایسته نیست . (دیل کارنگی)

دوراندیشیدن و پایان نگریستن در شماره نخست از برنامه حیات است (اخلاق روحی)

هر که درجام گیتی نمای خرد فرجام کارها ننگرد و در مطلع اندیشه مخلص یاد نکند همیشه پراکنده دل و آسیمه سر و بی سامان کار باشد (مرزبان نامه)

پایان نگر کسی است که آنچه را در دست دارد نگاه دارد و کار امروز بفردا نیفکند (ثعالبی نیشابوری)

در دنیا دو نیرو هست شمشیر و تدبیر . بیشتر اوقات شمشیر مغلوب تدبیر شده است . (افلاطون)

تدبیر همیشه بر شمشیر غلبه میکند . (ناپلئون)

تفکر در عاقبت هر کار باعث رستگاری است . (سقراط)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

گرهمی خواهی سلامت از ضرر
چشم از اول بندی پایان را نگر
(مولوی)

تا نکنی جای قدم استوار
پای منه در طلب هیچ کار
درهمه کاریکه برائی نخست
رخنه بیرون شدنش کن درست
(نظامی)

چنین گفت با بچه جنگی پلنگ
که‌ای پر هنر بچه تیز چنگ
ندانسته در کار تندی مکن
بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
باغاز گر کار خود ننگری
بفرجام ناچار کیفر بری
(فردوسی)

بباید عاقبت اندیش بودن
برون از خویش و هم باخویش بودن
(ناصرخسرو)

چشم اگر داری تو کورانه میا
ور نداری چشم دست آور عصا
آن عصای حزم واستدلال را
چون نداری دیده میکن پیشوا
ورعصای حزم واستدلال نیست
بی عصا کش برسر هر ره مایست
گام زانسان نه که نابینا نهد
تا که پا از سنك واز چه وارهد

لرز لرزان و بترس و احتیاط — می نهد پاتا نیفتد در خباط

(مولوی)

هر آنگو بهر کار بیند ز پیش — پشیمان نگردد ز کردار خویش

بسر چاره کار باید گزید — که آسان ترین چاره آید پدید

(اسدی طوسی)

بآغاز کار خودار ننگری — بفرجام ناچار کیفر بری

(فردوسی)

هر که اول بنگرد پایان کار — اندر آخر او نگردد شرمسار

(مولوی)

بهر کاری سر رشته نگهدار — عنان یکبارگی از دست مگذار

بهرجائی که خواهی درشدن را — نگه کن راه بیرون آمدن را

بدان ره را و آنگه رهبری کن — ندیده راه ترك داوری کن

(ناصر خسرو)

مرد باید که باب مقصد خویش — می گشاید بعقل و می بندد

رفتن بی مراد نستاید — گفتن پر گزاف نپسندد

ابر باشد که یاوه می گرید — برق باشد که خیره می خندد

(   )

آن یکی گوید که در این هفت روز — نیست آب و هست ریك پای سوز

آن دگر گوید دروغ است این بدان — که بهر شب چشمه‌ای بینی روان

حزم آن باشد که برگیری تو آب — تا رهی از ترس و باشی در صواب

گر بود در راه آب آنرا بریز — ور نباشد وای بر مرد ستیز

(مولوی)

بدخل و خرج خود هردم نظر کن — چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

(   )

چه نیکو متاعی است کار آگهی — کز بن نقد عالم مبادا تهی

ز عالم کسی سر بر آرد بلند — که در عار عالم بود هوشمند

بیازی نپیماید این راه را | نگه دارد از دزد بنگاه را
میفکن گول گرچه خوار آیدت | که هنگام سرما بکار آیدت
کسی بر گریوه ز سر ما بمرد | که از کاهلی جامه باخود نبرد

(نظامی)

چون بکاری پاگذاری ایپسر | عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس را بعقل وپیش را | تا چو پروانه نسوزی خویش را

(   )

هر که اول بین بود اعمی بود | هر که آخر بین چه بامعنی بود
چشم آخر بین تواند دید راست | چشم اول بین غروراست وخطاست
هر که آخربین بین تراو مسعودتر | هر که اول بین تراو مطرود تر
عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند | جاهلان آخر بسر بر میزنند
حکم چون برعاقبت اندیشی است | پادشاهی بنده درویشی است
آخراین اقرار خواهی کردهین | هم ز اول روز آخر را ببین
میتوانی دید آخر را مکن | چشم آخربینت راکور وکهن
هر که آخر بین تراو مسعود وار | نبودش هردم بره رفتن عثار

(مولوی)

چشم روشن ساز ازاندیشه‌ها | کارها بین ز ابتدا تا انتها
عاقلی جز پیش بینی بیش نیست | وای آنکوعاقبت اندیش نیست

(مولوی)

آدمیرا ز فکرت و تدبیر | آهنش زر شود پلاس حریر
ره بسامان کارخویش برد | جهد خود با زمانه پیش برد

(   )

بیك تدبیر نیکو آن توانکرد | که نتوان باسپاه بی گران کرد
برائی لشکری رابشکنی پشت | به‌شمشیری یکی تاده توان کشت

(   )

چشم فکرت تیزدان بینای پیش | که خدایش سرمه کرد از کحل خویش
آنکسانیکه درون پرفکر تند | بی‌سپاه و چنگ بر نصرت زدند

(مولوی)

هر چه اندیشه ات مصفا تر
راه مقصود تو مهیا تر
بر اموری که پیچ در پیچ است
باسر انگشت فکرت آن هیچ است
(   )

طول فکرت برتو بنماید رهی
آنچنان راهی که پیش آید شهی
آنچه درصد سال خواهد آمدن
مینماید در زمانت بی سخن
(   )

از سر فکر و روی اندیشه
در جهان قائم است هر پیشه
صیقلی ساز سینه را از فکر
تاشود نقش قلب نکته بکر
(   )

باستواری اندیشه کوش در تدبیر
که از تردد و وسواس صد خلل زاید
ثبات رای نماید جمال کار درست
در آب جنبان صورت درست ننماید
(   )

فکرت نیکو چو بر دل روی داد
آدمی زان میرسد بر هر مراد
درب فکرت زن که در بازت کند
پر فکرت زن که شهبازت کند
(   )

سر راستی دانش آمد نخست
خنک آنکه ز آغاز انجام جست
(فردوسی)

ای برادر تو همه اندیشه ای
ما بقی تو استخوان و ریشه ای
گر گل است اندیشه تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی
(مولوی)

از تفکر آدمی ممتاز گشت
باقوای ایزدی دمساز گشت
فکر نیکو روح مارا شهپر است
سوی کاخ لایزالی رهبر است
سر نوشتت زاده افکار تو است
فکر بد سر چشمه ادبار تست
فکر نیکو عقل را رهبین کند
زندگی را خرم و خوشبین کند
پرتو فکر خدائی بشر
زنگ بد بختی زداید سر بسر
مهر بی پایان وفکر نیك و پاك
میبرندت برفلك زین توده خاك
فکر نیکو جلوه ذات خدا است
پرتوی از آفتاب و روح ماست
(کاظم زاده ایرانشهر)

گنگاش نمودن ـ مشورت کردن

دراین بخش ۲ آیه‌از قرآن کریم و ۱۸ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و ۱۷ گفتاراز فلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۴۳ شعر از پاسداران سخن‌آمده .

وامرهم شوری بینهم

کارهارا بمشورت یکدیگرانجام دهید.

(شوری ۳۶)

درامورات باآنهامشورت کن وچون تصمیم برکار گرفتی برخدا توکل کن که‌خداآنانکه براو اعتماد کنند دوست میدارد (آل‌عمران ـ ۱۵۳)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

هیچ پشتیبانی استوارتر ازمشورت نیست .

هر کس درکارهای‌خود بادیگران مشورت کند دچار تباهی نشود .

طرف مشورت باید امین باشد .

مشورت کردن حدی‌چند دارد که‌هر کس آن‌را نداند مضرت مشورت برایش بیش‌ازمنفعت آن‌است : اول کسیکه با اومشورت میکند عاقل باشد . دوم آزادومتدین باشدسوم دوست‌ویار وبرادر اوباشد . چهارم آنکه اورابـر تمام سرخود مطلع گرداند که‌اوهم مانندخود تمام‌جهات آن‌امررا بداند؛ اگرعاقل است‌از رای‌اومنتفع‌میشوی واگر آزاد ودیندار است آنچه حق

سعی است بجامیآورد واگر یار ودوست‌دار تواست چون راز خودرا باو گفتی آنرا افشانمیکند . (حضرت محمد ص)

مشورت کننده ازسقوط بیراهه افتادن محفوظ است ومستبد برأی در بیراهه میافتد .

مشورت کن درکارها باخردمندان تاایمن گردی ازملامت و پشیمانی .

باجماعتی که ازخدا میترسند مشورت کن .

من از مسلمانی که بااومشورت کنند وآنچه خیراو رادرآن داند نگوید بیزارم

هر که مخالفت مشورت کرد سر گردان شد .

دولتی چون خرد ، فقری چون نادانی ، میراثی مانند ادب ؛ یاوری مـانند مشورت پیدانمیشود .

مشورت کنید وافکارخود راباهم بسنجید تااز میانه آنها راستی زائیده شود

بلندپایه ترین مردم درخرد واندیشه کسی استکه خودرا ازمشورت بینیاز نداند

همانا دستور بمشورت داده شده زیرا کسیکه ازاو مشورت میکنند درآن عمل بی آلایش وپاک است ورأی مشورت کننده آلوده بمیل‌ها واغراض است ،

هر که ترادر مشورت خود امین شمارد برامانت اوخیانت روا مدار ، بادقت مشاورین راهنماباش .

بامردی مشورت کن که دارای تجربه باشد .

هر که درمهمات باخردمندان مشاوره کند شریك عقل آنها میشود .

پیش ازآنکه عزم کاری کنی مشورت کن و پیش ازآنکه قدم درکاری نهی بیندیش (حضرت علی ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان

باکسانیکه براه دیگری میروند مشورت کردن بیفایده است ونشان بی‌خردی است . (کنفوسیوس)

با پیران مشورت کن و با خردسالان نیز شرم مدار . (لقمان حکیم)

وقتی طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصح را بعلت آنکه باستشاره بیرون می رود از عداوت تو بسوی دوستی تو (افلاطون)

چون ترا شغلی پیش آید هرچند ترا کفایت آن باشد مستبد برأی خود مباش که هر که مستبد برأی بود پشیمان شود و از مشورت کردن عیب مدار اما با پیران عاقل و دوستان مشفق (کیکاوس)

خردمند اگرچه عاقل بود از مشورت مستغنی نیست و جنگی اگر چه زورمند است از حیلت مستغنی نگردد (بوعلی سینا)

درجولانگاه زندگانی گاهی برخی پیچیدگیها روآور میگردد که تنها خرد یك کس بگشایش آن توانائی ندارد . (اخلاق روحی)

اگر مرد از قوت عزم خویش مساعدتی تمام نیابد ، تنی چند بگزیند هرچه ناصحتر و فاضلتر که وی را بازمینمایند عیبهای کار وی ، با این ناصحان مشاوره کند تا روی صواب آن را بنمایند . (تاریخ بیهقی)

خودرائی خوئی است بس نکوهیده و هر کاریکه بنیان آن بر استبداد رأی باشد مانند نقش کردن بر آب و فریب خوردن از سرابست . (اخلاق روحی)

هر که بخودرائی و استبداد زندگی کند و روی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح و رفیقان صالح بگرداند ؛ روزگار جز ناکامی پیش او نیاورد .

(مرزبان نامه)

کسیکه مشورت میکند خویشتن را در راحتی می افکند و دیگران را در تعب .

(بلناس حکیم)

مشورت کن با پیران و از استشاره با خردسالان نیز شرم مدار که عقلا مشاورت را بآن مشابهت کرده اند که گوهری در صحرائی مفقود شده باشد و جماعتی از وضیع و شریف در طلب آن بجستجو باشند و برحسب اتفاق جسته شود بتوسط طفلی ره سپار . (جواهر الاخلاق)

چون از تو مشورت کنند جواب مده مگر بعد از تفکر و اندیشه بسیار تا کمیت رأی خود را براه صواب رانی ، و اگر چه دشمنان باشند نباید بدیشان خیانت

کنی یافرو گذار نمائی برای ایشان ازخیر خواهی و مصلحت آنچه میدانی .
(جواهر الاخلاق)

باعاقل مشورتکن که رأی او خالی ازهوی نفسانی است وبانادان شور مکن زیرا که او تابع هوای نفس باشد ؛ مشورت مکن باآنکه محاط زمانست بلکه مشورتکن باآنکه محیط بزمان بوده باشد . (سقراط)

وقتی دشمن ازتواستشاره کرد رأی خودرا مشوب بغرض مکن زیرا که او با مشورتکردن ازعداوت بدوستی تووارد شده است . اگر بخواهی طبع کسی رابشناسی بااومشورتکن تابعدل وجور وشراو واقف گردی (افلاطون)

بادشمن نیزباید مشورتکرد تاپایه دشمنی او معلوم گردد . (سقراط)

وقتی بادوستان خودصحبت میکنیم در اثنای سخن چیزهای تازه ای برایمان کشف میشود که اگرتنها فکرمیکردیم هیچوقت بآن نمی رسیدیم .
(لرد آویبوری)

مشورت باهزار کس کن ورازخود بایکی مگو . (امثال وحکم دهخدا)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

ای برادر یار دانائی بجوی
ماجرای مشورت با او بگوی

مشورت ادراک و هشیاری دهد
عقل‌ها مرعقل رایاری دهد

میکند دانا در چاره پدید
رأی او بر بسته‌ها آمد کلید
« مولوی »

عقل قوت گیرد از عقل دگر
پیشه گر کامل شود از پیشه گر
« مولوی »

درمشورت را چرا بسته ای
مگر مذهب عقل را جامدی

نه ارباب فطنت چنین کرده اند
که : رایان خیر من الواحدی
«   »

هنرمند شایسته بخت ور — نپیچد ز رأی خردمند سر
اگر زیرکی کار هشیار کن — بعقل دگر عقل خود یار کن

« ازمرزبان نامه »

بهر کار با کاردان رازگو — درچاره از رأی او باز جو
زدن باخداوند فرهنك رأی — بفرهنك باشد ترا رهنمای

« »

مشورت میکرد شخصی باکسی — کز تردد وارهد وز محبسی
گفت ای خوشنام غیر من بجوی — ماجرای مشورت با او بگوی
من عدوم مرترا بامن مپیچ — نبود ازرأی عدو فیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست — دوست بهر دوست بی شك خیرجو است
من ترا بی هیچ شکی دشمنم — من تراکی ره نمایم رهزنم
گفت من دانم ترا ای بوالحسن — که توئی دیرینه دشمن دار من
لیك مردی عاقلی و معنوی — عقل تو نگذاردت که کج روی

«مولوی»

رومپیچ ازمشورت زیراکه ارباب خرد — مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند

« »

مشورت کن باگروه صالحان — بر پیمبر امر شاورهم بدان
امرهم شوری برای آن بود — کز تشاور سهو و کژ کمتر بود

«مولوی»

فتحی که جهان از او گشادند — در بازوی مشورت نهادند
گر عقل تو عقده میگشاید — با ناخن شور خوشتر آید

« نظامی »

بهر کار با کاردان رازگوی — درچاره ازرأی او باز جوی
زدن باخداوند فرهنك رأی — بفرهنك باشد تو را رهنمای

« فردوسی »

هرکه بیمشورت کند تدبیر — غالباً بر هدف نیاید تیر

بیخ بی مشورت چو بنشانی | بر نیارد بجز پشیمانی
« »

بنای کار خود ار بامشاورت ننهی | نه حق شرع گذاری نه داد عدل دهی
مکن غرور و بکن مشورت باهل خرد | که در مشاورت از سهو و از خلل برهی
« »

هر که دانسته است بسیاری | نکند بی مشاورت کاری
شد پیمبر بمشورت مأمور | تا نداری تو خویشتن معذور
« »

زهرچه باتو نمایند مشورت مردم | مکن خیانت اگر دوست است یا دشمن
بده بروی سئوالاتشان جواب صواب | ز دوست تیشه مگیر و ز خصم ریشه مکن
( )

گفت پیغمبر بکن ای رأی زن | مشورت کالمستشار موتمن
هست اندر مشورت بی اعتبار | یاد کن با دیده خود دید یار
عقل را با عقل دیگر یار کن | امرهم شوری بخوان و کار کن
امرهم شورا بخوان اندصحف | مشورت میکن مکن با ناز اف
امرشاورهم برای آن بود | کز تشاور سهو و کژ کمتر بود
« مولوی »

گویند که بی مشاورت کار مکن | الحق سخنی خوشست انکار مکن
لیکن بکسیکه از غمت غم نخورد | گر در ز دهن بریزد اظهار مکن
«صفوت»

با دو عاقل هوی نیا میزد | یك هوی از دو عقل بگریزد
با خردمند ساز داد و ستد | که قویتر شود خرد ز خرد
با بهان رأی زن ز بهر بهی | کز دو عقل از عقیله‌ای برهی
«سنائی»

مزن رأی با تنك دست از نیاز | که جز راه بدنساردت پیش باز
«اسدی»

شادزیستن - گشاده‌رونی

درین ابخش ۲ آیه‌ازقرآن کریم و ۵ سخن‌از پیشوایان مذاهب و ۳۱ گفتار از فلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۲۸ شعر از پاسداران سخن آمده

فرحین بما اتیهم‌الله من فضله

بفضل ورحمتی که خداوند نصیب آنها گردانیده‌شادمانند .

(آل‌عمران ـ ۱۷۰)

ای‌رسول بخلق بگو شما باید بفضل ورحمت‌خدا شادمان شوید که آن بهتر ومفیدتراست ازثروتی که برخود اندوخته‌میکنید . (یونس-۵۷)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

دلتنگ مباش‌چه دلتنگی بهره‌ترا ازدنیا وآخرت باز میدارد .

محبوب‌ترین اعمال‌درنزد خداشادی دردل‌مؤمن‌وارد کردن‌است .

خدای‌تعالی گشاده‌روی وآسان گیررا دوست‌دارد .

لبخندزدن تو برروی برادرانت برای‌توصدقه است. (حضرت‌محمدص)

آنگاه که‌دلهارا نشاط‌واقبال‌نیست از نوافل‌درگذرید (علیع)

دل‌شادمان‌ومسرورخاصیت نوش‌دارودارد . (حضرت‌سلیمان)

فلاسفه ودانشمندان جهان

شادمانی عبارت است از پروراندن و نشو و نمو دادن عالیترین صفات و خصائص انسانی . (ارسطو)

هر قدر میتوانی شادزندگی کن و هرگز فکر بیهوده بمغز راه نده چون سلامتیت تباه میشود (دیکیز)

افتادید بسیارخوب ، چه خواهدشد ؟ باچهره بشاش برخیزید ، درافتادن ضرری متصور نیست بدبختی درعجز و درماند کیست (دیل کارنگی)

هیچ مال چون تندرستی نیست وهیچ نعمت چون دلخوشی وشادزیستن (لقمان)

دنیامتعلق بکسانی است که ازآن استفاده ولذت میبرند و"مردم مسرور و شادمان صاحبان ومالکان حقیقی آن بشمارمیروند . (اسمایلز)

خوشی وشادمانی انسان دراینست که نیروی خالقه ومبدعه خودراازقوه بفعل آورد . (برکسون)

شادمانی برای من عبارت ازآنست که نیرو واستعدادهای درونی خودرا بحد کمال نشو ونمودهم وکامل کنم (ناپلئون)

نشاط وشادمانی درمانی است که طبیعت مجاناً برای مداوای مادر اختیارما گذارده است . (بوریس ساخالوف)

سرور وخوشحالی یاحزن وملالت شخص بسته بمیل وارادهٔ خوداواست (دکترجانسون)

انسان درآغوش خوشبختی خوشبختی راجستجومیکند . (دشتی)

موج بدبختی هرقدر بلندوقوی باشد شادی همیشه یك گوشه خشك پیداخواهد کرد که آنجا بنشیند و اگرهم پیدا نکند شنا کردن رایاد خواهد گرفت (سپوژرون)

خنده طبیعی فریادموتور نیرومند بدن است درحالتیکه گریه نماینده ضعف و ناتوانی میباشد . (آناتول فرانس)

خنده بهترین اسلحه"جنگ بازندگی است . (آناتول فرانس)

اندوه ، مرگ روح است وشادی ، زندگی آن (وینه)

شادمانی درخانه‌ای است که مهر ومحبت در آن مسکن دارد . (شکسپیر)

من هر روز صبح خوشحال پای بدنیا میگذارم . (ادیت دارطان)

تماشای جهان لذتبخش وزندگانی آمیخته باشادکامی وشیرینی است.

(اخلاق روحی)

جامه سعادتمندان ونیکبختان را ازدوچیز بافته‌اند : تارش را ازی خوشخوئی ونیکوکاری پودش را ازسازگاری ومردمداری (اردشیر بابکان)

مردمان دلزنده وبانشاط هرسختی ودشواری را ازپیش رانده ویك تنه گره گشای هرمشکلند . (اخلاق روحی)

اشکهای دیگران رامبدل بنگاههای پر ازشادی نمودن بهترین خوشبختی هااست

(بودا)

انسان بوسیله بر آوردن تمایلات خود نمیتواند به نشاط وشادمانی برسدبلکه درصورتی میتواند بآن سرچشمه راه یابد که پای برسر این تمایلات بگذارد .

(اندره گید)

نشاط ونیکبختی افرادانسان دوسردارد یکسر آن متصل بوجود خودآنها وسردیگر آن متصل باجتماع است (دکتر رضازاده شفق)

سه گونه شادی مایه خوشبختی وسه گونه شادی دیگر مایه بدبختی است .شادی ازتسلط برنفس بوسیله تربیت وهنرشادی ازگفتگو کردن درباره فضایل دیگران ، وشادی ازداشتن دوستان لایق ونیك سیرت ؛ سودبخش است لیکن شادی ازمال وجاه وشادی ازتنبلی وسرگردانی وشادی ازشکمپرستی زیان بارمی آورد . (کنفوسیوس)

گذارش جهان هرچه باشد توهمیشه خندان باش تو خندان باش تاجهانت خندان نماید .

بگوش دل خود بخوانید که همیشه ازشادی دیگران شادشوید .

جهان آئینه‌ایست که شمارا آنگونه که هستید جلوه دهداگر بخندید خندانتان نمایدواگر باچهره ناخوش بدان بنگرید او نیز چهره دژم پدید کند (پوشه)

هنگامیکه انسان بموانع ازروی خنده وتحقیر نگاه کند تقریباً ازبین رفته است

(ژبو نژود)

هر کس عادت داشته باشد به جنبه خوب وقایع وحوادث نگاه کند این عادت او ازسالی هزارلیره عایدی بهترو گرانبهاتر است . (دکتر جانسون)

وقتی مریضی بیکی ازاطباء مراجعه کرد طبیب پس ازمعاینه کامل بوی گفت معالجه توفقط خنده وخوشحالی است . (ویلیام اشتین)

تبسم یعنی هدیه ای ازنفیس ترین گنجینه وجود که دل وقلب است برای سایرین ارائه داشتن . (آناتول فرانس)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

چو شادی بکاهد بکاهد روان
خرد گردد اندرمیان ناتوان
(فردوسی)

همان بهتر که دایم شاد باشیم
زهر درد و غمی آزاد باشیم
بخوش روئی وخوش خوئی درایام
همی روتاشوی خوشدل درانجام
اگر خوشدل شوی درشادمانی
بمانند شاد مانی جاودانی
(ناصرخسرو)

چنین گفت خرم دلی رهنمای
که خوشی گزین زین سپنجی سرای
سرآینده باش و فزاینده باش
شب وروز بارامش وخنده باش
(فردوسی)

قوی شدم بامیدوغنی شدم بنشاط
دلم گرفت قراروغمم رسید بسر
(   )

بکوشید تا رنجها کم کنید
دل غمگنان شاد و خرم کنید
چو روزی بشادی همی بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد
(فردوسی)

گره باهر کسی مفکن بر ابرو
چه بدتر باشد ازطبع ترش رو
مپندار از لب خندان زیان است
که خندان روی ازاهل جنانست
(ناصرخسرو)

خود را شگفته دار بهر حالتی که هست
خونیکه میخوری بدل روزگار کن
(صائب)

دست در دامن شادی زن و در نوبت گل
در کش از دست غم و اندوه گیتی دامن
غم یکی میوه تلخ است از او هیچ مخور
وان درختی که غم آرد بر و از بیخ بکن
در دل اندیشه مدار از شب آبستن از آنک
کس نداند که چه میزاید این آبستن
(محمودخان ملك الشعراء)

بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد چون چنگ آئی درخروش
(حافظ)

جهان غم نیرزد بشادی گرای
نه از بهر غم کرده اند این سرای
جهان از پی شادی و دلخوشی است
نه از بهر بیداد محنت کشی است
نباید بخود برستم داشتن
نباید بخود درد وغم داشتن
بیا تا نشینیم و شادی کنیم
دمی در جهان کیقبادی کنیم
دلی را که سرمایه زندگیست
بتلخی سپردن نه فرخندگیست
(نظامی)

بشادی نشین وهمه کام جوی
اگر کام دل یافتی نام جوی
(فردوسی)

چون عمر بسر رسد چه بغداد چه بلخ
پیمانه چو پرشود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ
(خیام)

تا کی دلت از چرخ حزین خواهد بود
بامحنت و درد همنشین خواهد بود
خوش باش که روزگار پیش از من و تو
تا بود چنین و بود و چنین خواهد بود
(هلالی جغتائی)

نه این فلك بی بن و بی خواهد ماند
نه نعش بنات و نه جدی خواهد ماند
خوش باش و بخور باده که اندر دوران
نه جام و نه میخوار نه می خواهد ماند
(مهدی نراقی)

خموشی - کم گفتاری

دراینبخش : ۱ آیه‌از قرآن کریم و ۲٤ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و۲۸ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۹۸ شعر ازپاسداران سخن‌آمده .

مایلفظ من‌قول الالدیه رقیب عتید

سخن ازخیر وشر برزبان نیاورده جز آنکه هماندم رقیب وعتید بر(نوشتن وعقاب) آن آماده‌اند . (ق -۱۸)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

گفته‌های بیهوده‌را فروگذار وبیش‌ازآنچه نیازمندی سخن‌مگو .

آسایش آدمی درزندان کردن زبان‌است .

خموشی‌طلا راماندو سخن گفتن نقره‌را .

برتو باد که بسیار خموش‌باشی چه‌خاموشی شیطان‌را دور گرداند وترادر امرو نیتت کمك‌نماید .

خوشا بحال آنکسکه‌زیادتی زبان‌رانگهدارد وزیادتی مال‌رابمصرف‌رساند

خاموشی آرایش داناوپوشش نادان‌است .

خاموشی پیشوای اخلاق‌است .

هیچ چیز بیش از زبان شایسته زندان رفتن نیست . (حضرت محمد ص)
خوش باد آنکه خاموشی گزیند مگر درذکر خدا .

درخزینه نهان کن زبان خودرا چنانکه خزینه میکنی طلا و نقره خودرا .

از پرگوئی بپرهیز که لغزش فراوان بارآورد وآزردگی تولید کند .

خاموشی در تو جامه وقار میپوشاند وترا از اعتذار گفتار ناشایسته دورمیدارد

خاموشی بوستان تفکر و اندیشه است .

تاتو سخن نگفته ای اختیار آن رادردست داری ولی وقتی گفتی تودر اختیار آن هستی

کسیکه حرف میزند میکاردو آنکه میشنود درومیکند .

زبان درنده ایست اگر رها کنی گوینده وشنونده را بدرد .

خاموشی آرایش دانش ونشان بردباری است .

زبان خردمند در پشت قلبش است وقلب احمق پشت زبانش

چون عقل زیادی گیرد کلام اندك شود .

کسیکه زبانش رانگهدارد بیارانش افزوده شود .

کسیکه گفتارش زیاد است خطایش فراوان است .

کسیکه گفتارش فراوان است ملامت زده است .

(حضرت علی ع)

خموشی دری ازدرهای حکمت است .

خموشی محبت رابسوی خود میکشاند وبرهرهدفی راهنمای خوبی است
(حضرت رضا ع)

زبان را نگهدار از کلامیکه ترادرآن چاره هست ؛ خصوصاً وقتیکه شنونده قابل شنیدن سخن صواب نبوده وباتو همراهی نکنند . (امام صادق ع)

☆ ✿ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

اگر سخن چون نقره است خاموشی چون زر پربها است . (لقمان حکیم)

خموشی‌هم پرده‌عورت جهل‌است وهم‌شکوه عظمت‌دانائی (مرزبان نامه)

گاهی‌سکوت بیش‌ازتمام حرفهامقصود را بیان میکند (مونتسکیو)

چیزی‌بگو که ارزش‌آن بیش‌از خاموشی باشد (فیلسوف یونانی)

پرحرفی وپر گوئی مجال‌تفکر رااز انسان میگیرد . (پاسکال)

اگرواقعاً پی‌ببریم هر کلمه‌ای که ازدهان ماخارج‌میشود بمنزله‌سنگی است که‌دربنای دوستی‌ودشمنی بکارمیرود آنوقت‌تا میتوانیم سعی‌خواهیم کرد که‌سخن بیهوده‌وبی ارزش ازدهاماخارج نشود . (دکتر ماردن)

یا خاموش باش یاحرفی بزن که از خاموشی بهتر باشد (فیثاغورث)

سکوت و خاموشی‌بهتراز آنستکه انسان‌حقیقت‌راباعباراتی خشن‌وناپسندیده بیان کند ویك ظرف طعام‌لذیذ راباچاشنی بدمزه خراب وفاسد نماید .

(سن فرانسیس دوسالز)

بعداز حرف سکوت‌بزرگترین قوه‌دردنیااست . (متفکرفرانسوی)

همه کس‌اگر قادر بگفتن سخنان دلنشین نباشد اقلا ازحفظ سکوت عاجز نخواهدبود ( )

اندیشه کردن که چگویم‌به ازپشیمانی خوردن که چرا گفتم (بوذرجمهر)

عاقلترین خلق‌جهان کسی است که‌بیشتر اوقات مهر سکوت برلب دارد و سخن گفتن‌شخصی‌را فرض‌بود که ازخاموشی اوخلل‌دردین پدیدآید

(جواهرالاخلاق)

خاموشی کسوت عورت نادان‌است وشکوه وعظمت دانشمندان .

(جواهرالاخلاق)

داناچوطبله عطاراست خاموش و هنرنمای ، ونادان چون طبل غازی بلند آوازو میان تهی . (سعدی)

هرگز‌پشیمان نشده‌ام‌از آنچه‌نگفته‌ام وبسا گفته که ازپشیمانی آن درخاك وخون خفته‌ام (کسری)

قدرت‌من برنا گفته بیش‌ازآن است‌که بر گفته ، یعنی‌آنچه نگفته‌ام بتوانم گفت‌و آنچه گفته‌ام نتوانم نهفت (قیصر)

بسیار باشد که پریشانی گفتن سخت‌تر بود از پریشانی نهفتن (خاقان چین)

هرحرف که از زبان من جسته است دست تصرف مرا ازخود بسته است وهرچه نگفته‌ام مالك اویم اگر خواهم بگویم (بهارستان جامی) (ملك هند)

میانه‌روی درسخن دال است برقوت خصلت وشعور پر گو بیمایه است «از میان تهی بانك میزند خشخاش» (دکتر سید ولی‌الله نصر)

ای پسر من مراقب باش که به خاموشی عادت کنی من ازسکوت هیچگه نادم نشدم لیکن بسیار وقت سخن گفتم وپشیمانی بردم (لقمان)

درمجالس بیشترسکوت اختیار کنید وزاید برحاجت سخن نرانید تاازحسد و غضب دیگران آسوده بمانید (اسکولاب)

ادای یك جمله کوچك دوستی های دیرینه را مبدل بدشمنی کرده و حتی تقدیرمملکت هائی را دگر گون ساخته (بتنام)

یادرست حرف بزن یاعاقلانه سکوت کن (ژرژهر برت)

اندیشه کردن که چه گویم بهتر از پشیمانی خوردن که چرا گفتم (سعدی)

اگرپشیمان باشی ازنگفتن به که پشیمان باشی از گفتن (جامع التمثیل)

نیکوسخنی بایدتاازخاموشی به باشد (ابوسعید ابوالخیر)

نادان رابهتراز خاموشی نیست واگراین بدانستی نادان نبودی «سعدی»

اگرخاموش باشی تادیگران بسخنت آرند، بهتر که سخن گوئی وخاموشت کنند (سقراط)

پاسداران سخن

یك اندرز پیرانه‌ای پیر گفت — که بافیض حق روح او بادجفت
خمش باش ور باحدیث خوشی است — بگو آنچه رابهتر ازخامشی است
سخن گرسرائی چودر خوشاب — حسودش خطا خواندو ناصواب
ولی خامشی را همین است سود — که ایمن نشینی ز کید حسود
سخن خوش خموشی از آن بهتراست — که گفتن زرو خامشی گوهر است

«وصال شیرازی»

ایکه از عالم معنی خبری نیست ترا بهتر از مهر خموشی هنری نیست ترا
«صائب»

ما درس جز حدیث خموشی نخوانده ایم در بزم ما اشاره کم از قیل و قال نیست
«فاتح گیلانی»

باشد کمال صحبت آئینه خاموشی تا حرف میزنی دل دا ناشکسته است
«فدائی تکلو»

زخاموشی بریدم من زبان هرزه گویان را
دو لب برهم نهادم کار شمشیر دو دم کردم
«مجذوب همدانی»

آنقدر فیضی که من از بی زبانی برده ام ترسم آخر شکر خاموشی کند گویا مرا
«واعظ قزوینی»

خموش هر که شد از قال و قیل وارسته است نمیزنند دری را که از برون بسته است
«صائب»

زهر که بد شنوم در جواب خاموشم در این معامله استاد لب بود گوشم
«سهامی»

سکوت قلعه مرد است و حرف لغزش پا زقلعه ای که بیفتی ببین کجا افتی
«رکنای مسیح»

ندارد هیچکس غیر از زبان خویش بدگوئی
تو تا لب بسته ای راه سخن بسته است بدگو را
«راقمی»

درفتنه بستن زبان بستن است که گیتی به نیك و بد آبستن است
پشیمان زگفتار دیدم بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی
صدف زان سبب گشت گوهر فروش که از پای تا سر همه گشت گوش
رهائی همه جا بکم گفتن است در از رشته ایمن بناسفتن است
(خسرود هلوی)

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی

دادند دو گوش و یک زبان از آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی
«باباافضل»

ترا خامشی ای خداوند هوش وقار است و نااهل را پرده پوش
«سعدی»

ازخلق ز راه تیز هوشی نرهی وزخود ز ره سخن فروشی نرهی
زین هر دو بدین دو گر بکوشی نرهی از خلق و ز خود بجز خموشی نرهی
«سنائی»

خاموشی رابسی خواص است خاموش ز نیك و بد خلاص است
«داعی شیرازی»

آب سخن ز فیض خموشی شود گهر این راز سر بمهر ز دریا بما رسید
(رونقی همدانی»

تاچند سخن تراشی و رنده زنی تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
گر یك سبق از علم خموشی دانی بسیار بر این گفت و شنو خنده زنی
« روز مهان شیرازی »

سخن چون رفت بیرون از دهن عریان بدن باشد
خموشی جامه چسبان بالای سخن باشد
« سابق

کم گوی و مگوی هرچه دانی لب دوخته دار تا توانی
بس سر که فتاده زبان است با یك نقطه زبان زیان است
آنقدر رواست گفتن آن کاید ضرر از نگفتن آن
نادان بسر زبان نهد دل در قلب بود زبان عاقل
« ایرج »

گر سخن همه سیم است چون زر است خاموشی
سخن گرت هوش است زر بسیم نفروشی
« وامق یزدی »

تات نپرسند همی باش گوش تات نخوانند همی باش لنك
« مسعود سعد »

با حکمی سخنوری میگفت که نداری زبان همه گوشی
هم زحکمت بگوی چیزی گفت حکمتی نیست به زخاموشی
« »

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور
«سعدی»

کسی را که مغزش بود پرشتاب فراوان سخن باشد ودیر یاب
زدانش چوجان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
« مرزبان نامه »

با آنکه سخن بلطف آب است کم گفتن این سخن صواب است
کم گوی و گزیده گوی چو ندر تاز اندك آن جهان شود پر
لاف از سخن چودر توان زد آن خشت بود که پر توان زد
«نظامی»

هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع
نیش بر جدوار و سم بر شهد و حنظل بر شکر
پیش ارباب خرد اولی ز اطناب اختصار
نزد اهل دانش احسن از مطول مختصر
«فتحعلی خان صبا»

ازسخن پر درمکن همچون صدف هر گوش را
قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را
درجواب هر سئوالی حاجت گفتار نیست
چشم بینا عذر میخواهد لب خاموش را
«شیخ ابوالقاسم گازرونی»

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن بضاعتی است که گه سود و گه زیان دارد
ولی بسی است که گوینده را بیك لفظی دهد بباد هر آندم که برزبان آرد
« از تاریخ نگارستان »

اندرین دیر سپنجی یاد گیر این چهار چیز — تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه و تا نبخشند تمگیر — تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

« شوریده »

بچنین شد پیش پیری مرد هشیار — که مارا از حقیقت کن خبردار
جوابش داد آن پیر طریقت — که ده چیز است در معنی حقیقت
بگویم تا تو گر نیکو نیوشی — یکی کم گفتن است و نه خموشی
چو چشمه تا بکی در جوش باشی — که دریا گردی ار خاموش باشی

«شیخ عطار»

در سخن در ببایدت سفتن — ورنه گنگی به از سخن گفتن

« »

خموشی پرده دار راز آمد — نه مانند سخن غماز آمد
ولی آنجا که باشد جای گفتار — خموشی آورد صد نقص در کار
اگر بایست دایم بود خاموش — زبان بودی عبث بی حاصل و گوش
ترازوئی که باشد بهر انگشت — بود سنجیدن کافور از آن زشت

«وحشی»

نگاهدار زبان تا بدوزخت نبرند — که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست

«سعدی»

بگفتا اگر در فشاند کسی — خموشی بسیار از آن خوشتر است
خردمند خامش بود چون صدف — اگر خود درونش همه گوهر است

«ابن یمین»

بر خموشی گفتگوی پوچ کردن اختیار — بهر کاغذباد مصحف را مجزا کردنست

(صائب)

جاهل زخموشی مگر از عیب بر آید — جز بستن لب نیست دوا بوی دهان را

(مصاحب نائینی)

بغیر مهر خموشی که می‌فزاید عمر — که دیده است گره رشته را دراز کند

(صائب)

سخن گرچه سیم است لیکن خموشی	بود در ناسفته ای سرور من
کرت هست اجبار از بهر کفتن	تو گفتار کن سفته آنگاه دم‌زن

(سید یحیی برقعی)

چون گل بدل افروخته میباید بود	چون غنچه بلب دوخته میباید بود
چون هست وبال ما سخن گفتن ما	چون شمع زبان سوخته میباید بود

(عطار)

کم گو که سخن بود چو در مکنون	گردد ز کمی قیمت این در افزون
تنگی دهن از آن پسندیده بود	تاحرف از آن شمرده آید بیرون

(واعظ قزوینی)

گفت آفت سر است وخموشی خلاص جان	دراختیار از این دو یکی تن مخیراست

(اثیرالدین اخسیکی)

خنده رسوا مینماید پسته بی‌مغز را	چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش

(صائب تبریزی)

زدانش چو جان ترا مایه نیست	به از خاموشی هیچ پیرایه نیست
هر آنکس که دانش فراموش کند	زبان راز گفتار خاموش کند
مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست	کز آن آتشت بهره جز دود نیست
چو در انجمن مرد خامش بود	از آن خامشی دل برامش بود
سپردن بدانای گوینده گوش	بتن توشه یابی بدل رأی وهوش

(فردوسی)

چون نداری کمال وفضل آن به	که زبان دردهن نگهداری
آدمیرا زبان فضیحه کند	جوز بی مغز را سبکباری

(سعدی)

مستمع چون نیست خاموشی به‌است	نکته از نااهل اگر پوشی به‌است
هر که از ناگفتنیها شد خموش	در پشیمانی دلش نامد بجوش

(مولوی)

به پیری رسیدم دراقصای یونان	بدو گفتمش ای آنکه باعقل وهوشی
چه بهتر بمردم بهر حال گفتا	اگر راست پرسی خموشی خموشی

(   )

در سخن جلدی مکن خاموش باش
کمترک جنبان زبان و گوش باش
اینچنین گفتند اکابر درجهان
راحة الانسان فی حفظ اللسان
(   )

زبان بسیار سر برباد داده است
زبان سر را عدوی خانه زاد است
نشد خاموش کبك کوهساری
از آن شد طعمه باز شکاری
(   )

دهان را زنا گفتنیها بشوی
که بسیار گفتن برد بردآبروی
از آن مرد دانـا دهان دوخته
که بیند که شمع اززبان سوخته
(جواهر الاخلاق)

راز داری

در اینبخش ۱ آیه‌از قرآن کریم و ٦ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب و ۲۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦۲ شعر از پاسداران‌سخن آمده .

یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا بطانة من دونکم لایالونکم خبالاودوما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم و ماتخفی صدورهم

ای اهل ایمان فرامگیرید غیر راهمراز ، تا افشای ضمائر خود کنید برایشان ، و کوتاهی نکنند بکشف آن در افساد کارشما و مایلندشما در رنج و سختی باشید وظاهر شد دشمنی و عداوت از دهنهای ایشان و آنچه پنهان دارد سینه‌های شما بزرگتر و بهتر است از آنچه بر زبان برانید (آل‌عمران ـ ۱۱۸)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

درکارهای خود ازراز پوشی کمك بجوئید . (حضرت‌محمدص)

کسیکه نتواند راز خود را بپوشاند از نهفتن راز دیگران ناتوانتر است .

کسیکه راز خود را بپوشاند اختیار در دست اوست .

پیروزی در پایان نگری است ، و پایان نگری در پایداری تدبیر و پایداری تدبیر در نگاهداشتن راز (حضرت علی ع)

اسرار خویش را بکسی مگو زیرا سینه‌ای که از حفظ راز خود بستوه آید نباید از حوصله بیگانگان انتظار امانت داشته باشد .

راز موقع دوستی را در زمان دشمنی ابراز نمودن دور از شهامت و اخلاق جوانمردی است (حضرت صادق ع)

فلاسفه و دانشمندان جهان

رازی که پنهان خواهی با کسی درمیان منه اگر چه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد . (سعدی)

اسرار شخص حال زندانیان را دارند که چون رها شوند تسلط بر آنها غیر میسر است (شوپنهاور)

چه بسا مردمانی که بزشك ببالین خود میخوانند درصورتیکه محتاج بیکنفر رازدار و ندیم هستند که دردل آنها را بشنوند . (دیل کارنگی)

هرسخن که اززندان دهان بجست و هر تیری که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر دست ندهد . (کلیله و دمنه)

هر کس که برازدیگران آگاه گشت اگر آن راز را بگشاید ، بمانند آنست که بخیانت و نا بکرداری آلوده شده باشد . (اخلاق روحی)

صاحبدلی را گفتند چگونه راز نگاه میداری ؟ گفت : نخست ویرا درزندان سینه جای داده وسپس بگور دل میسپارمش (اخلاق روحی)

راز بامرد ساده دل و بسیار گوی و پراکنده صحبت مگوی که این طایفه ازمردم بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند . مبادا که ناگاه ازوعای خاطر او ترشحی پدید آید و زبان که سفیر ضمیر است سست و بیدستوری او کلمه‌ای که نباید گفتن بگوید و سبب هلاك قومی گردد . (مرزبان نامه)

یکبار پشیمان نشدم بر اینکه چرا گفتم ، ولی بارها ندامت بردم بر آنچه گفتم
(انوشیروان)

کتمان اسرار را دو فایده متضمن است اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح پیوندد
واگر تقدیر مساعدت ننماید ، سلامت ماند از عیب و منقصت (کلیله و دمنه)

زبان عاقل دل او است ، که گوش هیچکس بدان راه نجوید و دل جاهل زبان او بود
که هرچه در دل دارد باهمه کس بگوید ، و مرد کم تجربه آنستکه اغیار را از
اسرار خویش باخبر سازد و راز خود را با کسی درمیان نهد که بحفظ و ستر آن
نپردازد . (جواهر الاخلاق)

سرپوشی و خودداری دو روح بزرگ معاشرتست و بدون آن معاشرت دوام
نکرده و باعث اختلاف و کدورت گردد (دکتر سید ولی الله نصر)

مخفی داشتن سر علامت عقل است و اشاعه آن نشان بی‌عقلی . مخفی داشتن سر
خود موجب رسیدن بمراد است ، و کتمان سر غیر نشانه امانت ؛ اسرار دیگران
را فاش مکن همانطوری که دوست داری رازترا فاش ننمایند . فاش نکردن
اسرار مردم دلیل کرامت نفس و بلندی همت است . وقتی خود قادر بر نگاهداری سر
خود نیستی پس چه توقع از دیگران داری . (سقراط)

هرچیز را که نگهبان بیشتر بود استوارتر گردد مگر راز که نگهدار آن هر
چند زیادباشد آشکارتر گردد . (افلاطون)

هر آن سریکه داری بادوست درمیان منه چه دانی وقتی دشمن گردد و هر گزندی
که توانی بدشمن مرسان که باشد وقتی دوست گردد . (سعدی)

اگر خواهی رازتو دشمن نداند بادوست مگوی (انوشیروان)

اگرخواهی ستوده‌تر مردمان باشی باآنکه خرد از او نهان باشد نهان خویش
آشکار مکن (قابوسنامه)

راز بامردساده دل و بسیار گو و میخواره و پراکنده صحبت مگوی که این طایفه
ازمردم بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند (مرزبان نامه)

راز چیزی است که بلای آن درمحافظت است و هلاك آن درافشاء

(مرزبان نامه)

از نزدیکی بکسیکه قادر بحفظ اسرار ورموز زندگی خودنیست پرهیز نما
(افلاطون)

قویترین رکن بنای مودت کتمان اسرار دوستان است . (بزرگمهر)

چگونه باور کنیم که دیگری راز ما را نگهداری خواهد کرد درصورتیکه خودمان از نگهداریش عاجز بودیم . (لاروشفوکولد)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجاب ... بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
(حافظ)

هر گاه ترا دوست کند محرم راز ... ازدل بزبان ولب میار آنرا باز
سر یکه زدوست ای برادر شنوی ... گرسر برود نزد کسی فاش مساز
(   )

آن شنیدم که گفت دمسازی ... با رفیقی از آن خود رازی
گفت این راز را نگوئی باز ... گفت من کی شنیده ام زتو راز
شرری بود در هوا افسرد ... در توزاد این زمان ودرمن مرد
(سنائی)

غلامی باطبق میرفت خاموش ... طبق را سر بپوشیده بسر پوش
یکی گفتا چه داری برطبق تو ... مکن گژی بگو بامن بحق تو
غلامش گفت ای سر گشته خاموش ... چرا پوشیده اند این را بسرپوش
زروی عقل اگر بایستی این راز ... که تو دانستئی بودی سرش باز
(شیخ عطار)

نکته ای کان جست ناگه ازدهان ... همچو تیری دان که رفت آن از کمان
وانگردد ازره آن تیر ای پسر ... بند باید کرد سیلی راز سر
(مولوی)

نگهبان سرت گشته است اسرار ... اگر سر بایدت روسر نگهدار

زبان در بسته بهتر سر نهفته / نماند سر چوشداسرار گفته

(ناصرخسرو)

تا نشناسی گهر یار خویش / طرح مکن گوهر اسرار خویش

لب مگشا گرچه درو نوشهاست / کز پس دیوار بسی گوشهاست

(نظامی)

نگر تاسخندان دهقان چه گفت / که راز دل آندید کودل نهفت

هرآنگه که بیگانه شد خویش تو / بدانست راز کم وبیش تو

ازاو خویشتن را نگهدار باش / شب وروز بیدار وهشیار باش

(فردوسی)

اگر دانش ودین تراهست کیش / مگو تاتوانی بکس راز خویش

چنین گفت دانا که راز است گنج / نهان به بود گنج مفزای رنج

(محمد بدائعی بلخی)

سخن هیچ مسرای باراز دار / که اورا بودنیز همساز ویار

چو رازت بشهر آشکارا شود / دل بخردت بیمدارا شود

(فردوسی)

اگر کام خواهی دراین آب وگل / نگو تاتوانی بکس راز دل

مگوراز دل هیچ اگر نشنوی / ازآن گفتن آخر پشیمان شوی

(سعدی)

منه در میان راز باهر کسی / که جاسوس همکاسه دیدم بسی

از این آشنایان بیگانه خوی / دوروئی نگر یك زبانی مجوی

اگر جز تو داند که عزم تو چیست / برآن رأی ودانش بباید گریست

(سعدی)

جان من بشنو سخن با کس مگو اسرار خویش
ور بگفتی بهر تو بس فتنه‌ها پیدا کند
چون تو نتوانی که راز خویشتن پنهان کنی
پس چرا رنجی گر آن را دیگری افشا کند

(   )

نیك‌سهلست راز پنهـان کـرد گفته‌چون‌شدنگفته نتوان کرد
شرط عقلست صبر تیر انداز چونکه رفت از کمان نیاید باز

خاموشی به که ضمیردل خویش با کسی گوئی گوئی که مگوی
ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که‌چه پرشد نتوان بست‌بجوی
(سعدی)

چنان گو رازخودبابهترین دوست که‌پنداری که‌دشمن‌تر کست اواست
مگو بادوست میگویم چه باك‌است که گردشمن شودبیم‌هلاك است
(   )

چنین فرمود خسرو با سپهدار که گرسر بایدت‌سررانگهدار
مگو ناگفتنی در پیش اغیار نه‌با اغیـاربامحرم ترین یـار
(   )

ایدوست‌مگوسردل‌خویش‌بکس آینه دل تیره مگردان بهوس
چون‌غنچه‌زبان‌درپس‌لب‌دارنگاه تاچند کنی هرزه‌درائی‌چوجرس
(   )

هرگاه خلل بکار تویابدراه میکوش کز آن کسی نگردد آگاه
ازخصم بپوش‌تانگردد اوشاد بادوست‌مگومرتبت خویش مکاه
(   )

چونکه ترا دوست کند رازدار طرح مکن گوهراسرار یـار
آب صفت هرچه شنیدی بشوی آینه‌سان هرچه ببینی مگوی
(   )

چون‌شنیدی‌راز کس‌با کس‌مگوی ور کنند ازتو بلا به جستجوی
گوش آنکس‌نوشداسرار جلال کوچوسوسن‌صدزبان افتاد لال
(جواهرالاخلاق)

سرطلبی تیغ زبانی مکـن روز مشو رازفشانـی مـکن
گر بکنی راز کسان آشکار بخت خورد بر سر توزینهار
(نظامی)

پرده‌دراست آنچه‌دراین‌عالم است
راز تراهم دل تو محرم است

مصلحت تست زبان زیر کام
تیغ پسندیده بود درنیام

چون دل تو بندندارد بر آن
بندچه جوئی زدل دیگران

(نظامی)

شنیدم که چیزی بوده استوار
که او را نگهبان بودبی‌شمار

مگرراز کانگاه پنهان بود
که‌اورا یکی‌تن نگهبان بود

(از کلمات علیه)

بدوست گرچه‌عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز

(سعدی)

چونکه اسرارت‌نهان‌دردل‌شود
آن‌مرادت زود تر حاصل‌شود

گفت پیغمبر که‌هر که سرنهفت
زود گردد بامراد خویش جفت

دانه‌ها چون‌درزمین پنهان شود
سرآن‌سر سبزی بستان شود

زرو نقره گر نبودندی نهان
پرورش کی یافتندی زیرکان

راز باید ازبدان پنهان کنی
بلکه پنهانش زیار جان کنی

باکسی‌از نیك وبدمگشای راز
سرخودباجان خود میدار باز

(مولوی)

رازی که بجزیارنخواهی‌شود آگاه
هشدار که گوشی پس دیوار نباشد

(سیدعلی اکبر برقعی)

دوست

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۳۰ سخن از پیشوایان مذاهب و ۵۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۶۶ شعر از پاسداران سخن آمده

و جعل بینکم مودة و رحمة
وقرار داد خداوند بین شما دوستی و مهربانی را (روم ـ ۲۰)

امیداست که خدادوستی میان شما ودشمنانتان برقرار گرداند و خدا بر هر کار قادر است . (ممتحنه ـ ۷)

وای بر من ایکاش که فلان (مردفاسق) را دوست نمیگرفتم که رفاقت او از پیروی قرآن ورسول حق مرا محروم ساخت (فرقان ـ ۲۸)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

بهترین کارها پس از ایمان بخدادوستی با مردم است .

آنکه با تو در دوستی میزند با وی ره دوستی گیر که اینگونه دوستی پایدار تر است .

ازدوستی میانه نگهدار که شاید دوست روزی دشمن شود .

دین مرد دین دوست اوست پس بنگرید با که دوستی میکند .

دوستیهای دیرینه پسندیده خدا باشد .

آنکس که ترا برای چیزی دوست گیرد ، چون آن‌نتوانی بر آورد دشمن دارد .

وقتی با کسی دوست‌شدی با اومجادله ورقابت‌مکن و براو برتری مجوی واز هیچکس درباره‌اومپرس چه‌ممکن است‌یکی ازدشمنان او برخوری وسخن درباره‌وی بخطا گوید ومیان شمارا تفرقه‌اندازد .

تلخی اشکی که دست‌یکدوست آنرا پاك نکندزایل شدنی نیست .

هر که خدابرایش‌نیکی خواهددوست پارسابوی عطا کند .

دودوست‌چون‌دودستند که آلایش‌یکدیگر رامیشویند .

چه‌خیانتی بالاتراز اینکه‌بادوست خویش‌سخن گوئی او تراراستگو پندارد درحالیکه تودروغگو باشی .

بزیارت‌دوستان خود کمتر روتادوستی میانه تووایشان فزونی گیرد .

چشم بمال‌مردم نداشته باش تادردوستی تو بکوشند (حضرت محمد ص)

ناتوانترین‌مردم کسی استکه ازتحصیل دوستان ناتوان باشدوناتوانتر ازاو کسی استکه‌دوست‌یافته‌شده‌را ازدست‌بدهد .

دوستی‌بخویش نیازمند نیست ولیکن خویشی بدوستی‌احتیاج شدیدی دارد

دوستان یك‌نفسند فقط جسمهای ایشان ازهم جدا است .

غریب کسی‌است که‌دوست ندارد

دوستی نزدیکترین‌خویش‌ورحم‌است .

دوستان‌بهنگام دشواری‌آزمایش میشوند .

انسان‌درزندگی اجتماعی‌ازدوست‌بی‌نیاز نیست‌وازآنجائیکه نعمت‌دوست‌بس گرانبها وشریف‌است بیشتر دستخوش آفت‌وحادثه میباشد .

دوست‌حقیقی آنست که پشت سردوست‌هم صدیق‌باشد .

دوست‌حقیقی آنست که درسه‌حال‌دوست‌خودراحفظ کند یکی درهنگام‌سختی که‌براو پیش‌آید دوم‌درغیاب اوسوم پس‌ازوفاتش .

کسیکه دوستان‌خودرا برای‌لغزشی براندبی‌یارمیماند .

آنکه کس ترا دوست میدارد ازراه بدمنحرف کند :

دوستی ومحبت بیست ساله خویشاوندی است .

دوستی بادوستان خودچنانکن که اگرروزی دشمن تو شوند ترازیان نرسانند ودشمنی بادشمنان چنانکن که اگر روزی دوست توشوند ازتو کینه نداشته باشند .

اگرمردمانرا ازدنیا مرامها و مطلوبهای بیشمار است مطلوب وکوشش من تنها بدست آوردن دوست باوفا است .

هرآینه نیت کنی که بامردم دوست ومهربان باشی خداوندرحمتش را بر تو نازل کند
(حضرت امیرع)

بهترین دوست تو آنکسی است که عیوب تر نزد توهدیه فرستد .

بررسی حال مردم نکن والابی دوست مانی .

سزوار نیست باسه کس دوستی : فاجر ـ احمق ـ دروغگو .

بر تو باد بدوستی وبرادری راست گفتاران که آنها پس انداز وخزینه تواند ؛ هنگام آسایش و گشاده دستی ، وسپر تواند نزدبلاومحنت .

صداقت ودوستی حدودی چنددارد :اول آنکه آشکارا ونهانش باتویکی باشد دوم آنکه زینت ترا زینت خود ، وعیب تراعیب خودبداند . سوم آنکه اگرمالی یاحکومتی بدست آورد رفتار خودرا باتو تغییرندهد . چهارم آنکه هرچه که ازدستش برآید ازتودریغ ندارد . پنجم آنکه درموقع بلا و سختی ترک یاری تو نکند وترا بخود وانگذارد .

آنانکه سفها ونادانان را بدوستی گیرند خوارو بیمقدارشوند .
(امام صادق ع)

آن برادریکه در توانگری دم ازبرابری میزند وبهنگام درویشی برادر گوید همنشین منحوس وناستوده است .
(امام باقرع)

فلاسفه ودانشمندان جهان

دوستی نعمت گرانبهائی است ، خوشبختی را دوبرابرمیکند وبدبختی تخفیف میدهد .
(شکسپیر)

مردم گمان میکنند تنهادوستی اشخاص بزرگ ومعروف برایشان مفید است در صورتیکه اشخاص حقیر هم بنوبه خود میتوانند برای مامفید باشند وافق حیاتمان را بنور محبت روشن کنند .

یکی از بزرگترین مسرات دنیا این است که گروهی دوستان در یکجا جمع شوند وساعات فراغت را بسخنان شیرین ودلپذیر بگذرانند .
(لرد آویبوری)

دوست را زود دشمن توانکرد امادشمن را دوست گردانیدن دشوار بود
(قابوسنامه)

برای ثروتمند تشخیص دوست از دشمن سخت است زیرا همه محض ثروتش خودرا دوست او بشمار میآورند .
(ساردو)

بهترین وسیله برای رفع دشمنان ازدیاد دوستان است (بیزمارك)

دوست حقیقی بزرگترین نعمتهااست . (برناردشاو)

بدوستی که بعد از عشق بین دونفر حکمفرما میشود بایدعقیده داشت
(الکساندردوما)

کسیرا که همساز وهطراز تو نیست بدوستی مپذیر . (کنفوسیوس)

سه نوع دوستی هست که درهمه جا باارزش و سودبخش است ، وسه نوع دوستی دیگر است که زیان و پشیمانی میدهد . دوستی با کسانیکه دردوستی خود پایدار و باوفاهستند ، و با کسانیکه درستکار وراستگویند ، وباآنانکه تجربه های بسیاردارند ، سودبخش است . لیکن دوستی بامردمان چاپلوس ودورو ویاوه گو بدبختی ورسوائی بارآورد . (کنفوسیوس)

دوستیکه از تو بدون حجت گله مند شود بدوستی آن اعتماد مکن .
(قابوس بن و شمگیر)

بانیکان وبدان دوستی کن ، بانیکان بدل و بابدان بزبان . (کیکاوس)

بادوستان بخوی ایشان زیست کن ؛ وچون آنمقدار مال نداشته باشی که به دوستان بذل کنی از خوشروئی وخوشخوئی باایشان تقصیر مکن که هم بدانصفت ترادوست خواهندداشت . (لقمان حکیم)

چون دوستی اختیار کنی درحال غضب ویرا امتحان کن اگر باانصاف باشد دوستی راشایدواگرنه ازوی برحذر باش . (لقمان)

دوست تو کسی استکه هرگاه کلمه حق از توبشنود خشمناك نشود .

(فیثاغورث)

دوستانرا همیشه ثنا گوی که دوستی از ثنا خیزدچنانکه عداوت از قدح و هیجا

(سقراط حکیم)

دوست صادق آن است که درغم وشادی ماشریك باشد ، خوشبختی مارا دو برابر کند ویك نیمه رنجمان را بدوش بکشد . (بایکن)

همان قدر که دشمنان زیادند دوستان کم وانگشت شمارند پیدا کردن یك دوست از مشکلترین کارها است ، اگر پیدا کردید قدرآنرا بدانید .

(لرد آویبوری)

بمن بگو باچه کسانی دوست ورفیق هستی تابگویم که چگونه آدمی هستی

(امرسون)

باهمه کس دوستی مکن زیرامجبور میشوی صداقت نداشته باشی .

(بتیا گرای)

صفات هر کس مربوط بحسنات و نقائص اخلاقی دوستان اوست (کارلایل)

پرسیدم دوست بهتراست یابرادر ؟ گفت : دوست برادری است که انسان مطابق میل خود انتخاب میکند (امیل فاگه)

همانطور که عشقهای حقیقی کمیاب است دوستیهای حقیقی نیز کمیاب است

(لاروشفوکو)

دوست مثل درشکه در روز بارانی کمیاب است . (ولتر)

مردم هر کدام آرزوئی دارند یکی مال میخواهدو یکی جمال و دیگری افتخار ولی بعقیده من یك دوست خوب از تمام اینها بهتر است . (سقراط)

دوستان دو گونه اند : یکی آنانکه همیشه شمارا میخندانند ، از ایشان خیری نخواهید دید دیگر آنانکه عیب شمارا میگویند وشمارا بتفکر وامیدارند قدر ایشانرا بدانید . (ابو العلاء مصری)

نشان دوست نیکو آنست که خطای تو بپوشد و ترا پند دهد و راز آشکارا نکند
(بوعلی سینا)

دوستیرا که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیاندازند. (سعدی)

زخمیرا که معشوق میزند بدست دوست میتوان مرهم گذاشت لیکن درد بی دوستیرا هیچ معشوقی نمیتواند دوا کند. (محمد حجازی)

دوستی هنگامیکه به مرحله کمال رسید با کوچکترین رنجشی داستان گله آغاز میگردد (دیل کارنگی)

دوستی مانند ماه است وقتی نیفزاید میکاهد.

دوستیکه از او سودی بتو نرسد از دشمنی او نیز ترا زیانی نخواهد رسید.
(کیقباد)

آنکه در دوستی ترا ستایش کند بچیزی که در تو نباشد در دشمنی نیز بد گوئی کند بچیزی که در تو نیست. (داراب شهریار)

اگر دوست خود را با دشمن بینی خاطر گران مدار چرا که اگر با تو دوست است نگذارد دشمن تو اندیشه بد نماید و آزار رساند و اگر دوست نباشد چنین کسی را بدشمن ارزانی دار. (اشك دهم)

نباید از دوست بیش از آنچه از بوی گل و نسیم صبح میتوان خواست توقع داشت. (محمد حجازی)

دوست از دوست حق گله گذاری دارد، گله گذاری دلیل دوستی و علاقه بدوام حسن مناسبات است. (   )

گشادن عقده های درون در پیش دوستان دو تأثیر دارد: یکی آنکه شادی را دو برابر میکند دیگر آنکه غم را بدو نیم میسازد؛ زیرا آنکس که دوستان را در شادی خویش انباز میکند سرور خاطرش بیشتر میشود و آنکه غم دل بیاری موافق میگوید بار اندوه خویش را سبکتر خواهد یافت.
(فرانسیس بایکون)

برای برقراری روابط دوستانه طرح و حل اختلافات مفید تر از سرپوش گذاردن بروی آنها است. (سولون)

دوستان خودرا بتعجیل تدارك مکن و آنانرا بتعجیل از خود دور مساز
(سولون)

دوستی ازدواج روح است ودر آن طلاق وجدائی جایز نیست . (ولتر)

دوست استفاده جوو سایه همیشه تاموقعیکه آفتاب میدرخشد دراطرافت دیده میشود (بنیامین فرانکلن)

مال بروز سختی بکار آید ودوست بهنگام محنت . (مرزبان نامه)

همه چیز میگذرد حتی صحبت ها وبوسه ها ودر بر گرفتن ها وسایر تظاهرات عشق جسمانی ، امارشته دوستی دوروح که یکبار همدیگر را در آغوش کشیده وبحقیقت یکدیگر را شناخته اند هرگز گسیخته نمیشود (رومن رولاند)

هرچه دوستان یکرنك بیشتر باشند امیدواری بزندگی فزونتر است .
(اخلاق روحی)

هزار دوست اندك بود ویك دشمن بسیار (ابوسعید ابوالخیر)

دوستان درزندان بکار آیند که برسفره همه دشمنان دوست نمایند (سعدی)

ای پسر اول چیزی که پس از ایمان بخدادر طلب آن سعی خواهی کرد دوست باوفاو صالح بوده باشدزیرا که آن مانند درخت خرما باشد اگر درسایه آن نشینی ترا سایه افکندو اگر ازهیزم آن بخواهی ترا منتفع سازدو اگر ازمیوه آن بخوری گواراو پاکیزه میبابی (لقمان)

اگر دوست تومرتکب خطائی شد ازدوستی او صرف نظر مکن زیرا که انسان درمعرض خطااست تامیتوانی دوست برای خودت آماده کن نه از برای مالت
(فیثاغورث)

برای دوست خود یکدفعه تمام محبت خود دراظهار مکن زیرا هروقت اندك تغییری مشاهده کرد ترا دشمن میدارد . (سقراط)

در نزد من مقام دوست بالاتر است ازخزانه هاو اندوخته پادشاهان وهر آنچه در زیر آسمانست ، زیرا مال واسباب دنیا بصاحبش در گرفتاریها آن فایده را نمیبخشد که ازدوست باوفا انتظاردارد وبدست آید . دوست درظاهر غیر است لیکن عالم اتحاد ترا اواورا تو کرده است . (سقراط)

انسان نیازمند است بدوست درخوشوقتی و بد حالی زیرا که درحال خوشی مؤانست و مصاحبت خواهدو زمانیکه بدحال و گرفتار است معاونت جوید
(ارسطو)

چنانکه شفای بدن با دواها باشد نشاط و بقای نفس نیز بادوستان بود پس زیاد گردانید دوستان خودرا (زینون حکیم)

هزاران دوست اندك است و یك دشمن بسیار (ابوسعیدابوالخیر)

دلگیرترین جایگاه خانه دوست بی‌خوددوست باشد . (کشف المحجوب)

پاسداران سخن

بکاشانه غم ببزم سرور
مباش از رفیق خردمند دور
که دنیاوهر قدرو نعمت دراو است
نباشد به از نعمت روی دوست

باصدق وصفاباش بیاران عزیز
میساز فدای راه ایشان همه چیز
هرچند بود عزیز جان در نظرت
چون یارطلب کندفدا کن آن نیز
(   )

دوست را کس بیك بدی نفروخت
بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
گر نخواهی دل از ندامت پر
ببدی از رفیق نیك مبر
(سنائی)

گفت حکیمیکه مفرح بود
آب ومی ولحن خوش وبوستان
لیك نباشد بر ارباب عقل
هیچ مفرح چو رخ دوستان

خواهیکه بودهمه مرادت حاصل
ازدوست نبایدت که باشی غافل
چون هست مدار عیش عالم برفیق
روصحبت یاری بطلب صافی دل

بی یاوروا عوان نرسد دست بمقصود
انسان همه محتاج بیارندو باحباب
بی همنفسی خوش نتوان زیست بگیتی
بی دست شناور نتوان رست زغرقاب

آن رفیقیکه باتو دوست بود
زیوردین و زینت دنیا است
نعمت دهر اگر چه بسیار است
نعمتی بهتر از رفیق کجا است
(از جواهر الاخلاق)

یار میازار که بس بیکس است
هر که مراورا بجهان یار نیست
زینهمه نعمت که دراین عالم است
هیچ به از یار وفادار نیست
(   )

داود نبی چو بر گشادی اسرار
گفتی پسرا پند من از دل مگذار
اندك شمرار دوست تر اهست هزار
وردشمن تو یکی است بسیار شمار
(یوسفی)

بد کسی دانکه دوست کم دارد
زان بتر چو نگرفت بگذارد
(سنائی)

دنیا خوش است ومال عزیز است وتن شریف
لیکن رفیق از همه چیزی مقدم است (از کلمات علیه)

دوست آنست کو معایب دوست
همچو آیینه رو برو گوید
نه که چون شانه باهزار زبان
درقفا رفته مو بمو گوید
(نشانی دهلوی)

دوستا نرا بگاه سود و زیان
بتوان دید و آزمود توان (سنائی)
مرا بعلت بیگانگی زخویش مران
که دوستان وفادار بهتر از خویشند
(سعدی)

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد
صحبت یوسف به از دراهم معدود
(سعدی)

دوست راچیست به زنامه دوست
نامه دوست حاکی از دل اوست
(سنائی)

دوست گیری دگر زدست مده
عهد را عادت شکست مده
(اوحدی)

نباید که بدپیشه باشدت دوست
که هر کس چنانت گمارد که اوست
(اسدی)

راد مردی بدهر دانی چیست
باهنر توز خلق دانی کیست
آنکه بادوستان تواند ساخت
وانکه بادشمنان تواند زیست
(بدیع الدین ترکو)

چون نیست امید عمر از شام بچاشت باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت باری دل دوستان نگه باید داشت
(خیام)

بادشمن و دوست گر شدی نرم چوموم چون نقش نگین شوی مکن شرم چوموم
باخصم همیشه باش سرسخت چوسنك بادوست همیشه باش دل نرم چوموم
(فرخی یزدی)

درضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس هر دو عالم دشمن ما باد ما را دوست بس
(اوحدی)

گردنیی و عاقبت بیارند کین هر دو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سپید خود نگهدار
(سعدی)

دمی بادوست در خلوت به از صد سال در عشرت
من آزادی نمیخواهم که بایوسف بزندانم
(سعدی)

تکیه بر دوستی ساخته خلق مکن این بنائی است که ناساخته زیروزبر است
(صائب)

دانا که برای دوستان در کاراست پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است
هرچند ترا دولت و نصرت یاراست صد دوست کم است و دشمنی بسیاراست
(میبدی)

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ماراز برای دیدنش باید چشم گر دوست نبیند بچه کار آید چشم
(شیخ ابو الحسن خرقانی)

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد
(حافظ)

بکاینات از آئینه سینه صافتریم بدوستیش سپردیم هر که دشمن ما است
(جلال اسیر)

دوستان در بوستان چون عزم گلچیدن کنید
اول از یاران دور افتاده یاد من کنید
(سالك یزدی)

ازمروت نیست گل دادن بدست دوستان تا توان خواری زراه دشمنان برداشتن
(میرزا سعید قمشهٔ)

مقصد ز کاخ و طره ایوان نگاشتن کاشانه‌های سر بفلك برفراشتن
گلهای رنك رنك و درختان میوه دار در باغ و بوستان زسر شوق کاشتن
دانی که چیست تا بمراد دل اندر آن یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ور نه چگونه آدم عاقل بنا کند از گل عمارتی که بباید گذاشتن
(سنائی)

ازدشمنان برند شکایت بپیش دوست چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
(اظهری)

زدوستان دورنگم همیشه دل تنك است فدای همت آن دشمنی که یکرنك است
(حجاب یزدی)

ازدوست بدشمن نتوان برد شکایت از دوست جفا به که ز اغیار حمایت
(سید جلال یزدی)

از آندم من این نکته کردم درست که گفتند پیشینیان از نخست
که خاصیت آدمی دوستی است بجز دوستی درجهان هیچ نیست
(حسن وثوق)

بصدسال یکدوست آید بدست بیکروز دشمن توانکرد شست
چو دستت رسد دوستانرا بپای که تا درغم آرند مهرت بجای
همه دوستانرا بمهر اندرون گه خشم و سختی کنید آزمون
(اسدی طوسی)

نداری دریغ آنچه داری زدوست اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست
اگر دوست بادوست گیرد شمار نباید که باشد میانجی بکار
(فردوسی)

براه دوستی آنکس قدم تواندزد که رنج خود طلبد از برای راحت دوست
(حافظ)

دوست مشمار آنکه درنعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی
(سعدی)

دنیاداری - توانگری

در این بخش ۲ آیه‌از قرآن کریم و۲٦ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و۳٤ گفتاراز فلاسفه‌ودانشمندان جهان و٥٩شعر از پاسداران سخن‌آمده .

و لاتنس نصیبک من الدنیا

بهره‌ات رااز (لذات ونعم حلال) دنیا فراموش مکن . (قصص - ۷۷)

ثروت‌وفرزندان آرایش‌وزینت زندگی‌دنیا است (کهف -٤٦)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

ثروت‌دنیا نیکوترین شتر راهواری‌است گروندگانرا .

خوبترین شما کسی استکه دنیای خودرا برای آخرت‌از دست ندهد ، ونه آخرت‌را برای‌دنیا .

عزت دنیابه‌ثروت استوعزت آخرت‌باعمال نیك .

نیکوترین ثروتهاآن است که درراه بایسته بدست‌آید ودردهش وبخشش بکاررود وبدترین ثروتها آنکه بنابایست حاصل گردد ودرکار بزه وناروا شود .

خنك‌آن بینوای شکیبائیکه ملکوت‌آسمان‌را مینگرد .

نزدیك است که بینوائی بکفر کشیده شود .

نیازمند بیشتر بیبهره‌ماند . (حضرت محمد ص)

توانگری درغربت وطن است وتهی دستی در وطن غربت .

مردم فرزندان دنیایند ، نباید سرزنش کرد فرزندی رابدوست داشتن مادر

بکوش درآبادانی دنیای خود چنانچه میخواهی دائم در اوزندگی کنی .

آیا آنانکه در بهشت مینو خانه میگزینند همان کسانی نیستند که بدنیا قدم گذاشته ومقامی چونین را دردنیا بدست آورده اند ؟ آیا کشتزار زندگی که حاصل آن برستاخیز دست میدهد مزرع فراخنای جهان نیست ؟ .

دنیاقشنك وزیباست ، دوست داشتنی ومطبوع است ، درصورتیکه توانگران خدارا فراموش نکنندو بینوایانرا خوش دل ومسرور سازند .

انسان باایمان از خداوند بزرگ دو چیز خواهد : تمتع دنیا وتنعم آخرت خوبست ثروت ودارائی اگر بادوستان مصرف شود ونیازمندان از آن بهره ور گردند توانگران باید آنچنان بقوت اخلاق ونیروی تقوی آراسته باشند که نوشانوش نعمت زمام خرد راازدستشان نربوده مستی مال هوس آنهارا پست و ناچیز نکند .

دنیامهد پروش عشق و محبت است ، دنیا آموزشگاه کمال ومکتب فضائل و اخلاق نست ، دنیامعبد پیغمبران ونمازگاه فرشتگانست ، همین دنیا دوستی صمیمی ومخلص است برای آنکسکه دراو بصمیمیت وخلوص راه زندگی پیش گیرد ، ناصح وراهنمای کسی است که گوش هوش باندرزهای حکیمانه اش باز کند .

هرمالداری رادرمال اودوشریك است یکی وارث ودیگری حوادث (بهتر است سهم صاحبان مال ازسهم دیگران کمتر نباشد) .

فقردردیست که کتمان آن کشنده واظهار آن رسوا کننده میباشد .

ناداری شخص زیرك راازبرهانش بازمیدارد .

ناداری انسانرابر بریدن وصرفنظر ازکارهامیگمارد . (حضرت علی ع)

آنکسکه دوست ندارد ازحلال ثروت بیاندوزد وباآن آبروی خود گهدارد ووام خود بپردازدوخویشانرا ازثروت خودبهره مندسازد دراوخیری نیست .

ازدنیابرای توشه آخرت استعانت جوئیدوبار مردم نشوید .

توانگریکه تراازظلم بازدارد ازبینوائی که ترابر گناه گمارد بهتراست .

هر کس ثروتی بدست آرد که محتاج مردم نشود وتکفل معاش اهل خودنماید وبهمسایه بخشش کند . روزقیامت خدارا ملاقات کنددرحالیکه روی او مانند ماه بدرخشد . (امام صادق ع)

من مردی راکه درکار دنیای خودسستی کند دشمن دارم ؛ کسیکه در امور دنیای خود سست باشد بکار آخرتش کسل تر وبیحال تر خواهد بود (امام باقر ع)

حکمت باتوانگری بیداراست وبادرویشی درخواب دانارا چون دینار نباشد خلق از آن منتفع نتواند شد بلکه خودنیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات بازماند . (سلیمان نبی ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

ایرانیان باستانی را این عقیده بود که : هر کس پول دوست ندارد دروغگو است واگر راستگوئی او ثابت شود مسلماً احمق است . (محاظرات الادباء)

ازمعده خالی چه قوت آید وازدست تهی چه مروت . تنگدستان را دست دلیری بسته است وپنجه شیری شکسته . فراغت بافاقه نپیوندد وجمعیت در تنگدستی صورت نبندد . (سعدی)

انواع علوم بیندوختم تامقامی ارجمند گیرم ولی درویشی و تهیدستی از نیل مأمول مانع آمد پس دانستم که : هنر بیمال سود نبخشد که تمامت محاسن فرعند ومال اصل (ابن میثم)

قومی ندانسته گفته اند : که مردی بزبان ودل است ومن بخردانه گفتم که مردی بمال ومنال است . آنرا که درهم همراه نیست حتی همخوابه اش رابا او التفات نیست (ابن میثم)

مال زنبوری است که اگر از نگداری آن آگاه باشید عسل میدهد وگرنه نیش میزند و پرواز میکند . (دکترماردن)

مال آرایش جوانمردسخي ورفیق فرومایه ممسك است (فرانکلن)

کیسه‌ای که پر باشد چین صورت را از بین میبرد . (فتحی الرملی)

تمول در داشتن خزائن و دفائن نیست در دانستن طرز استعمال آن است (فرانکلن)

مال ماده نالایقی است که بی‌هنران را وادار میکند بر هنرمندان برتری جویند (فتحی الرملی)

ثروت کشور در اثر فوق العادگی مردان در گرد آوردن و تحصیل مال نیست ، بلکه بر اثر فوق العادگی آن در نگهداری آنست زیرا حجم و ظرفیت جوی نیست که دریاچه زرگی را پر آب میکند بلکه نیرومندی و متانت و استحکام سدها است که نمیگذارد آب ضایع شود . (دکتر ماردن)

پول کود درخت مدنیت است (زولا)

شرط اصلی موفقیت در تمام مراحل زندگی سه چیز است اول پول دوم پول سوم پول (ناپلئون)

توانگری و منزلت صفاتی هستند که مردم آنها را از ته دل آرزو میکنند و میجویند ، اما وقتیکه اینها بدون استحقاق بکسی رومیآورند نباید آنها را نگاه داشت . (کنفوسیوس)

توانگری و مالداری بحیله و تدبیر نیست چه اگر چنین بودی مرا میدیدی که بستارهای آسمان آویخته‌ام ولی هر که را خردمندی بنواختند از قسمت توانگری محروم ساختند . (شافعی)

دنیا بآتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت بر گیری بافروغ آن راه را از چاه باز شناسی (سقراط حکیم)

ارسطو را گفتند نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را از برای آن دارند که محتاج لئیمان نگردند (ارسطاطالیس)

تنگدستی و نیازمندی سرهمگی بدخوئیها ، و بی‌چیزی و درویشی برپا کننده بیشتر از مفسده‌ها و یگانه سبب برانگیختن بسیاری از بیچارگی ها است . احتیاج و پریشانی از هر درد و رنجی دردناکتر و دنیا بدیده نیازمندان بی برگ و نوا از هر دوزخ و جهنمی هراسناك تر است . (اخلاق روحی)

برای آدمی نزدیکترین دوست ثروتی است که در کیسه دارد (اخلاق روحی)

هر که مال ندارد اهل وتبع و برادر ندارد و اظهار مودت وصیانت رأی ورزانت رویت بی مال ممکن نگردد . مال صیقل رأی و پشتوان قوت است (کلیله ودمنه)

مرد توانگر را چون اندك هنری بود آنرا بزرك دارند و اگر اندك دهشی از او ببینند شکر وثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد کدخدا سرود انا گویند و اگر سخنی نه بروجه گوید بصد تأویل وتعلیل آنرا نیکو وشایسته گردانند. بالعکس مرد مقل حال را بوقت گفتار ، اگر خود در چکاند بسیار گوی شمرند وفضایل او را منکر دانند . اگر وقتی مروتی بکار دارد ، باد دستش خوانند و اگر امتناعی نماید بخیل و اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد . اگر حلیم بود ببد دلی منسوب شود و اگر تجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد . (مرزبان نامه)

مطمئن باشید که یگانه هدف من آنستکه هرچه بتوانم پول بدست آورم ؛ زیرا پس از تندرستی ما پول ازهمه چیز بهتر است . (موزار)

راه ثروتمند شدن بسیار ساده است فقط بستگی بدو کلمه دارد : کار ؛ صرفه جوئی . (فرانکلن)

غنا واسطه عزت وافتخار است وفقر رابطه ذلت وانکسار . (جواهر الاخلاق)

توانگری را پیش سقراط ستایش کردند گفت من نمیتوانم حکم بخوبی آن نمایم مگر بدانیم که اموال خود رابچه مصرف میرساند . (کلمات علیه)

توانگران دخل مسکینانند وذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بار گران . (سعدی)

باید اعتراف کنیم که منبع بدبختی ما دنیائی است که درسینه داریم نه دنیائیکه ما را احاطه کرده است . (آویبوری)

تا موقعیکه در این دنیا هستید ازمواهب و برکات آن استفاده کنید، دنیا برای همین خلق شده . (سلدن)

ثروت بمنزله پلی است که از روی آن عبور کرده به آرزوی خود میرسیم (لرد آویبوری)

مال نگهدار که چیزی بدشمن بگذاری به که چیزی ازدوستان بخواهی.

(کیکاوس)

مردمان این جهان بندگان زروسیم باشند (ابوالفضل بیهقی)

موت تنگدستان راحتی آنهااست. (دهخدا)

ثروت در دست کسانیکه صاحب عزم واراده قوی و تمالك نفس نیستند ویا نمیتوانند امیال وهواهای نفسانی خویش را اداره کنند بمنزله دام وسرچشمه بلاومصیبت است چه برای خودشان وچه برای دیگران. (اسمایلز)

توانگری رنجی خوش آیند، و بینوائی آسانئی نادلپسند باشد.

(ابوسعید ابوالخیر)

هر که را زردر تراز واست، زوردر بازواست. (سعدی)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

دولت سبب گره کشائیست
پیروزه خاتم خدائی است
فتحی که بدو جهان گشادند
دردامن دولتش نهادند

(نظامی)

لالـه را گفتم ای عـروس چـمن
صورتت خوب وسیرتت نیکوست
از چه روداغ هست بر دل تـو
مگرت زحمتی رسید از دوست
گفت نی نی که زرندارم زر
زر که اسباب شادمانی ازاوست
غنچه رابین که خرده ای دارد
می نگنجد زخرمـی در پوست

(   )

جامی آمد دراین سپنج سرای
زینـت مـرد عـقـل مـادر زاد
اگر این نیست. شیوه هنری
کرده حاصل ز خدمت استاد
اگراین نیز نیست سیم وزری
که شود پرده پوش عیب وفساد
اگر این نیز نیست صاعقه‌ای
که کند بیخ عمرش از بنیاد

(جامی)

ای زر تو ئی آنکه جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی
بیشك تو خدانه ای ولیکن بخدا ستار العیوب و قاضی الحاجاتی
(جمال الدین قزوینی)

مرد آزاده در میان گروه گرچه خوشخوی و عاقل و داناست
محترم آنگهی تواند بود که ازایشان بمالش استغناست
وانکه محتاج خلق شد خوار است گرچه باعلم بوعلی سینا است
(ابن یمین)

تهی دست را کار واژون بود دلش سال و مه تنگ و محزون بود
چوداری بدست اندرون خواسته زروسیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد
(فردوسی)

مرا بتجربه معلوم شد در آخر کار که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال
(لوامع الاشراق)

مال گرد آر در نشیمن خاك تادر این کهنه خاکدان باشی
گر بماند که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی
( )

هر که راجاه و دولت است بدان خاطری خسته در نخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت
(سعدی)

مروت نیاید اگر چیز نیست همان جاه نزد کسش نیز نیست
بود بیدرم مرد بیداد گر تهی دست رانیست نام و هنر
(فردوسی)

آنکس که عزیز و محترم میباشد زآنست که صاحب درم میباشد
وآنکس که نیافت بهره از مال جهان پیوسته اسیر در دو غم میباشد
( )

عمر دراز گرچه زهر نعمتی به است بد محنتی است عمر دراز و کف نیاز

عمر دراز و فقر چو با یکدیگر بود عمر دراز نیست که جان کندن دراز
( )

وآنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است ای برادر احتیاج
گر گدا گوید سخن چون زر کان ره نیابد کاله او در دکان
(مولوی)

نام درم مفلس ارشنید نترسد زآنکه کند خون صد مسلمان پامال
سك چو گرسنه است گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یا خر دجال
(سعدی)

تشنه آب بسر چشمه حیوان چو رسد تو مپندار که از پیل دمان اندیشد
ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
(سعدی)

گر یهودی قراضه ای دارد خواجه نامدار و فرزانه است
زانکه دین داردو ندارد مال گر همه بو علی است دیوانه است
(سعدی)

مال را مفتاح مطلوبات دان مال بهتر نصرت ورایات دان
(مولوی)

کس از بیدولتی کامی نیابد جز از دولت کسی نامی نیابد
زدولت میتوانی یافتن کام چو دانه هست مرغ آید فرادام
( )

بی زرمنشین که کار زر دارد زر پیش همه اعتبار زر دارد زر
گویند که اقتدار از زر بهتر مشنو تو که اقتدار زر دارد زر
( )

ای همایون رخ خجسته لقا بخت از دیدن تو گیرد مال
نزده سکه از تو بالاتر هیچکس بر سجل جاه وجلال
زیب بخش فضایل علماء عیب پوش قبایح جهال
لفظهای مراد را معنی مشکلات زمانه را احلال
(ظهوری)

هر که زر دید سر فرود آرد — ور ترا روی آهنین روش است

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست — هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت
و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس — در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی — زکوة فطره و اعتاق و هدی و قربانی
تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی — جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی

بی زر نتوانی که کنی با کس زور — ور زر داری بزور محتاج نه ای
(سعدی)

نبض تهی دست نگیرد فقیر — درد فقیران همه جا بی دواست
(پروین)

چیست دنیا از خدا غافل شدن — نی قماش و نقره و فرزند و زن
(مولوی)

بر زمین بردفر و خجلت محتاجانم — بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد
(صائب)

زان رسولی کش حقایق دار دست — کاد فقرا ان یکو کفر آمدست
(مولوی)

فصاحة سحبان و خط ابن مقلد — و حکمة لقمان وزهد ابن ادهم
اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس — فلیس له قدر بمقدار درهم
(امثال و حکم دهخدا)

بماند خیره بی پرباز چون وقت شکار آید
ولیکن مرد بی دینار چون بازی بود بی پر
(لامعی)

عشق - محبت

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ٦ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳٤ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۱۰ شعر از پاسداران سخن آمده

وجعل بینکم مودة ورحمة

میان شما رأفت و مهربانی برقرار فرمود

(روم-۲۲)

پیشوایان مذاهب

کسیکه عاشق باشد وعفاف ورزد پس بمیرد شهید از دنیا رفته .

پروردگارا نا آن قلب پاک را دوست همی دارد که کانون عشق وعفت وکان صمیمیت و یکرنگی است .
(حضرت محمد ص)

آیا دین غیر از محبت وصمیمیت است .

حضرت امیر درجنگی چون ببالین مزار شهیدان رسید ایستاد و گفت هذا مزار العشان
(علی ع)

عشقی که با پر مرغی بدست آید باساقه گاهی از دست میرود .

(امام صادق ع)

پروردگارا مارا قرار بده از کسانیکه درختهای عشق ومحبت دردل آنها ریشه دوانده است وسوزش محبت تو اطراف دلهای آنان را فرا گرفته است

(امام سجاد)

فلاسفه و دانشمندان

سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است: عشق عفیف؛ فکر لطیف سماء وعظ
(جلال الدین دوانی)

عشق را تنها درحریم دل وخلوتگاه روح حس توان کرد وترانه زندگی بخش آنرا فقط درآغوش سکوت وخاموشی حس وعقل توان شنید ، چه آن برتر از همه اینها بلکه محور جهان آفرینش است .
(کاظم زاده ایرانشهر)

عشق درانسان ایجاد امید وافکار عالیه میکند وحس صداقت وعفاف وتقوی را بوی میآموزد . عشق بهترین ممیز خیروصلاح زندگانی است وچون روی آن همیشه بطرف اقبال وسعادت است ناچار اشیاء عالم را از جنبه خوبشان درنظر انسان جلوه گرمیسازد .
(سموئیل اسمایلز)

انسان بوسیله عشق زندگی میکند
(ضرب المثل فرانسوی)

اگر دردل شوق وعشق داری اززندگی خویش بهره بسیار بدست آری چوعشق همواره آدمی را بسوی کمال راه نماید .
(پوشه)

محبت را بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد ؛ زیرا که هیچ چیزرقیق ترولطیف تراز محبت نیست .
(سمنون محب)

مهرودوستی پایه هستی وریشه امید وبنیان زندگانی است واگردر پهنه کاینات پرتومحبت فروغ افکن نگشته بود، جهان وچگونگی آن ناپسند وبی رونق مینمود
(اخلاق روحی)

قوام همه موجودات بسبب محبت است وهیچ موجودی ازمحبت خالی نتوان بود چنانکه ازوجودی ووحدتی خالی نتوان بود .
(خواجه نصیرطوسی)

زندگانی خوابیست ، عشق رؤیای آنست
(موسه)

عشق وقتی شدید وقوی میشود که درراه با عوائق وشکنجه ها تصادف کند
(رمان رولان)

نفوس عشاق خیلی حساس است کمترین اشاره وایمائی ممکن است آنها رامسرور یامغموم کند
(ژوزف بلاولن)

زندگی بیعشق محال است مردم بی عشق را دنیاحکم قبرستان وسیعی دارد .

عشق ومحبت اگر روی قوای شریفه انسانیست پایدار ولایتغیر خواهد بود واگر منشأ مهر، حسن ظاهر باشد باتغییر صورت ومزاج زایل میشود (افلاطون)

عشق معمار عالم است (هرید)

پیوند عشق حقیقی حتی بمرگ هم گسیخته نمیشود چه رسد بدوری (ولتر)

عشق را میتوان مانند بادوهوا درهم فشرد ولیکن اگر اندکی سست شده و رخنه بیابد هزاران عقل ومنطق را چون پشه گان از پیش میراند

(محمد حجازی)

درلوح قضاوقدر ثبت است که مردان بزرگ باید ازعشق ووفای زن بیبهره بمانند زیرامرد بزرگ عشق ووفای حقیقی رامیخواهد زن نمیداند عشق ووفای حقیقی چیست . (آناتول فرانس)

هر کس عشق را دردیگری جنون میداند وحال آنکه خودهمیشه بچیزی عاشق است . (محمد حجازی)

عشق وسیله ایست که تمام دردسرهای کوچك رابیك دردسر بزرگ تبدیل مینماید

(بولتر)

اندیشه‌ها ، رؤیاها ، آهها ، آرزوها واشگها ازملازمان جدائی ناپذیر عشق میباشند (شکسپیر)

دربازی خانه‌دنیا هر کس تلاش میکند پلاسی ازعقل ولو هرقدر کهنه وپاره باشد بردیوانگی های خود بپوشد الادیوانه عشق که مستانه از خودپرده بر گرفته شوریدگی میکندوبه دیوانه بودن راضی وخشنود است .

(محمد حجازی)

عشقی که با اشگهای چشم شستشو شود همیشه پاکیزه وتمیزوزیبا خواهدماند

(شکسپیر)

خوشبخت آنکسی است که خدابه اودلی بخشیده که شایسته عشق وسوزو گداز است هر کس اوضاع عالم وقلب انسانی رادرآئینه دوروی عشق ودرد ندیده باشداو هیچ حقیقت ندیده واز دنیاچیزی نفهمیده است (ویکتورهوگو)

عقل همینکه دروازه‌های بزرك شهرعشق رابروی ما گشود درآستان آن شهر

میشیند و پاسبانی میکند وازورود دزدان و غارتگران که بدیها و اهریمنان عالم‌هستی رامددکارند جلوگیری مینماید . (موریس مترلینك)

یك قلب میتواند هزارسال فکر خودرا بکار بردلیکن بقدر آنچه عشق یکروز یادمیدهد کسب نتواند کرد . (امرسن)

عشق است که آدمیرا رهبراست در هر کاری که هست تااوراعشق آن‌کار در درون نخیزد قصد آن کار نکندو آنکار بی عشق اورامیسر نشود . (مولوی)

یکی از معجزات عشق این است که مادردردهای او نیز یکنوع لذت حس میکنیم عشاق حقیقی خاموش و بیعلاقه گیرا که احساس درد را ازمیان برمیدارد بزرگترین بدبختی میشمارند. (ژان‌ژاك روسو)

عشق شهپری است که خدا به انسان داده تاباآن بنزداو بپرد (میکل آنژ)

عشق خساراتی راجبران میکند که بدوستی ممکن نیست . (مونتنی)

عشق حیات عاشق را تشکیل میدهد والامعشوق تنهابهانه است .

(آلفونس گار)

مهدپرورش خرد آغوش عقل نیست بلکه‌دامان عشق است نهال خرد باید در کوزه‌عشق کاشته‌شود وبآب احساسات آبیاری گردد . (موریس مترلینك)

عشق گوهری است گرانبها اگر باعفت توام باشد . (تولستوی)

اگر بخواهم حال خردمندی که بدون‌محبت وعشق زندگی میکند بیان نمایم باید بگویم چشمان شفاف و روشنیرا که درظلمت بگشایند هیچ فائده ای از بینائی نخواهد برد . (موریس مترلینك)

عشق حواس راازدیدن عیوب منع میکند . (ارسطو)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

فاش میگویم واز گفته خودلشادم بنده عشقم وازهردوجهان آزادم

«حافظ»

بروای عقل ومگوعشق چنان کرد وچنین

پادشاه است وبراوچون وچرائی نرسد

«شاه نعمت الله»

پای گستاخ منه بر در کاشانه عشق
سر منصور بود کنگره خانه عشق

«صائب»

بیابانی است عشق ایدل که پیدا نیست پایانش
بمنزل کی رسی تا گم نگردی در بیابانش
ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد
مسلمان کافرش میخوانند و کافر مسلمانش

«بیدل اصفهانی»

بجز از عشق که اسباب سرافرازی بود
آنچه دیدیم و شنیدم همه بازی بود

«   »

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

«حافظ»

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت
صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت
جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

«سید محمد هراتی»

عشقهائی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

«مولوی»

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است
عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

«   »

باغ سبز عشق کو بی منتها است
جز غم و شادی در او بس میوه ها است
عاشقی زین هر دو حالت برتر است
بی بهار و بی خزان سبز و تر است

«مولوی»

از شبنم عشق خاك آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند
یك قطره فرو چکید و نامش دل شد

«ابو سعید ابو الخیر»

فلك جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاك عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه اینست
همه صاحبدلان را پیشه این است
جهان عشقست و دیگر زرق سازی
همه بازی است الا عشقبازی
کسی کز عشق خالی شد فسرده است
گرش صد جان بود بی عشق مرده است
مبین در عقل کان سلطان جان است
قدم در عشق نه کان جان جانست
« نظامی »

عاشقی بود است در ایام پیش
پاسبان عهد اندر عهد خویش
سالها در بند وصل ماه خود
شاه مات و مات شاهنشاه خود
گفت روزی یار خود امشب بیا
که به پختم از پی تو لوبیا
در فلان حجره نشین تا نیمشب
تا بیایم نیمشب من بی طلب
شب در آن حجره همی کرد انتظار
بر امید وعده دیدار یار
ساعتی بیدار بد خوابش گرفت
عاشق دلداده را خواب ای شگفت
بعد نصف اللیل آمد یار او
صادق الوعدانه آن دلدار او
عاشق خود را فتاده خفته دید
اندکی از آستین او درید
گردکان چندش اندر جیب کرد
که تو طفلی گیر این میباز نرد

عاشقی پیدا است از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل
(مولوی)

عاشقی را چه جوان چه پیرمرد
عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد
(عطار)

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست
(حافظ)

عاشقی کار سری نیست که بر بالین است
خواب در عهد تو در چشم من آید هیهات
(سعدی)

عشق اسطرلاب اسرار خدا است
علت عاشق ز علتها جدا است
(مولوی)

سرگرمی افلاک ز عشقست که بی عشق
دیکی بود افلاک که از جوش فتاده
(صائب)

بکشتگان ره عشق بیخبر نگذر — که جسم اگر چه خموشست جاشان گویاست

(بقائی)

غازی بره شهادت اندر تك و پوست — غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست

در روز قیامت این بدان کی ماند — کاین کشته دشمن است و آن کشته دوست

(ابوسعید مهنه)

عاشقی دشواردان چندانکه باشی یار خود

چون زخود بیزار گشتی عاشقی دشوار نیست

(جامی)

عشق آینه ایست کاندر آن زنگی نیست — با بیخبران در این سخن جنگی نیست

دانی که کرا عشق مسلم باشد — آنرا که ز بدنام شدن ننگی نیست

(احمد جامی)

ای صوفی ار تو منکر عشقی بزهد کوش — ما را ز عشق توبه نفرمود پیر ما

(اوحدی)

بگذر ز علم رسمی که تمام قیل و قالست — تو و درس عشق ای دل که تمام وجد و حالست

(شیخ بهائی)

بعالم هر دلی کو هوشمند است — بزنجیر جنون عشق بند است

(شیخ بهائی)

انصاف بده که عشق نیکو کار است — زان است خلل که طبع بد کردار است

توشهوت خویش را لقب عشق دهی — از عشق تو تا عشق رهی بسیار است

(مولوی بلخ)

در ملك عاشقی که دو عالم طفیل اوست — آنکس قدم نهاد که اول ز سر گذشت

(قاسم تبریزی)

از مسجد و میخانه در کعبه و بتخانه — مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه

(قاسم تبریزی)

آنانکه ره دوست گزیدند همه — در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح از عشق است — هر چند سپاه او شهیدند همه

(ملاصدری شیرازی)

بردرمیخانه‌عشق ای‌ملك تسبیح گو کاندرآنجاطینت آدم‌مخمر میکنند
(حافظ)

ازشیشه غبار غم نمیباید شست وز دل رقم الم نمیباید شست
پائی که براه‌عشق شدخاك آلود با آب حیات هم نمیباید شست
(مشقی‌دهلوی)

کوبر زیردست‌تودستی ای عشق تا باز کندآنچه توبستی ای عشق
سنجم بچه پایه‌ای ترا از رفعت بالاتر ازآنچه هست‌هستی‌ای‌عشق
(لاادری)

کل‌من لم‌یعشق‌الوجه‌الحسن قرب الجل الیه‌و الرسن
(شیخ بهائی)

سردفتر عالم معانی عشق است سربیت قصیده‌جوانی‌عشق‌است
ای‌آنکه‌خبر نداری‌ازعالم عشق این‌نکته‌بدان که زندگانی‌عشقست
([illegible])

شمعی که‌نصیمش‌ننشاند عشق است جانی که‌مدام‌زنده‌ماند عشق‌است
(محتشم‌کاشانی)

گفتابگیرزلفم گفتاملامت آرد قالت‌الست‌تدری العشق‌والملامه
(سنائی)

باشد از عشق قوت مردان آب‌ونان چیست‌قوت بی دردان
(اوحدی)

عشق بحر هستی مطلق بود مظهر ذات وصفات حق بود
عشق روزی بخش جمله کاینات روح عالم منبع نور حیات
(کاظم‌زاده ایرانشهر)

جسم خاك ازعشق برافلاك شد کوه‌در رقص آمد وچالاك شد
(مولوی)

حدیث‌عقل درایام پادشاهی عشق چنان‌شده‌است که‌فرمان‌حاکم‌معزول
(سعدی)

غرق عشقی شو که غرقند اندرین — عشقهای اولین و آخرین
(مولوی)

عشقت ز ازل تا به ابد خواهد بود — بس کشته عشق بیعدد خواهد بود
فردا چو قیامت آشکارا گردد — هر دل که نه عاشقست رد خواهد بود
(شیخ عطار)

به عشق زنده بود جان مرد صاحبدل — اگر تو عشق نداری برو که معذوری
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر — یادگاری که در این گنبد دوار بماند
(حافظ)

عشق جوشد بحر را مانند دیگ — عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف — عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پاك جفت — بهر عشق او خدا لولاك گفت
عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت — صد بدن پیشش نیرزد تره توت
در نگنجد عشق در گفت و شنید — عشق دریائی است قعرش ناپدید
(مولوی)

من بر آنم که اگر عشق نباشد بجهان — زندگی بار گران هستی عالم هدر است
(محمد علی صفوف)

داستانها از تو ای عشق فراوان دارم — زخمها از غم تو بر دل و بر جان دارم
نی زدست تو دگر من سر و سامان دارم — نی مرا کفر بجا مانده نه ایمان دارم

تا دلم رزمگه و خطه جولان تو شد
هر چه بد در کفم اندر ره فرمان تو شد

تو شدی باعث ویرانی کاشانه من — تو شدی راهزن این دل دیوانه من
تو زدی سنك جفا بر من و پیمانه من — تو بخواندی همه جا دفتر افسانه من

چه بگویم بتو ای عشق بمن چون کردی
جگرم خسته نمودی و دلم خون کردی

طشت رسوائی من را تو فکندی از بام — کوس شیدائی من را تو زدی در ایام
دل دیوانه من را تو فکندی در دام — روز را تار بچشمم تو نمودی چون شام

پر و بالم بشکستی و بدامم کردی
فارغ و بی خبر از ننگم و نامم کردی

صبر را از کفم ای عشق تو بیرون کردی ... چشمه چشم من ای عشق تو جیحون کردی
دل شیدائیم ای عشق تو پرخون کردی ... چه بگویم بتو ای عشق بمن چون کردی
سوختی ز آتش خود خرمن هستی مرا
دادی اندر همه جا شهرت مستی مرا
آنکه از خویش بریدم توئی ایعشق توئی ... آنکه میخواست شهیدم توئی ایعشق توئی
آنکه ببریدامیدم توئی ای عشق توئی ... آنکه سینه بدریدم توئی ای عشق توئی
گاه شهدی بر من گاه چو زهری بر جان
چه توان گفت ترا گاه تو اینی و گه آن
اینهمه حسن که در صورت یار است ز تو است ... پیچ پیچی که سر زلف نگار است ز تو است
نرگسی را که بهر چشم خمار است ز توست ... هر دلی را که ز کف رفته قرار است ز توست
ورنه کی یار تواند که دل از من ببرد
جامه صبر مرا از غم عشقش بدرد
باغ را خرم و خندان تو نمودی ای عشق ... سرو را زینت بستان تو نمودی ای عشق
کبك را مست و خرامان تو نمودی ایعشق ... مرغزار ندوغزلخوان تو نمودی ایعشق
جلوه غنچه ز تو نغمه بلبل از تو است
زینت باغ ز تو رونق هر گل از تو است
شمع و پروانه ز تو سوختن آموخته اند ... خرمن هستی خود در ره تو سوخته اند
جان خود را بنگاهی بتو بفروخته اند ... چشم خود را بجمالت همگی دوخته اند
شعله شمع ز تو سوزش پروانه ز تو است
مستی مست ز تو این می و پیمانه ز تو است
نیست در مکتب تو جز الف قامت یار ... نیست در دفتر تو ثبت مگر نام نگار
نیست در مذهب تو سبحه و زنار بکار ... بلکه بالاتری ای عشق تو از این اسرار
کاینات از تو در این عرصه بدورند ای عشق
ممکنات از تو در آفاق بشورند ای عشق
نیست کس راز کمند تو رهائی ایعشق ... نیستی هیچ ولی در همه جائی ای عشق
خلق راهست گمان اینکه خدائی ایعشق ... هرچه خوانیم ترا نیز سزائی ایعشق
فاش گویم که توئی مرکز هر دایره ای
راست خواهی که توئی سوزش هر نایره ای

(سید یحیی برقعی «حکمت»)

سخن - سخنوری

در اینبخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۸۲ شعر از پاسداران سخن آمده .

مثل کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء

سخن پاکیزه بدرخت زیبائی ماند که ساقه آن برقرار باشد و شاخه آن بآسمان برشود (ابراهیم-۲۴)

سخن ناپاك درخت پلیدی را ماند که ریشه‌اش بقلب زمین نرود بلکه بالای زمین افتد وهیچ ثبات و بقائی نخواهد داشت . (ابراهیم ۲۶)

خدای بخشاینده آفرید انسان را و سخن گفتن او را آموخت (الرحمن ۲ و ۳)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

زیبائی مرد شیوائی سخن اوست .

زبان شیوا خود سرمایه باشد .

اندیشه کن آنگاه سخن گو تا از لغزش بر کنار باشی .

سخن نیکو بگوی تا به نیکی ترا یاد کنند .

آفت سخن دروغگوئی است .

(حضرت محمد ص)

نیکوترین سخن سختی است که از نظر ادبی منظم باشد ومقصودو معنی را خواص وعوام ازاودریابند .

سخن آنگاه بردل نشیند که گوینده نیت خود را بیان کند واگر بر خلاف نیت گوینده باشد ثمری نمیبخشد .

آنگاه که خرد کامل گردد سخن اندك میشود .

آفت سخن طول دادن است .

سخن دوا را ماند که اندکش نفع رساند و بسیارش کشنده است.

سخن کنید تاشناخته شوید ، زیرا مرد پنهان است درزیر زبان خود .

سخنهای دلربا ازحمله وران قلعه گشاینده تر پیش روند و آسانتر به پیروزی رسند

انسان وقتی برشد فکر وبلوغ عقل میرسد ، که زبانش کاملا مقهور اراده صحیح واندیشه روشن او باشد .

کلمات پند آمیز وقتی که ازاحساسات پاك وسویدای قلب تراوش کند و بنیروی نطق آتشین وسخنرانی گرم تجهیز گردد از شمشیر برنده تر واز تیر نافذتر خواهد بـود .

بپرهیز ازسخن گفتن در چیزی که نمیشناسی طریقت آنرا و نمیدانی حقیقت آنرا زیرا که سخن تودلالت میکند بر عقل تو وعبارات تو خبر میدهند از دانش تو لاجرم زبان باز دار از سخنی که صحت وسقم آنرا ندانی و مختصر کن کلام خود را بر کلامی که نیکوتر و بهتر باشد .

اگر گوینده دانا نیستی پس شنونده پذیرائی باش (حضرت علی ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان جهان

سخنان شیرین گفتن زحمتی ندارد ولی فواید بیشماری بشما میرساند .

یادرست حرف بزن یاعاقلانه سکوت کن (ژرژ هربرت)

ازارسطو پرسیدند بهترین سخن کدام است ؟ بپاسخ گفت : آنچه موافق عقل باشد گفتند پس از آن چیست ؟ گفت سخنی که شنونده بپذیرد گفتند بعد از آن

چیست ؟ گفت سخنی که ازعاقبت آن اطمینان داشته باشیم که ضرری متوجه ما نخواهدساخت گفتند بعداز آن چیست ؟ گفت اگر سخن یکی ازاین شرایطرا نداشته باشد ازصدای چهار پایان پست تر است .

(قابوسنامه)

لغت وزبان معبر افکار ومظهر آراء مامیباشند وسخن گفتن یگانه راه اظهاراین آراءوافکار است .

(دکترماردن)

اندیشه پلید تنها بدارنده آن زیان میرساند ولی سخنان ناهنجار بهمه شنوندگان آسیب میزند .

(مونتسکیو)

هرسخن که مورداغراض نفسانی باشدفقط درمحیط نفس گوینده طنین خواهد انداخت

( )

هرسخنی که ازدل بر آید بدل نشیند واگر اززبان بر آید از گوش تجاوز نکند .

(فیلسوف یونانی)

سخنگوی ماهر کسی است که از آراء ومطالعه وتفکر واستماع ثروتی اندوخته باشد که درهر گفتاری اورا مقتدر سازد .

(سروالترسکوت)

اگرواقعاً پی ببریم هر کلمه‌ای که ازدهان ماخارج میشود بمنزله سنگی است که دربنای دوستی و یا دشمنی بکار میرود آنوقت ما سعی خواهیم کرد که سخن بیهوده و بی ارزش ازدهان ماخارج نشود

(دکترماردن)

سخن گفتن نیکو دلیل بر کمالات صوری ومعنوی ومعرفت قدر وقیمت متاع دانش خردمندان است ، ونیکوئی جمال مرد بفصاحت زبان او بود .

(جواهر الاخلاق)

مقرراست تاغنچه نشگفته باغبان استشمام رایحه عطر گل نکند ؛ وتاصدف گشوده نگردد غواص ازحقیقت مراتب وآب وتاب لؤلؤ باخبر نشود ، پس کسیکه قانون سخن گفتن را نیکوداند ، باید درهر انجمن از ریزش سحاب نیسان بیان ، صدف گوش جواهر سنجان وطالبان درر ناطقه را . به‌لالی بلاغت گرانبار گرداند .

(جواهر الاخلاق)

ازآداب سخن گفتن این است که : شخص بسیار نگوید وسخن دیگری بسخن خودقطع نکند ، هر که حکایتی یاروایتی کند واو بر آن واقف باشد وقوف

خودرا بر آن اظهار نکند . تا آنکس آنسخن باتمام رساند . وچیزی را که از غیراو پرسند جواب نگوید واگر سؤال ازجماعتی کنند که اوداخل آن جماعت بود ، برایشان سبقت ننماید . واگر کسی بجواب مشغول شود واو بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که درمتقدم طعن نکند . ودرمحاورتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید واگر ازاو پوشیده دارند استراق سمع نکند . وبا مهتران سخن بکنایه نگوید . وآواز نه بلند دارد نه آهسته بلکه اعتدال کند . وآنچه خواهد گفت تادرخاطر مقرر نگرداند درنطق نیاورد . سخن مکرر نکند مگر بدان محتاج شود وقلق وضجرت نکند وفحش وشتم بر لفظ نگیرد . واگر بعبارت ازچیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند از آن ومزاح منکر نکند ودر هرسخن مناسب آن مجلس گوید . ودراثنای سخن بدست وچشم وابر واشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بروجه پسندیده ادا نماید ودرراست ودروغ بااهل مجلس خلاف ولجاج نورزد خاصه بامهتران وسفیهان واگر در مناظره ومحاوره طرف خصم را رجحان یابد ، انصاف بدهد . وازمخاطبه عوام وکودکان ودیوانگان ومستان تا تواند احتراز کند وسخن باریك باکسی که فهم نکند نگوید ولطف درمحاوره نگه دارد . و حرکات وافعال واقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید . وچون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند وازغیبت و نمامی و بهتان ودروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و بااهل آن مداخلت نکند . ازحکیمی پرسیدند چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت : زیرا مرا دو گوش داده اند ویك زبان یعنی دو چندانکه میگوئی میشنو
(اخلاق ناصری)

سخنان سودمند را باید نشر کرد مانند افشاندن تخم گندم ؛ هرچند آب وهوا وزمین برویاندن وبار آوردن دانه ها یاری نکنند باز در گوشه و کنار خرمن سنبلها وخوشه های معدودسر دهد ومیروید .
(لقمان)

نادانی هر کس بدوچیز دانسته شود ، اول خبر دهد و بگوید چیزی که ازاو نپرسیده اند دوم باسخن گفتن زیادتر ازحد ضرورت .
(افلاطون)

سخن اگر ازدل خارج شود بدل هم وارد میشود واگر بانیت متکلم مطابق نباشد توقع مدار که آن تأثیر کند. (افلاطون)

سخنوری هنری است که همه کس به آن نیازمند است و کسانیکه بامردم سرو کار دارند تقریباً همه محتاج به سخنوری میشوند مخصوصاً ارباب علوم و فنون.

سخنور اگر درست شرایط سخنوری عمل کند برای عامه بهترین مربی و تهذیب کننده نفوس است(۱) . (محمدعلی فروغی)

سخن گفتن آن را سزد که از گفته اش بتوان پندی آموخت یا تجربتی فرا گرفت (عطاء الله روحی)

ازشیخ اشراق حکیم ابوحفض عمر سهرودی پرسیدم که چگونه مردمان را شناسی ؟ فرمود : اگر لب گشایند دردم چگونگیشان شناسم . (سعدی)

سخن نیکو صیاد دلها است وخط زیبا نزهت چشمها (بقراطیس)

سخن میان دودشمن چنان گو که اگر دوست گردند شرم زده نشوی (سعدی)

یاد گیرید بیان وسخن رانی را که برتری انسان بچارپایان از این راه است .

اگر بخواهید سزاوار باشید بانسانیت در گفتار خود حاذق باشید (حسن بن سهل)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

هر آنکو نکورای و دانا بود | نه زیبا بود گر نه گویا بود
نکومرد از گفت خوبست وخوی | چو شاخ از گل ومیوه باشد نکو
بگفتار شیرین فریبنده مرد | کند آنچه نتوان بشمشیر کرد

(اسدی طوسی)

گویند بپرسید منوچهر زسالار | کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان
اوداد جوابش که دوچیز از همه بهتر | گفتار حکیمانه و کردار کریمان

(   )

تا نپرسند دم مزن بسخن | و آنچه گوئی جز از ثواب مگوی

(ابن یمین)

---

(۱) دانشمند فرزانه مرحوم محمد علی فروغی کتابی ارزنده در آئین سخنوری نگارش داده اند که سخنوران را سخت بکار آید .

درمقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن　　تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است
(صائب تبریزی)

اگرچه نزد خردمند خامشی ادب است　　بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دوچیز تیره عقل است دم فروبستن　　بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی
(سعدی)

سخن تا نپرسند لب بسته دار　　گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد　　همه گفته خویش بر باد کرد
سخن گفتن آنگه بود سودمند　　کز آن گفتن آواز گردد بلند
چودرخورد گوینده ناید جواب　　سخن یاوه گردد نباشد صواب
دهن را بمسمار بسر دوختن　　به از گفتن و گفته را سوختن
(نظامی)

سخن کان از سر دردی برآید　　کسی کان بشنود مردی برآید
سخن کز علم گوئی راست آنست　　مرا از اهل دل درخواست آنست
سخن را درپس سر پوش میدار　　زبان را ازسخن چین گوش میدار
چو دریا بی تغیر باش دایم　　چو مردان در تفکر باش دائم
جوانمردا سخن در پرده می دار　　که با هر کس نشاید گفت پندار
(اسرار نامه)

نطق زیبا ز خاموشی بهتر　　و رنه در جان فراموشی بهتر
در سخن در بیایدت سفتن　　ورنه گنگی به از سخن گفتن
گنگ اندر حدیث کم آواز　　به که بسیار گوی بیهده تاز
زیرکان را در این سرای کهن　　هیچ غمخواره ای مدان چوسخن
عقل را گر سوی توهست قرار　　حکمت جانفزای را مگذار
(سنائی)

سخندان پرورده پیر کهن　　بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل بگفتار دم　　نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم
بیندیش وآنگه بر آور نفس　　وز آن پیش بس کن که گویند بس
بنطق آدمی بهتر است ازدواب　　دواب ازتو به گر نگوئی صواب
(سعدی)

خداوند تدبیروفرهنگ وهوش نگوید سخن تا نبیند خموش
مجال سخن تا نیابی مگوی چو میدان نبینی نگهدار گوی
(فردوسی)

سخن باید بدانش درج کردن چوزرسنجیدن آنگه خرج کردن
نخست اندیشه کن آنگاه گفتار که نامحکم بود بی بیخ دیوار
( )

تا نیك ندانی که سخن عین صوابست باید که بگفتن دهن ازهم نگشائی
گر آنکه سخنگوئی ودر بند بمانی آن به که سکوتت دهد از بند رهائی
( )

حدیثی که هست از خرد دوردست سخن را مگردان بر او پای بست
سخن را باندازهٔ دار پاس که باور توان کردنش درقیاس
( )

کلید گنج سعادت دراین جهان سخن است چنین بگفت ابوذرجمهر با کسری
سخن شریفتر و برتراست نزد حکیم ازآنچه هست دراین زیر گنبد مینا
( )

بشنو موعظه اهل عقول کلم الناس علی قدر عقول
اصل معنی است نه تزیین کلام سخن آن است که فهمند عوام
( )

درخشنده روشن روان کسی که کوتاه گوید بمعنی بسی
سخن گوید آنسان که دلخواه تر ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر
( )

سخن چون یك اندرد گر بافتی ازآن بیگمان کام دل یافتی
بگفتن خردمند پیدا شود بهر آرزو بر توانا شود
( )

چو الطاف یزدان فزونیت دار سخندانی و رهنمونیت داد
که گسترده سازی بهر جای نام زبان بر گشا همچو تیغ از نیام
( )

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن بنزد ؛ همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنگه سخن به از گوهر و زرگانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن که مرگش به از زندگانی بود
(جمال‌الدین دکنی)

کسی کز او هنر و عیب باز خواهی جست بهانه‌ساز و بگفتارش اندر آر نخست
سفال را بتپانچه از آن ببانك آرند ببانك گردد پیدا شکستگی ز درست
(رشیدی سمرقندی)

سخن بدید کند کز من و تو مردم کیست که بی‌سخن من و تو هردو نقش دیواریم
(ناصر خسرو)

از حدیث دلگشا صائب دهن را دوختن یوسف پاکیزه‌دامن را بزندان کردنست
(صائب)

سخن بهتر از گوهر آبدار چو بر جایگه بر برندش بکار
خرد شاه باید زبان پهلوان چو خواهی که بیرنج باشد روان
(فردوسی)

چه مردم که گویا ندارد زبان چو آراسته پیکری بیروان
ز بهتر سخن نیست پاینده تر وزو خوشتر و دل‌فزاینده تر
همی همچو جان‌زان نگردد کهن که فرزند جانست شیرین سخن
(اسدی)

سخن با خطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر
جز براه سخن چه دانم من که حقیری تو یا زرك و خطیر
(ناصر خسرو)

بگوینده گیتی برازنده است که گیتی بگویندگان زنده است
(حضرت ادیب)

سخن آنجا که زند لاف ادب خامشی از زر صامت چه عجب
سخن و سحر بیك آهنگند زر و زرنیخ بهم همرنگند
سخن از چشمه جان گیرد آب زر رخشان زشرر گیرد تاب

آب آن روضه دین افروزد تاب این خرمن ایمان سوزد
درسخن نیست بزر کس محتاج سکه زر ز سخن یافت رواج
ای بسا قفل در این کاخ دودر که کلیدش نتوان یافت ز زر
لب چو ز افسون سخن آرایند آن گره در نفسی بگشایند

(جامی)

رخساره عروس بزرگی نیافت زیب الا بخرده کاری مشاطه سخن

(سلمان ساوجی)

سخن چون برابر بود باخرد ز گفتار گوینده رامش برد
سخن بهتر از گو هر آبدار چو بر جایگه بر بر ندش بکار

(فردوسی)

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده زدل بافته ز جان
با حله‌ای بریشم تر کیب او سخن با حله‌ای نگار گر نقش اوزبان
هر تار او برنج بر آورده از ضمیر هر پود او بجهد جدا کرده از روان
ازهر صنایعی که بخواهی بر او اثر وزهر بدایعی که بجوئی بر او نشان
نه حله‌ای کز آب مر او را رسد گزند نه حله‌ای کز آتش او را بود زیان
نه رنك او تباه کند تربت زمین نه نقش او فرو سترد گردش زمان
بنوشته زودو تعبیه کرده زبان حال واندیشه را بناز بر او کرده پاسبان
هر ساعتی بشارت وادی مرا خرد کاین حله مر ترا برساند بنام و نان
این حله نیست بافته از جنس حله ها این را تو از قیاس دگر حله ها مدان
این راز بان نهاد و خرد رشت و عقل یافت نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان

(فرخی سیستانی)

کتاب - مطالعه

درا ینبخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان‌مذاهب‌و ٤١ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ٦٣ شعر ازپاسداران سخن‌آمده .

قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یهدی‌به‌الله .

ازطرف‌خدانور و کتاب‌روشنی بسوی شما آمد خداوند بوسیله آن هدایت میکند . (مائده-١٧)

این کتابی مبارك‌وعظیم الشأن‌است که برتو نازل کردیم تاامت در آیاتش تفکر کنند وصاحبان‌مقام عقل متذکر حقایق‌آن شوند . (ص - ٢٩)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

آنکس که بکتاب برادرش بدون‌ازنش نگاه کندگویا در دوزخ نگریسته است . (حضرت محمد ص)

هر که‌باکتابها خودرا مشغول کندآرامش یابد .

کتاب‌ها بوستانهای‌دانشمندان است .

برشما بادبحفظ کردن مطالب کتاب نه‌بجمع کردن کتاب . (حضرت علی)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

کتاب عالمی جاودانی و پاکیزه و روحانیست که اوقات فراغت مادر آنجا بسعادت حقیقی نائل میگردد . (وردزورث)

تراجم احوال مشاهیر تنها چیزیست که درصحبتهای معمولی مردم وهم در کلیه اقسام فنونی که میتوان آنهارا نتیجه وخلاصه افکار بشری دانست بکارمیرود .
(کارلایل)

من تمام کتبی را که راجع بزندگانی مشاهیر رجال نوشته شده است بااشتیاق وافر مطالعه میکنم حتی درباره شخصی مانند «کاوندیش» که فاقد دل وقلب انسانی بود ، انقدرفکر میکنم و کتاب میخوانم وحالاتش را در نظر خودمجسم میسازم تارفته رفته بوجودمعدوم اوجانی تازه میدهم وویرا انسانی زنده در کنارخویش تصور کرده ومثل اوفکر میکنیم وحرف میزنم (ژرژو بلسون)

کتاب خوب بمنزله بهترین دوست و مونس انسانی است اخلاق وصفات کتاب مانند انسان تغییر پذیر نیست وهرچه از اول بوده است همیشه هم بهمان حال باقی خواهدبود ، کتاب از تمام دوستان انسانی ثابت قدمتر وباوفاتر و صبورتراست وهرگز درایام بدبختی ومحنت بانسان پشت نمیکنند برعکس آغوش مهربانی ورأفت آن برای استقبال ما همیشه گشوده است ودر دوره جوانی مارا سرگرم ومشغول میسازد ودرروزگار پیری و شکستگی تسلیت ودلداریمان میدهد . (اسمایلز)

کسانیکه باافکار عالی وخوب دمسازند هرگز تنها وبی مونس نیستند .
(فیلیپ سیدنی)

کتاب دارای جنبه خلودوابدیت است هیاکل ومعابدباشکوه خراب و معدوم میگردد وپرده های نقاشی ومجسمه های گرانبها ضایع وتباه میشود لیکن کتاب بی هیچ عیب وخللی درطی ازمنه وقرون باقی میماند (اسمایلز)

کتاب رکن اعظم سعادت و نیکبختی انسان است (فردریک)

میل وعلاقه طبیعی من بمطالعه کتاب کشتی زندگانی مرا دراوایل عمراز غرق

شدن در گرداب جهالت و فساد اخلاق رهائی داد ، درصورتیکه هر کس مثل من در اوان طفولیت از نعمت مراقبت وغمخواری والدین محروم باشد بندرت میتواند ازاین گرداب هایل خلاصی یابد . (تماس هود)

کتاب از لوازم وضروریات اولیه زندگی است ولباس جزو تجمل وزینت آن (اراسموس)

همه وقت کتاب موجد انقلابات عظیمه عالم بوده است . (دویانولد)

کتاب در اعماق قلب ماجای میگیرد . ماازهوی روان بخش کتاب تنفس واقعی و کسب حیات معنوی میکنیم وهرچه ازادوار توحش وجاهلیت تاعصر کنونی بدست آورده ایم همه ازدولت افکار نویسندگان وتألیفات آنها بوده است (هازلیت)

کتاب خوب درحکم ضریح ومدفن جاودانی حیات انسانی است زیرازندگانی حقیقی بشری فقط عبارت ازتفکر است وافکارنیز در صفحات کتب پایدار و مخلد میماند بنابراین کتابهای خوب گنجهای شاهواری ازدرر افکار ولالی کلمات حکیمانه است . (اسمایلز)

کتاب همنشینی است که ترا بخشم نمیآورد ، ودوستی است که ترا هیچگاه ملول نمیکند ، وپندآموزی است که هیچگاه ترا بلغزش دچار نمیکند . (احمدبن اسمعیل)

خوشبخت کسیکه بیکی ازدوچیز دسترسی دارد : یا کتابهای خوب یادوستانی که اهل کتاب باشند . (ویکتور هوگو)

کتاب رکن اعظم سعادت ونیکبختی انسان است . (فردیك کبیر)

برگهای کتاب بمنزله بالهائی هستند که روح مارابعالم نور وروشنائی پرواز میدهند . (ولتر)

هنگام فراغت ازکارها ببررسی کتابهای ارباب صفوت وصفامانند کتب اخلاق که طب روحانی است مشغول شده وهیچگاه بآسایش وتن آسائی خومگیرید که آسودن تشبیه بمردگان است نه عادت زندگان . (شاه طهماسب)

بدون حکومت میشود زندگی کرد ولی بدون کتاب و مطبوعات نمیشود (ابراهام لینکلن)

اگرمن مجبور نبودم که دائماً بامور محوله مشغول باشم تمام اوقات خود را بمطالعه میگذرانیدم (استالین)

دردنیالذتی که بالذت مطالعه برابری کند نیست (تولستوی)

آدم تنها اگر دربهشت هم باشد باوخوش نمیگذرد اما کسی که یکتاب یا بتحقیق علاقمند است هنگامیکه بمطالعه یا بتفکر مشغول است جهنم تنهائی برای او بهترین بهشتها است . (موریس مترلینك)

هیچ نبشته ای نیست که بیکبارخواندن نیرزد . (ابوالفضل بیهقی)

وقتی هرچیز که مارافراگرفته است ازحیزانتفاع بیفتدوارزشی نداشته باشد آنوقت ارزش حقیقی کتاب هاظاهرتر خواهدشد . (واشنکتون ایرونك)

برای شناختن اخلاق وروحیات یك ملت وسنجیدن میزان ذوق وپایه تفکر افراد آن باید کلیه کتب ورسائلی که درمیان آن ملت بیشتر رواج وانتشار داردمورد توجه ومطالعه قرار داد . (اسمایلز)

اگرمادر نباشدجسم انسان ساخته نمیشودواگر کتاب نباشدروح بشر پرورش نمی یابد . (پلوتارك)

دراین دنیا یگانه چیزی که میتواندمارا ازفراموشی نجات دهد کتاب است (اشتفن تسویك)

من خوبیهای خودرامرهون کتابهایم هستم ، من عقل وقلبم رابوسیله کتابها بال وپر میدهم کتابها بودند که بمن کمك کرده وازاین باطلاق گندیده بیرون آمدم و الاهلاك میشدم . (ماکسیم گورگی)

مردمان فقیرومسکین نیزمیتوانند بدون هیچ دغدغه وتشویش بمصاحبت افکار بزرگان نائل گردند زیرا این گلستان معنوی راجواز ورودفقط سواد است وهر کس ازعهده خواندن برآیدمیتواندبی زحمت حاجب ودربان بدانجاورود نماید . (اسمایلز)

یك کلام خدا ، یك روزنامه ویك مدرسه درهرناحیه اگر بطوریکه باید و شاید مطالعه وقدردانی کرده شود شالوده عفاف نفس وملکات روح وحریت خلق را استوارخواهدنمود . (فرانکلن)

کتاب خوب درحکم رفیق خوب است (برزاردن روسن پیر)

چند دقیقه یاچندساعت ازوقت رابامطالعه گذراندن یکی از بزرگترین لذاید روحی مرداست (درویش آزاد)

یکساعت عمر گذشته‌را بهیچ قیمتی نمیتوان بازگرداند ، اما بادادن چند قطعه پول ناچیزمیتوان تجارب تمام عمر بزرگترین عقلای عالم‌را تصرف کرد . کتاب عمر دوباره است . (منتسکیو)

کتاب معلمی است که بدون عصاو تازیانه ماراتربیت میکند .

(دانشمند انگلیسی)

مطالعه یگانه‌راهی است برای آشنائی و گفتگو بابزرگان روزگار که قرنها پیش ازاین دردنیا بسر برده واکنون درزیرخاك منزل‌دارند

(دکارت فرانسوی)

ستون تمدن قرن بیستم کتاب ومطبوعات است . (روزولت)

کتاب بوستان مزینی است که گلهای آن ازسینه های بزرگان میروید از مردگان سخن میگوید و کلام زندگان‌راترجمه‌میکند (جاحظ)

هر درغصه‌ای نداشته‌ام که یکساعت مطالعه آنرا برطرف نکرده باشد

(مونتسکیو)

کتاب دروطن همدم خوب ودر بلادبیگانه آشنای خوب است . (جاحظ)

اگردر کشورماهرخانواده‌ای میتوانست کتابخانه کوچکی از کتابهای نفیس ومفید داشته‌باشد بطورقطع زندگی اجتماعی مامنقلب میگردید وهدفها و آرزوهای ملی ماپپایه‌غیرقابل تصور میرسید (دکترماردن)

انسان‌در کتاب چیزهائی‌میبیند که چشم نمیتواندآنهارا مشاهده کند ، زیرا عین آنها یافرسنگها ازمادوراست ویامدتی ازرمان آنها گذشته‌است .

(آناتول‌فرانس)

من‌دوستان زیادی ندارم ، چون آنهارا چنددفعه‌سنجیده وانتخاب کرده‌ام . کم‌اندولی خوبند ، امابا وجود این‌اگر چند کتاب خوب بمن بدهیدحاضرم یکي رابایکي عوض کنم . (ارکسون)

پاسداران سخن

اندرسفرودرحضر ای‌صاحب هوش / همراز بود کتاب از من بنیوش
گنگیست سخنگوی و بشیر است و نذیر / آنگه که‌شوی ملول گردد خاموش

(حسین چلپی تبریزی)

حالیامصلحت وقت‌در آن می‌بینم / که کشم رخت بمیخانه‌وخوش بنشینم
جز صراحی و کتابم نبود یارو ندیم / تا حریفان دغارا بجهان کم بینم

(حافظ)

گر ز غوغای نفس اماره / از جلیسی نباشدت چاره
شوانیس کتابهای نفیس / انها فی الزمان خیر جلیس

( )

لذات‌دنیوی‌همه‌هیچ است نزدمن / درخاطر از تغیر آن‌هیچ ترس نیست
روزتنعم وشب عیش‌وطرب مرا / غیر ازشب‌مطالعه‌وروزدرس نیست

(خواجه نصیر طوسی)

ساکت بسیارگوی و ساکن گیتی نورد
اکمه باریك بین وابکم شیرین مقال
نزد هر بینا است بینادر بر هر کور کور
پیش‌هر گو یاست گویا دربر هر لال لال
در بیان قادرو لیکن عاری ازکام ودهان
درسخن ماهرولیکن خالی‌ازفکر وخیال
شهریاران راازآن آوازهٔ دادو دهش
پهلوانان راازآن‌هنگامه جنك‌و جدال
عارفان درحلقه‌ذکر ندازآن‌درهای وهوی
فاضلان‌درمبحث‌علمند ازآن در قیل‌وقال
همنشین در محفل صحبت به‌اصحاب نظر
همزبان در گوشه‌خلوت به ارباب کمال
مردگان رازنده ازوی تاابدنام ونشان
خسروان‌راشهره‌ازوی جاودان جاه‌وجلال

دوری ازوی بر گزیند طفل نادان روز و شب
دیده از وی بر نگیرد پیر دانا ماه و سال
در کف اصحاب بینش چیست؟ گنجی پر گهر
در بر ارباب دانش چیست بحری پر لآل
کشوری در صفحه آن نور و ظلمت راقران
عالمی در عرصهٔ آن روز شب را اتصال
بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان
آسمانی آفتابش فارغ از ذل و زوال
(صبا کاشی)

انیس کنج تنهائی کتاب است
فروغ صبح دانائی کتاب است
بود بی مزد و منت اوستادی
زدانش بخشدت هردم گشادی
ندیمی مغزداری پوست پوشی
به‌سر کار گویای خموشی
عمارت کرده از رنگین ادیم است
دوصد گل پیرهن در وی مقیم است
درونش همچو غنچه ازورق پر
بقیمت هرورق زان یك طبق در
زیکرنگی همه هم روی و همپشت
گرایشان ازند کس بر لب انگشت
بتقریر لطایف لب گشایند
هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قرآن باز گویند
گه از قول پیمبر راز گویند
گهی آرند در طی عبارات
بحکمت های یونانی اشارات
گهیت از رفته گان تاریخ خوانند
گه از آینده اخبارت رسانند
گهی ریزندت از دریای اشعار
بجیب عقل گوهر های اسرار
بهر یك زین مقاصد گر نهی گوش
مکن از مقصد اصلی فراموش
(جامی)

در این دنیا به از آنجا نیابی
که باشد یك کتابی و کتابی
کتاب ارهست کمتر خورغم دوست
که از هر دوستی غمخوار تر او است
نه غمازی نه نما می شناسد
نه کس از او نه او از کس هراسد
چه یاران دیر جوش و زود رو نیست
رفیق پول و در بند پلو نیست

نشیند باتوتا هروقت خواهی ندارد از توخواهش‌های واهی
بگوید از برایت داستانها حکایتها کند از باستانها
نه‌از خوی بدش دلگیر گردی نه‌چون‌ازعارف‌ازاوسیر گردی
(ایرج میرزا)

همنشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود گه و بیگاه
بهجت افزای جان وراحت دل هرچه دلخواه تست‌از آن‌حاصل
این‌چنین همدمی‌لطیف که دید که نه رنجید و نه برنجانید
(امثال‌وحکم دهخدا)

اندیشه تو گرچه‌بوددر خوشاب تا بان نشود تا که نیابد یکتا ب
گرطبع نشد بدست مردم نفتاد چون‌برق‌جهنده‌است‌وچون‌نقش‌بر آب
(شاهزاده‌افسر)

کتاب نکو هست یار نکویی توان‌داشت‌باوی‌نکو گفتگویی
بود دوستی مهربان و سخندان نماید برایت بسی مشکل‌آسان
بغمهای گیتی بود غمگسارت بید بختی و رنجهاهست یارت
نه‌این‌دوست‌راهست‌رنك وریائی نه با دشمنانش بود آشنایی
نه هرگز شودخسته‌از پندادن سزا هست برگفته‌اش‌دل‌نهادن
اگر رنجه گردد روانت زغمها حکایت کند از فریدون‌وجمها
کند قصه‌گوئی و افسانه سازی دلت را زغمها بگیرد بیازی
بفصل خزان خلق سازد بهاری بهر جانشان ازگلی وزهزاری
بسازد جهانی پراز وهم ورؤیا چو مهتابهـای خیالـی مصفا
بسقفش بدلخواه دل اخترانی پر افسانه و آرزوها جهانی
بسازد جهانی که روح پریشان بماند درآن خود زآلام پنهان
بسازد ز لبخند گلها ، بهاری بهر گوشه از آرزو آبشاری
لطیف از نسیم وفا هر کنارش چورؤیای‌شیرین‌روان‌جویبارش
بطوفان روحت قراری ببخشد زغوغای طوفان کناری ببخشد
(آریان)

بهتر ز کتاب درجهان یاری نیست   درغمکده زمانه غمخواری نیست
هر لحظه از او بگوشه تنهائی   صد راحت هست و هرگز آزاری نیست
(جامی)

در کون و مکان نبود همتای کتاب   خود کون و مکان نمود معنای کتاب
آن شاهد معنی که نهااست به غیب   گردید عیان زچهر زیبای کتاب
(حکمت)

بهتر ز کتابخانه جائی نبود   خوشتر ز کتاب آشنائی نبود
در دهر برای دفع امراض وجود   بهتر ز مطالعه دوائی نبود

اکنون که بتصحیح این اوراق میپردازم پنج ماه است که در بستر بیماری افتاده ام تنها چیزیکه مرا بخود مشغول کرده واز دردم میکاهد ، کتابهائی هستند که در کنار بسترم قرار گرفته واز آنان استفاده میکنم .

(سیدیحیی برقعی)

ازدواج ـ تشکیل خانواده

درا ینبخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۰ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۸ شعر از پاسداران سخن آمده

وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم

جوانها و مردان بیزن و دختران و زنان بی‌شوهر خودرا بازدواج یکدیگر در آورید و کلفت و نوکرهای صالح خود را نیز بازدواج یکدیگر بدهید و اگر چنانچه فقیر باشند خداوند تبارك وتعالی ازفضل خود آنها را بی نیاز و ثروتمند میکند و خداوند آگاه بامور آنان است (نور-۳۲)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

ازدواج تولید نسب کند و بنیان نسل برقرار دارد. زناشوئی بر مردان و زنان درحد شایستگی خود شایسته باشد و همسری در زندگانی واجب افتد. از برکت پیوند

ریشه تباهکاری وفحشا دراجتماع بخشکد وبرجای آن نهال طهارت وعفت سبز گردد بدینوسیله کانون حیات وزندگی گرم شود وافق عشق وعفت همچون خورشید بدرخشد.

پروردگارم مرا فرمان میدهد که درمیان دخترم فاطمه وپسر عمم علی عقد زناشوئی وپیوند همسری برقرار کنم ویك خانواده نوین بوجود آورم کابین این عروس باچند حلقه آهنین که چهارصددرهم ارزش دارد بسته شده وجهیز وی ازیك پاره فرش بوریا ویك پیراهن کرباس وچند کاسه وکوزه گلی تجاوز نمینماید

الا ای توده اسلام همچنانکه شمارا بر گردن زنان حقی معین وتکلیفی معلوم است آنان نیز درزندگی شما صاحب حق ودراجتماع شمادارای موقعیت ومقام باشند درقاموس همسری قانونی براصل مساوات وعدالت حکومت کند ودو همسر راکه شریك عشق وحیات یکدیگر باشند مشروعاً دارای حق شناسد

کسیکه ازدواج کند نصف دینش راحفظ کرده.

بناءوسازمانی دراسلام نزدخدا بهتر ازبناء وسازمان اجتماع نیست.

ارازل واوباش مردان شما، بی همسرانند.

اگر کسی ازترس فقر ازدواج نکند تحقیقاً گمان بدبخدای خود برده.

هرکدام ازشما که دوست دارید تابع طریقه من شوید ازدواج کنید که تشکیل خانواده دادن ازسنت من است ومن درقیامت بکثرت شما مباهات خواهم نمود بسایر امم.

عیال دوستی خدا پرستی است.

بهترین شما آنانند که برای عیال وخانواده خود خوب باشند.

(حضرت محمد ص)

جهاد زن مجاهدت وی درتنظیم امور خانواده وقیام بآبادی خانه است آن بانوئیکه شوهرخویش رانیکو نگاه میدارد درراه خداوند خویش جهاد میکند

بزرگترین ومطمئن ترین حصاری که شمارا درپناه خویش ازدسترس حمله ها وتهاجم ایمن دارد آغوش قبیله های شماووفاداری خانواده شما خواهد بود

(حضرت علی ع)

دو رکعت نمازیکه مرد متزوج میخواند بهتر است ازهفتاد رکعت نمازیکه مرد بیزن بخواند . (امام صادق ع)

من دوست ندارم که دنیاو ثروت دنیاازمن باشدو درمقابل یکشب بدون زن بخوابم (امام باقر ع)

زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد. قیمت او از لعلها گرانتر است .
(حضرت سلیمان)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان جهان

تأهل مانند زنجیر طلائی است که باحلقه‌های درخشان و براق از آسمان فرود آمده ومانند احلام ورؤیاهای شیرین درکالبد عشاق قرار گیرد وارواح و قلوب آنهارا بیکدیگر ببندد ومتصل سازد . (فرادای)

خانواده نخستین تأسیس بشراست وطبیعی ترازآن اجتماعی نیست اشکال مختلف اجتماعات ازآن بوجود آمده وتکامل از آن شروع کرده وتمدن وعمران نمووبسط ذهن ازآن تولید گشته . (دکتر سید ولی نصر)

خانواده شبیه بمثلثی است که مرد وزن دوزوایه آن راتشکیل داده اندوازامتداد ضلعین این دوزوایه فرزند یعنی جمعیت بوجود آید . (سید ولی الله نصر)

زوجه خوب بمنزله عصای محکمی است که مرد درسنگلاخ حیات میتواند بدان تکیه نماید وهنگام بدبختی وفقر ازشفقت وغمخواری وی تسلی ودلداری یابد (اسمایلز)

تجرد رابرتأهل ترجیح دادن درعالم خاموشی وسرگردانی زیستن است چنین کسی فراموش میکند که محتمل است بهمین واسطه دختری ازجمعیت بشر باعمال قبیحه محکوم ومجبور شود . (برناردن)

زورقی را تصور نمائید که دو نفر پاروزن داشته باشد ، اگر پارو را متفقاً حرکت بدهند زورق بسهولت درروی امواج به‌راه می‌افتد اگر باهم متفق نباشند تلاطم آب زورق را لرزان وبلکه غرق میکند ، دختر عزیزم این زورق را ازدواج وعمله آن زن وشوهرند که درسطح دریای زندگی سیاحت مینمایند اگر

بایکدیگر موافق نشوند موازنت را گم کرده به انواع بدبختی تصادف میکنند
(له وی)

محبت ومهربانی زنهادل مرا میرباید نه جمال وزیبائی آنها (شکسپیر)

برای شوهر دانش لازم است برای زن نجابت (ژرژ هربرت)

اگر خداوند میخواست زن حاکم وارباب مرد باشد اورا از گوشت سر وی میآفرید اگر میخواست کنیز وخدمتکار او باشد اورا از گوشت پای وی میآفرید ولی چون میخواست زن شریك وهمسر زندگی مرد باشد لهذا اورا از پهلوی وی خلق کرد . (سن اگوستین)

زن بهترین مربی وآموزگار انسانی است زیرا تعالیم وتربیت های وی بیش از تمام مربیان دیگر بجنبه محبت وانسانیت نزدیك میباشد . (استیل)

ازخانه واده فروغ شادمانی وسعادتی میتابد ، که دل تیرهٔ غصه داران ورنج کشیدگان راروشن ونورانی میسازد . (آرتوهلپز)

من هروقت وارد منزل خودمیشوم تمام غصه وملالتهای خودرا فراموش میکنم
(ادموندبورك)

بموقع ازجابرخاستن ودردوره جوانی تاهل اختیار کردن کاریست که هرگز کسی ازانجام آن پشیمان نخواهدشد . (بوتر)

زمانیکه زوجه من بامن است حاضر نیستم فقر و تنگدستی خودرا با تمول «کراسوس» معاوضه نمایم واورا ازدست بدهم . (بوتر)

ازدواج مثل اجرای نقشه جنگی است که انسان یك مرتبه اشتباه نماید کارش تمام میشود ودیگر جبران آن بهیچ صورت نمی پذیرد . (بورنز)

مرد درزندگی خودتکیه گاه وپشتیبانی بهتر از زوجه نیك سیرت وبا اخلاق نمیتواند بدست آورد . (دوتو کوپل)

مزاوجت من ازهرچیز دیگر بسعادت وشرافتمندی من بیشتر کمك کرده است قضیه تاهل من واقعه ای بود که سعادت این عالم وآسایش فکر من مرهون آن است . (فرادای)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

بدانگه که لوح آفرید و قلم / بزد بر همه بود نیها رقم
جهان را فزایش ز جفت آفرید / که افزونی از یك نیاید پدید
یکی نیست جز داور کردگار / که او را نه انباز و نه جفت و یار
هر آنچ آفریدست جفت آفرید / گشاده ز راز نهفت آفرید
زمانه بمردم شد آراسته / وز او ارج گیرد همه خواسته
اگر نیستی جفت اندر جهان / بماندی توانائی اندر نهان
ودیگر که بی جفت دین خدای / ندیدیم مرد جوانرا بپای
بویژه که باشد ز تخم بزرك / چو بیجفت باشد نماند سترك
چه نیکوتر از پهلوان جهان / که گرد ز فرزند روشن روان
چو هنگام رفتن فراز آیدش / بفرزند تو روز باز آیدش
بگیتی بماند ز فرزند نام / که این پور زال است و آن پور سام

(فردوسی)

چو نیمه است تنها زن ارچه نکوست / دگر نیمه اش سایه شوی اوست
زنان را بود شوی کردن هنر / بر شوی زن به که نزد پدر
بود سیب خوش بوی بر شاخ خویش / ولیکن بجامه دهد بوی بیش
زن ارچند با چیز و با آبروی / نگیرد دلش خرمی جز بشوی

(اسدی)

بگیتی خداوند از آن شد پدید / که هر چیز را پاك جفت آفرید
خطی ناورد خامه بی دو سر / چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
یگانه گهر گر چه والا بود / نکوتر چو جفتیش همتا بود

(اسدی)

پدر - مادر

دراین بخش ۳ آیه‌از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان‌مذاهب‌و ۲۵ گفتار از فلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۵۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

وقضی ربك الاتعبدوا الاایاه و بالو الدین احسانا آمـا یبلغن عندك الکبر احد هما او کلاهما فلاتقل‌لهما اف‌ولاتنهر هماوقل‌لهما قولا کریما

وخدای‌تو حکم فرموده که‌جز او هیچ کس را نپرستید ودر بارهٔ پدرومادر نیکوئی کنید وچنانکه هر دو یا یکی از آنها پیرو سالخورده شوند (که موجب رنج‌وزحمت‌شما باشند) زنهار کلمه‌ای که‌رنجیده خاطر شوند مگوئید و کمترین آزار بآنها مرسانید و باایشان باکرام‌و احترام سخن گوئید (اسری - ۲۳)

وهمیشه پرو بال‌تواضع وتکریم‌را با کمال مهربانی نزدشان‌بگستران وبگو پروردگارا چنانکه‌پدر ومادر، مرا از کودکی بمهربانی بپروردند‌تو درحق آنها رحمت ومهربانی فرما . (اسری ٢٤)

ومابهر انسانی سفارش کردیم که درحق‌پدرو مادر نیکی کن‌خصوص مادر که چون‌بارحمل فرزند برداشته تامدت ۲ سال که‌طفل‌را از شیر باز گرفته هرروز بر رنج وناتوانیش بیفزوده و بسیار نیکی وسپاسگذاری کن و نخست شکرمن که خالق ومنعم‌و آنگاه‌شکر پدرومادر بجای آور که باز گشت‌خلق بسوی‌من خواهدبود . (لقمان ۱۳)

پیشوایان مذاهب

بهشت زیر پای مادران است .

هر فرزند نیکوکاری که از روی شفقت بپدر و مادر بنگرد برای هر نگاهی ثواب یك حج مقبول باو دهند . (حضرت محمد ص)

خشنودی خداوند در خشنودی پدر و مادر است و خشم او در خشم ایشان .

فرمانبرداری پدر و مادر فرمانبرداری خدا و معصیت آنها معصیت خدااست

(حضرت صادق ع)

با پدران خود نیکی کنید تا فرزندان شما باشما نیکی کنند .

(حضرت امام جعفر صادق)

✩ ✩ ✩

فلاسفه و دانشمندان جهان

اقبال فرزندان در نگاه‌داشتن دل پدران باشد و آنکس را که فرزند دانا اندر جهان بماند وی از ضایعان نباشد و هیچ کس درجه خیرات کس دیگر را عالیتر از مرتبه خود نخواهد ؛ مگر پدر که مرتبه فرزند را از خود عالیتر خواهد

(سقراط)

با پدر و مادر چنان رفتار کن که از اولاد خود توقع داری (سقراط)

طبیعت آن مرد که تمام روز تن بسختی و زحمت داده حاصل دسترنج خود را به ترفیه حال مادر صرف میکند ، بهترین و بزرگترین اثر اخلاقی دنیاست

(اعتصام الملك)

پدر و مادر از راه مجاز و درجه دوم خالق و رازق و مربی فرزند هستند و اطاعت ایشان فرع و تال اطاعت خدااست .

فقط یك چیز از شرك و خداناشناسی من جلوگیری کرد و آن خاطره ساعتی بود که مادرم در بستر مرك دستهای کوچکم را گرفته مرا برروی زانو نشانید و کلمه توحید را بر لبهایم جاری ساخت (راندولف)

مـادرخوب شاهکارطبیعت است (گرتوی)

مهرومحبت مادری تقدیروسرنوشت نیك بشراست واثرات آن دائمی وعمومی است . (اسمایلز)

نمونه وسرمشقی که دائماًدرمقابل چشم طفل قرار گرفته است مادراست . (اسمایلز)

اینقدرمحبت والدین طبیعی است که در واقع نباید آن را توصیه کرد چه انسان ازمهد تالحد آنان را میجوید ونام میبرد . آیا تمام مرضی اسم خدا و مادر را لاینقطع نمیبرند وتسکین خودرا درآن نمی بینند. (دکتر سیدولی الله نصر)

ای پدر ومادروای گمشدگان عزیز، من همه چیز خودرا بشما مدیون هستم . (پستور)

یاد آور از آن چشمانیکه بر تو نگران وبرای توشادیها آماده کرده بوده است. بیاد آور آن دستهائی که بعضی شبها بانوازشهای خود دردهای ترا تسکین داده است . یاد آور از آن دلی که برای خاطر تو زحمتها خورده وبازوفادارو فداکارمانده است . زانوی خودرا برزمین گذار وبرای تقدس مادرت دعا کن (مولذهوئوف)

کسانیکه بند گهواره کودکان را بدست دارند از آنها که زمام حکومتی را در دست گرفته اند مؤثرتر است وبانفوذتر میباشند . (اسمایلز)

یك مادرخوب به صد استاد وآموزگار برتری دارد (ژرژهربرت)

درهمه جانیك وبد اعمال کودك مربوط بمادراست . (ناپلئون)

هروقت مادرفاسد شد نسل فاسد میگردد . (اسمایلز)

ای مهرمادری که مقدسترین محبت ها هستی، ازوصف عظمت آسمانی توزبان زمینی ماعاجز است . (و . هادف)

برای ترقی ملت وآبادی مملکت ازوسائل بیشمار دیگر بوجود مادر صالح وپرورش دهنده محتاج هستیم . (ناپلئون)

مادرجلوه حق است ، رضایت خدا است باید خدارا راضی نگه داشت (آناتول فرانس)

مادر : مانند ستاره مقدس در آسمان ابدیت ثابت و درخشان خواهد ماند .

(ایمرمان)

مادر مهربان هر وقت دفتر عمر را با انگشتهای خاطرات ورق میزنم و دورتر میشوم اسم ترا بیشتر می بینم و حتی جائی میرسم که سوای نام تو چیز دیگر نیست

من بسی و پنجسال رسیده بودم و لی یکبار نشد که مادرم پیش از باز گشت بخانه خواب به چشمش آمده باشد . (آناتول فرانس)

مادر بادستی گهواره و بادستی عالم را تکان میدهد . (ناپلئون)

باپدر و مادر خویش چنان باش که در فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند

(قابوس وشمگیر)

حق پدر بر پسر طاعت داشتن است در حال حیات او ، و نصیحت او کار بستن بعد ازوفات . وفرزند روزبه آن بود که بنصیحت پدر کار کند .

(بوذرجمهر)

بدترین فرزندان آن بود که مطیع پدر و مادر نشود . و بدترین اموال آنبود که کس را ازآن فایده نبود . (افلاطون)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

ایزد چو نمود بر تو الطاف بسی — زنهار فراموش مکن حق کسی
تعظیم حقوق پدرو مادر را — دان فرض و از آن مباش غافل نفسی

والدین از تو گر نه خوشنودند — ندهد هیچ سود طاعت تو
والدینت ز خود نما خوشنود — تا قبول اوفتد عبادت تو

(جواهر الاخلاق)

گویند مرا چو زاد مادر — پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره من — بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من — بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پابپا برد — تاشیوه راه رفتن آموخت
یکحرف ودو حرف بر زبانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت

پس هستی من ز هستی اوست
تاهستم و هست دارمش دوست

(ایرج میرزا)

مادری پیر و پریشان احوال
عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی شوهر، از حاصل عمر
یك پسر داشت شرور وخودخواه
روزوشب ازپی‌او باشی خویش
بی‌خبراز شرف و عزت و جاه
دیده بود او ببر مادر پیر
یك گره بسته زر گاه بگاه
شبی آمد که ستاند آن زر
بکند صرف عملهای تباه
مادر از دادن زر کرد اباء
گفت رورو که گناه است گناه
این ذخیره است‌مرااى فرزند
بهر دامادیت انشا الله
حمله آورد پسر تا گیرد
آن گره بسته زرخواه مخواه
مادراز جور پسر شیون کرد
بود ازچاره چو دستش کوتاه
پسر افشرد گلوی مادر
سخت چندانکه‌رخش گشت‌سیاه
نیمه جان پیکرمادر بگرفت
بر سر دوش و بیفتاد براه
رفت در چاه عمیقی افکند
کزجنایت نشود کس آگاه
شد سرا زیر پس واقعه او
تا نماید بته چاه نگاه
از ته چاه بگوشش آمد
ناله زار و حزینی ناگاه
آخرین جمله مادر این بود
آه فرزند نیفتی تو بچاه

(دولت آبادی)

بشنو از من نصیحتی که ترا
کار هر دو جهان شود بنظام
بدنخواهی که باشدت هرگز
بد مکن خاصه با اولوالارحام
حق ما در نگاهدارو بترس
زایزد ذوالجلال و الاکرام
کانکه با مادر و پدر بد کرد
نبود جز همیشه دشمنکام
سنگ‌را ازدو گونه فرزنداست
آهن و آبگینه هر دو بنام
آنیکی با پدر بحرمت زیست
راست‌چونانکه‌پیش‌خواجه‌غلام
نزند هیچ با پدر پهلو
نکند هیچ جز درود وسلام
لاجرم از برای خدمت او
جز بحرمت نمیکنند قیام

هر چه کرد است با پدر روزی — از پسر باز بیند او ناکام
کانکه با بر والدین آمد — هست با عیش و خرم و پدرام
و آنکه او مادر و پدر آزرد — آتش دوزخش بود فرجام

(جمال الدین عبدالرزاق)

دو چشمت بفرزند روشن بود — اگر چند فرزند دشمن بود
ز پیش پسر مرگ خواهد پدر — تو دشمن شنیدی زجان دوستر

(هدیة الملوك)

بپیری خدمت مادر پدر کن — جوانی و جنون از سر بدر کن
مزن طعنه بر ایشان از دل سیر — که گر یابی زمان گردی تو هم پیر
که پرورد است مادر در کنارت — پدر بد سالها تیمار دارت
بجود لشان بخلق و خوب روئی — که اینست ای برادر نیکخوئی

(ناصر خسرو)

گنجشك خرد گفت سحر با کبوتری — کاخر تو هم برون کن از این آشیان سری
آفاق روشن است چه خسبی بتیرگی — روزی بپر ببین چمن و جوئی و جری
درطرف بوستان دهن خشك تازه کن — گاهی ز آب سرد و گه از میوه تری
بنگر من از خوشی چه نکو روی و فربهم — تنگیست چون تو مرغك مسكین لاغرم

☆ ☆ ☆

گفتا حدیث مهر بیاموزدت جهان — روزی که هم شوی چو من ایدوست مادری
گرد تو چونکه بر شود از کودکان خرد — جز کار مادران نکنی کار دیگری
روزیکه رسم و راه پرستاریم نبود — میدوختم بسان تو چشمی بمنظری
خوشبخت طائری که نگهبان مرغگی است — سر سبز شاخکی که بچینند از آن بری
فریاد شوق بازی اطفال دلکش است — وانگه ببام لانه خرد و محقری
هر چند آشیانه گلین است و من ضعیف — باور نمیکنم چو خود اکنون توانگری
ترسم که گر روم بر د این گنجها کسی — ترسم در آشیانه فتد ناگه آذری
شیرین نشد چو زحمت مادر وظیفه‌ای — فرخنده تر ندیدم از این هیچ دفتری

(پروین اعتصامی)

گواهی ترازخون دل‌چیز نیست — خردمند فرزند با دل یکیست
ز فرزند باشد پدر شاد دل — زغمها بدو دار آزار دل
نباید که کردن خلاف پدر — که آخر پشیمانی آرد بسر
(فردوسی)

چه چیزاست این مهرفرزنددرد — که‌درنیک‌وبدهست تا جان نبر
چو نبوددل از بس‌غمش خون‌بود — چو باشد غم‌آنگاه افزون‌بود
(اسدی)

باتواوچون‌است‌ومن‌هستم چنان — زیر پای مادران باشد جنان
(مولوی)



پاداش

درابنبخش : ۳ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۳ شعر از پاسداران سخن آمده .

کل نفس بما کسبت رهینة

هر کس با آنچه کسب میکند در گرو است

(المدثر ـ ٤٠)

هر کس نیکی کند او را ده برابر آن پاداش خواهد بود و هر کس کار زشت کند جز بقدر آن کار زشت مجازات نشود و بر آنها اصلا ستم نخواهد شد .

(انعام ـ ١٦٠)

پس آنکه ذره‌ای کار نیکو کند پاداش آن را میبیند و آنکه ذره‌ای بدی کند بکیفرش خواهد رسید . (زلزال ـ ۷-۸)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

گناه فراموش نگردد و نیکی کهنگی نپذیرد ، هر گونه که خواهی بمان که هرچه کنی پاداش همان بینی . (حضرت محمد ص)

هر کسی آن درود که کشته و پاداش داده میشود با آنچه کرده .

کسیکه بکارد درخت نیکوئی را بهترین ثمره آن را خود خواهد چید .

(حضرت علی ع)

آنکس که شمشیر فساد از غلاف بر آورد سر انجام خون او با همان شمشیر برخاك فرو ریزد . (امام صادق)

فلاسفه ودانشمندان

آنچه بدیگری میکنی بخود کرده‌ای (پوشه)

هیچ کار نیك فراموش نشود وهر کس درخور کردار پاداش یابد (پوشه)

نه‌درهوا ، نه‌درقعردریا ، نه‌درسینه کوه‌ها ؛ نه‌درجزوی از اجزای عالم ، جائی نیست که انسان درآنجا ازدست نتایج اعمال خود گریبان خودرا رها تواند کند . (بودا)

نتایج اعمال ماقهراً بسروقت‌ما خواهدآمد ولواینکه مادراین ضمن اصلاح حال کرده باشیم . (نیچه آلمانی)

خوشبختی وبدبختی ایام‌پیری‌عصاره اعمال گذشته ماست . (سنت بود)

عدالت‌قابل تردیدنیست هر کاری‌بکنیم نتیجه‌آنرا میبینیم خطایائی که ازما سرمیزند تا زیانه‌ای را پدید میاورد که بوسیله‌آن مجازات میشویم . (شکسپیر)

کارهائی راکه‌درگذشته کرده‌ایم‌ماراماننده سایه‌تعاقب میکند ونسبت‌بجنس آنهامارا به بدی ویابخوشی‌میکشد . (کارلایل)

ای‌آهورا مزدا : تاروزآخرین خلقت ، تو‌موافق‌قوانین عدالت‌ثمره اعمال واقوال‌هر کس رابخودش خواهی‌داد ازآن‌جهت مرد نیکوکار برحمت و مردبدکار بزحمت‌خواهد رسید . (زردشت)

آنکس که زورمندوقوی است میتواندبامشت توانای‌خود دهان ضعیفی را درهم‌بشکند بایدبداند که مشت‌درشتری هم‌درآستین قوی‌تری پنهان است (زیادبن عبید)

خدایان‌عادلند وازگناهان خودماتازیانه‌ساخته ومارا تنبیه‌میکنند . (شاعرفرانسوی)

اگرمردم‌را بحال‌خودشان گذاشتی ترابحال‌خودت خواهند گذاشت ؛ (توماس‌اکمیس)

یکقسم‌ازمصائب ماآنهائی‌است که درنتیجه‌اعمال گذشته وقوع‌میبابدوماحق نداریم ازاینگونه‌مصائب شکایت کنیم کسی که تخم‌میکارد باید حاصل آن‌را

بردارد ؛ حال اگر تخم بد بوده گناه از کیست آیا بایدروزگاررا بباد ناسزا گرفت و از رفتار آسمان شکایت کرد ؟ ! (لرد آویبوری)

☆ ☆ ☆

پاداش سخن

فردا که زوال شش جهت خواهد بود — قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
درحسن صفت کوش که درروزجزا — حشر تو بصورت صفت خواهد بود
(ابوسعید مهنه)

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب راسحر کند
(حکیم شفائی)

دانه‌ای را که دل موری از آن شاد شود — خوشه‌اش روز جزا تاج سلیمان باشد
(صائب)

حرف دشمن مشنو تیغ مکش دوست مکش
ظلم از حد مبر امروز که فردائی هست
(جعفری ساوجی)

بکسری چه خوش گفت بوذرجمهر — که تا میخرامد بکامت سپهر
مبادا بکس کینه ورزد دلت — ملرزان دلی تا نلرزد دلت
(   )

یکی اره بر پای سروی نهاد — بدست وی آن سرو از پا فتاد
دگر روز دادش مکافات دست — که از سرو افتاد و پایش شکست
(سعدی)

چه نیکو بزن گفت دهقان ده — که نانی بایتام همسایه ده
که چون ما نمانیم زانعام ما — گرسنه نمانند ایتام ما
(اسیری اصفهانی)

خیر پنهان کن طمع داری اگر اجری بحشر
دانه چون در خاك پنهان گشت حاصل میدهد
(حملی کاشی)

هر که بدی کرد بجز بد ندید — کرد که یك بد عوضش صد ندید

کس چه کند دشمنی زشت خو — دشمن او بس عمل زشت او
(وحشی کرمانی)

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید — بکوه آواز خوش ده تا خوش آید
(ناصر خسرو)

مکن بد که بینی بفرجام بد — ز بد گردد اندر جهان نام بد
بدو نیك ماند زمایادگار — تو تخم بدی تا توانی مکار
(فردوسی)

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز — خراب می نکند بارگاه کسری را
(ظهیر فاریابی)

دراز دستی بیجا مکن بمال کسی — بترس که دست مکافات از آن دراز تراست
(محسن شمس ملك آرا)

باحتیاط نظر سوی زیردستان کن — که از برای مکافات آسمانی هست
(هولی اصفهانی)

ای دل غمین مشو که جهانت بکام نیست — کاسایش زمانه بکس مستدام نیست
آنرا که شهد عیش بکام است بامداد — از شام غیر زهر هلاکش بجام نیست
گیرم که برتراست ز جمشید نام تو — اینك نظاره کن که از او غیر نام نیست
زنهار بد مکن بکس ای خواجه کاسمان — یکدم نمیرود که پی انتقام نیست
(قریب اصفهانی)

چون هرچه میرسد بتو از کرده های تو است
جرم فلك کدام و گناه ستاره چیست ؟

(صائب تبریزی)

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو زجو
(سعدی)

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت — نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند — انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده — حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت
کای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار — تا باز کجا کشته شود آنکه تراکشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
(ناصر خسرو)

غم وشادمانی نماند ولیك جزای عمل ماند و نام نیك
(سعدی)

نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن چو ندروی بجز از کشته هرچه خواهی کار
(ناصرخسرو)

دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر کای نورچشم من بجز از کشته ندروی
(حافظ)

ایکه بد کردی برو ایمن مباش زانکه تخم است و برویاندخداش
این جهان کوهست و فعل ماصدا سوی ما آیدنداها را صدا
(مولوی)

چو بیداد کردی توقع مدار که نامت بنیکی رود در دیار
مپندار ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو
آنچه خواهی که ندرویش مکار آنچه خواهی که نشنویش مگو
(ناصرخسرو)

آنچه وی کاشته ای میکنی امروزدرو طمع خوشه گندم مکن ازدانه جو
(ظهیر فاریابی)

من حفر بئرا نخواندی از خبر آنچه خواندی کن خبرجان پدر
(مولوی)

کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزد گو کندخویشتن را نگاه
جز از بد نباشد مکافات بد چنین ازره داد دادن سزد
نگر تاچه کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی
درشتی ز کس نشنوی نرم گوی سخن تا توانی بآزرم گوی
(فردوسی)

گفته بودم ترا که گندم کار چون توجو کاشتی برو بدرو
هر چه کاری بدانکه بر داری خواه گندبکار خواهی جو
نیك و بد هر چه میکني یابی سخن نیك گوی بدمشنو
(شاه نورالدین)

همه جادوش بدوش است مکافات و عمل
هیچیک را قدمی برد گری پیشی نیست
(پوریای ولی)

بدی مکن که در این کشتزار روز جزا
بداس دهر همان بدروی که میکاری
(تاریخ گزیده)

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد
یك بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نیك تو خواهم و تو خواهی بدمن
تو نیك نبینی و بمن بد نرسد
(خیام)

بد می کنی و نیك طمع میداری
خود بد باشد جزای بدکرداری
با آنکه خداوند رحیم است و کریم
گندم ندهد بارچوجو میکاری
(مولوی)

نگه کن در همه روزی بفردات
مکن بد تا نبینی بد مکافات
مکن بد با کسی و بد میندیش
کجا چون بد کنی بد آیدت پیش
(ویس ورامین)

میناز سنگ گران از برت
که چون باز گردد فتد برسرت
مکن بد که تا بد نیاید ز دود
مدر و مدوز و تو را رشته سود
(اسدی)

صد بار زمن شنیده بودی کم و بیش
کایزد همه را هرچه کنند آرد پیش
در کردهٔ خویش ماندهٔ ای درویش
چه چون کندی فزون ز اندازه خویش
(فرخی)

آنکه کردار بدروا بیند
خود ز کردار خود جزا بیند
(امیرخسرو)

بدخواجهٔ شبان که گرفتی همیشه شیر
آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است
در کوزه های شیر فزودی همیشه آب
بفروختی بخلق که شیر مطهر است
سیلی درآمد ورمه خواجه را ببرد
فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شر است
آواز داد هاتفش از گوشه ئی و گفت
کاین خاك توده خانه پاداش و کیفر است
آن قطره های آب که در شیر میزدی
شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است

در کار حق خیانت و تزویر خوب نیست
انکار روز عمر تو خود روز محشر است

(سعد کافی بخارائی)

ایخواجه دارد هر مکافات خانه است
هر چند میکنی بتوان میکنند زود

امروز جهد کن که نکوئی بد کسی
فردا اگر ز گفته پشیمان شوی چه سود

آن رشته را متاب که در دل گره شود
در عقده ئی مپیچ که نتوانیش گشود

هر چند گفتگوی منت دلپذیر نیست
لیك انقدر بسمع رضا میتوان شنود

آب و زمین دهر بدست تو داده اند
تخمی چنان بکار که بتوانیش درود

(خواجه امیر بیك)

تندرستی - ورزش

در اینبخش ۱ آیه‌از قرآن کریم‌و۱۲ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب و۲۸ گفتار ازفلاسفه ودانشمندان جهان و ۳۱ شعر ازپاسداران سخن آمده .

ویحل‌لکم الطیبات‌ویحرم علیکم الخبائث .

وبرای‌ایشان پاکیزه‌هارا هلال‌میکند وحرا م‌میکند برایشان پلیدی ها را (تابسبب آن تندرست شوند)

(اعراف -۱۵۷) .

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

فرزندان‌خودرا تیراندازی‌وشناوری بیاموزید .

دوصفت‌است که بیشترمردم بدان دلباخته‌اند تندرستی وفراغت درزندگانی بهره مندی حاصل نشود مگر با تندرستی و سلامتی (حضرت محمد ص)

دوچیزاست که پایه‌وفزونی‌آن شناخته نگردد جزآندم که‌آن‌دو از انسا ی گرفته‌شود یکی‌ثروت ودیگری نیرومندی است .

دو نعمت‌است که‌قدرش مجهول‌است : صحت‌وامنیت .

کسیکه طالب‌بقاست بایدصبح‌ها زودازخواب برخیزد ، لباس‌سبك بپوشد ، دراعمال تناسلی افراط نکند .

تا گرسنه نباشی برسر سفرهٔ غذامنشین ، وازسر سفره برخیز درحالیکه هنوز اشتهاداری بخوردن . آنچه را که میخوری خوب دردهن خورد کن ودروقت خواب روده هارا خالی دار . اگراین دستوررا مراقبت کنی ازطبیب بی نیاز خواهی بود .

بی نوائی بلای طاقت فرسائی است وطاقت فرساتر از آن بیماری تن باشد که رنجوری آرد .

هیچ لباسی برازنده تر از تندرستی نیست .

تندرستی از گواراترین بخششها وبهره هااست .

تندرستی در کم خوراکی و گرسنگی است (حضرت علی ع)

اگر مردم اکتفا واقتصار میکردند بغذا وآب آشامیدنی بدنهایشان درحال استقامت وسلامت بود (حضرت رضاع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

ازآغاز جوانی بوسیله ورزش زورمندی وتندرستی رابرای روزگار پیری انبار کنید تا آنکه درپایان عمر سست رای وسست کاروفرسوده نشوید .

(اخلاق روحی)

خوشبختی وسعادت دراعصاب نیرومند نهفته است . هراندازه که تاب وتوان بدن ومزاج کمتر شود پذیرفتن ناخوشی ها آسان میگردد وبدخوئی بدنبال آن رو بفزونی میگذارد (اخلاق روحی)

اول نعمت بی عدیل عالم تندرستی است (سیموبند)

درمیان مشغولیتها ، خوشگذرانیها ، هواوهوسها چیزی که ابداً کسی بفکر آن نیست وهمیشه آماج غفلت وتأخیر است وهمینکه دوری کرد قدروقیمت آن معلوم میشود میدانید چیست ؟ تندرستی ! (فردریك کبیر)

ناچارم ورزش کنم و گرنه عقل من فاسد خواهد شد (تولستوی)

برای حصول موفقیت درمشاغل ذهنی وامتداد ایام خدمت، لازم است بدن قوی باشد (آلیوت)

برای کامرانی وخوشبختی از تربیت کامل یعنی پرورش جسم وجان ناگزیرید.
(پوشه)

محال است که بتوان پرورش جان وتن را ازیکدیگر جدا ساخت.

آنکس بورزش تن گمارد که خوی نیك داشته باشد.

خوشبختی نتیجه ورزش وتندرستی است.

پیکر آدمی ابزاردست جان اواست پس وی باید برای آنکه کامیاب شود جان رانیکو پروراند برای آنکه جان نیرومند شود باید تن را نیرومند داشت.
(پوشه)

بحفظ الصحه خود بیش از شغل اهمیت دهید

همانطور که مادارای جسم وروح هستیم، باید قوای جسمانی وروحانی خودرا حفظ نمائیم اگر قوای روحانی ضعیف گردد قوای جسمانی نیز نقصان پذیرد واگر قوای جسمانی مختل گردد روح متأثر خواهد شد. پس باید سعی کرد هردو سالم وقوی بمانند
(زردشت)

اولا معده خودرا زیاد از اندازه باز نمیکنم. زیرا که این بسیار مضر است ثانیاً بوسیله ورزش بعمل هضم کمك مینمایم و گمان میکنم این ترتیب برای سلامتی مزاج وقوت بنیه لازم است
(کورش)

وقتی تندرستی ناقص باشد لذات این جهان همچون نوشابه های گوارائی است که دردهان آلوده بسم بریزند
(شوپنهاور)

روزیکه بیمارید. تندرستی وعافیت راهنگامیکه تندرستید ورزش وحرکت را گرامی بدارید
(بایگون)

اگر تندرستی. ایمنی، توانگری از خدای تعالی خواهی همه چیز خواسته باشی
(بوذرجمهر)

هیچ چیز برصحت انسان بیشتر از آن صدمه نمیزند که غذا برروی غذا تناول نماید
(بوعلی سینا)

لذت: داشتن نیروی فراوان است
(گراتری)

شادمانی ونشاط بیشتر مولود لذت نیست بلکه زائیده نیرومندی است
(امرسون)

معنی حیات‌را درقدرت باید جستجو کرد هرلحظه از زندگانی ما باید هدف عالی‌تری داشته باشد (گورکی)

تندرستی از بزرگترین نعمتهای خدا است از بهداشت ابدان خود اهمال نکنید زیرا که بدن‌مرکب نفس‌است اگرمرکب علیل‌و ناتوان باشد شمارا بمنزل مقصود نمیرساند (افلاطون)

باتندرستی لذت‌طعام وشراب‌را میتوان‌درك کرد (ارسطو)

هیچ مال چون‌تندرستی‌نیست وهیچ نعمت چون‌نشاط وخوشدلی (لقمان)

ورزش یکی‌ازمهمترین ارکانی است که نیروی اجتماعی کشور بر آن‌بنیاد واستوارمیگردد (اخلاق‌روحی)

شخص‌قوی و آبشار هردو راه‌خودرا بازمیکنند (ضرب‌المثل انگلیسی)

مردم اگرغذا زیاد و بی‌ترتیب نخورند ، دخانیات ومشروبات الکلی استعمال نکنند خودرا بهوای آزاد وورزش وتفریح روحی و جسمی عادت دهند میتوانند از نعمت سلامتی بهره‌مندشوند (لردآویبوری)

سرمایه همه‌گونه شایستگی ودست‌یابی بسعادت ، تندرستی و سلامت است روان توانادرکالبد نیرومند وخرد سالم‌دربدن‌سالم‌است (روحی)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
درجهان‌این‌دو نعمت‌است‌بزرگ داند آنکس که‌نیك وبدداند
(مسعودسعد)

زنیرو بود مرد را راستی زسستی دروغ آید وکاستی
(فردوسی)

ناتوانی بود طلایه مرگ زندگی‌جز بتندرستی نیست
تاجوانی و تندرستی هست آید اسباب هرمراد بدست
(سعدی)

بدانگه که در کار سستی کنی همه رای ناتندرستی کنی
(فردوسی)

در تن سالم بود عقل متین و فکر خوب
کی توان از ناتوانی خواست اوصافی چنین
ناتوانی خیزد از ناتندرستی در جهان
هست آری تندرستی باتوانائی قرین
(افسر)

بیا تا تن خود نداریم خوار برآریم از جان سستی دمار
تن ما چو کاخی است بر سیلگاه براو سیل غرنده افکنده راه
چو بنیان او گشت نااستوار نیارد برسیل جوشان قرار
بکاخ اندرون هوش و فرهنگ و رای چو خانه خدایان گزینند جای
اگر کاخ را سست بنیان کنیم تن ساکن خانه لرزان کنیم
چو ویران ولرزان بود خانه‌ای نجوید در او مرد کاشانه ای
تکاور که در رزم سستی کند سوارش چه‌سودار چه‌چستی کند
بیا تا که تن را بنیرو کنیم زورزش روانرا بی‌آهو کنیم
چواز تن به‌پیریت نیرو بکاست بماند ترا رای و گفتار راست
سر ازفکر روشن‌دل ازرای پاك نگردد تهی تا بروز هلاك
همه روز شادان‌تر از روز پیش نه‌دل ناامید و نه‌خاطر پریش
چرا زار باشیم و پیمان سست بدل ناامید و بتن نادرست
همان به که شادی و امیدوار به پیچیم طومار لیل و نهار
جهان چیست آئینه حال ما در او منعکس نقش افعال ما
بروی اندرش گر بخندیم شاد بخندد بما برچو گل پیش باد
وگر پیش او مویه کردیم سر نبینیم در وی بجز چشم تر
(رشیدیاسمی)

سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدبیر سست است
نشاید کرد خودرا چاره کار که بیمارست رای مرد بیمار
(نظامی)

زجمله نعمت دنیای چو تندرستی نیست   درست گردد این گر بپرسی از بیمار
بکار اندرت ار نادرستیی باشد   چو تن درست بوی هیچ دل شکسته مدار
(ادیب صابر)

هر آنکس که شد کامران درجهان   پرستش کنندش کهان و مهان
(فردوسی)

بزرگ آنکه او تندرستی بجست   نباشد فراوان خورش تندرست
(فردوسی)



اغتنام فرصت

دراین بخش ۱ آیه‌از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤٧ گفتار از فلاسفه‌و دانشمندان جهان و ۸٤ شعر از پاسداران سخن آمده .

لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم

هرگز بر آنچه‌ازدست‌شما رودد لتنگ نشوید و بآنچه بشمارسد دلشادنگردید و (مغرور) (حدید ـ ۲۳)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

فرصتها ازدست دادن اندوه‌ها بارآورد

پنج چیزرا قبل‌ازپنج چیزغنیمت شمار : جوانی‌را پیش ازپیری و سلامتی‌را پیش‌ازبیماری و بی‌نیازی‌را پیش‌ازتهی‌دستی و آسودگی‌را پیش‌از گرفتاری وزندگی‌را پیش‌ازفرا رسیدن مرگ

اسلام مرد آنگاه نیك وتمام باشد که از آنچه فایده ندهد دست‌بکشدووقت خودرا درآن‌صرف ننماید

هرگاه دری‌ازسعادت بروی تو گشوده شدآنرا غنیمت شمار وفرصت‌را از دست مده چه‌ندانی که کی‌بسته خواهدشد (حضرت‌محمدص)

گذشته گذشت وآنچه میآید برتوپوشیده است فرصتی که در دست داری

مغتنم شمر و بعمل گرای

فرصت چون ابر زود گذراست پس مهیا باشید تا از فرصتها نیکو بهره بر گیرید

هر دمی که بگذرد لختی از زندگانی تو است . پس فرصت را غنیمت شمار و جز برای رستگاری بکار مبند

ضایع ساختن وقت و غنیمت نشماردن فرصت باعث غم و اندوه است

روش پرهیزکاران فرصت را غنیمت شمردن و برای کوچ کردن توشه گرد آوردن است

گذشته‌ها بآینده‌ها سخت همانند است ، اگر بر گذشته افسوس خوری ، آنچنان است که بر آینده دیده حسرت دوزی ، خردمندان چنین نکنند و حال را بر دریغهای گذشته و احکام آینده ترجیح بخشند

همیشه فرصت را غنیمت شمار تا بغصه ندامت و پشیمانی دچار نشوی چه بسیار رفته که دیگر باز نگشته و منتظر را بدرد نومیدی مبتلا کرده است

(حضرت علی ع)

شما که نمیتوانید امروز چه میشود بفردا افتخار نکنید (سلیمان نبی)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان جهان

فرصت پیره زالی است که موی پشت سر او ریخته و موی پیشانی آن زیاد است اگر از جلو او در آمدی او را میگیری ولی اگر گذاشتی ردشد باو نخواهی رسید (مثل لاتینی)

تنها سرمایه گرانبهای ما وقت است و اگر رفت دیگر بر نمیگردد (اسمایلز)

هر دقیقه و هر ساعت از عمر فرصتی را در بر دارد که اگر آن فرصت از کف برود سعادتی نابود گردیده است (اخلاق روحی)

از آینده ناراحت نباشیم ، بار روزانه را بمنزل برسانیم (لاکوردر)

فرصت گرانبها ترین اشیاء تو است به گرانبهاترین کارها صرف کن

(سهل بن عبداله)

روزگار نسبت بکسی که بداندوقت خودرا چگونه مصرف کند فوق‌العاده مهربانست (لرد آویبوری)

روزگار دریائی است که کشتی زندگی‌ما برروی‌آن بطرف‌ساحل مقصود میرود این‌دریای بزرگ همیشه‌درجزرومداست اگرامروزآرام باشدمسلما فردا طوفانی‌خواهدشد بنابراین وقتی‌آرام است فرصت‌راغنیمت‌شمارید (شکسپیر)

نگر که‌کار امروز بفردا نیفکنی که هرروزیکه میآیدکار خویش می‌آورد

کار امروز بفردا افکندن ازکاهلی تن‌است (ابوالفضل بیهقی)

کسانیکه‌کار امروزرا بفردا موکول‌میکنندآنهائی هستند که‌کار فردارا هم به‌پس‌فردا موکول خواهندکرد (اسمایلز)

فقط امروز دراختیار تواست برخیزوبرای‌کارآماده باش واز هیچ چیز بیم نداشته باش‌آیا مهیای‌کاری‌یادرانتظار فردا (توماس‌رکمس)

آنکه امروزرا ازدست میدهد فردارا نخواهد یافت ، خوشبختی‌آینده در استفاده اززمان حال‌است (شانینک)

دی‌رفت وباز نیاید ، فردا را اعتمادنشاید ، حال‌را غنیمت‌دان که دیر نپاید (خواجه‌عبداله انصاری)

هنوز درزمانه‌دقایقی‌هست که‌ازاسرارگذشته پربهاترند (وین‌الفورد)

خیلی سعادتمندم اگردربرابر چندین‌ملیون دولار چندسالی ازاین‌وقت‌را که این مردم‌بدون فکرازدست میدهند خریداری کنم (اندروکارنچی)

مقیاس ارزش مرداهمیتی‌است که به‌ارزش وقت‌خود میدهد (امرسون)

بزرگترین‌مصیبت آنست‌که بتوانی‌کاری نیك انجام دهی وآنقدر خودداری کنی تاوقت‌آن بگذرد (انوشیروان)

سفیده دم‌هرروز بهر کدام ازمافرصتی‌میدهد که‌کارهای خوبی‌انجام دهیم و کاررا ازنوشروع کنیم تابتوانیم شکستها وناکامیها دوره گذشته‌راجبران نمائیم (دکترماردن)

فردا وقتی‌است که تنبلهاکار خواهند کرد ووامداران قرض‌خودرا خواهند داد (ژول‌کامبون)

بزرگترین فن زندگی استفاده از فرصتهای بی نظیراست که برما میگذرد
(ساموئیل جونسون)

وقت گرانبهاترین چیزی است که درعالم وجود یافت میشود وابداً قابل خریدو وفروش نیست ، پست ترین گداهای عالم همان مقدار از وقت را در تصرف دارد که برای پادشاه یایك رئیس جمهور قابل تصرف است مردم میتوانند زر یاچیز پر بهای دیگررا ذخیره کنند ولی بهیچوجه نمیتوانند چیزی از وقت ذخیره نمایند (دکتر ماردن)

لزوم شناسائی راه صبر وفرصت کمتر ازخواستن خود موفقیت نیست گاهی وزش باد بر مراد نیست باید فسخ عزیمت کرد وداخل بندر شد (ژول کامبون)

درآنوقت که ناپلئون باسپاه خسته خود برای حمله بردن به ولنگتون دیرتر از موقع رسید آفتاب را که درحال غروب بود مخاطب قرار داد و گفت . چه چیز را دراه تو نمیدادم اگر میتوانستم مدت دو ساعت ازغروب تو جلو گیری کنم ؟!

گرفتن وقت دیگران درواقع عمل است خیلی زشت تر از دزدی زیرا عبارت از تلف کردن یا کشتن یك جزء اززندگی انسان است (دکتر ماردن)

ازاین وآن چیزی نپرسیدم بلکه بکار خود پرداخته و سرگرم آن گردیدم وبعد فرصت هائی را که مورد التفات هیچکس نیست غنیمت دانستم، امروز این را شانس واقبال مینامند (کیبلینك)

دوست عزیز ، اگر میل کردی ویالازم شد نقدینه خودرا دور بریز واراضی و املاك ومستغلات خودرا ازدست بده ولی حتی یکساعت ازوقت را که نمیتوان ارزش آن را معین نمود ازدست مده (دکتر ماردن)

هرروز بتنهائی حکم یکعمر را دارد (سنگ)

وقت طلا است (مثل آمریکائی)

آیاجهالت نیست که آدمی ساعات شیرین امروز را فدای روزهای آینده نماید (شوپنهاور)

مردمان احمق همیشه از گذشته حرف میزنند ، عقلا در فکر حال هستند ، دیوانگان از آینده سخن میرانند (ناپلئون)

یاد گذشته ها وتذکار رفته ها موجب فشار وتاثر است : اگر آنچه ازدست رفته بد بود، نداست واگر خوب بودغم هجران دارد (ژوبر)

اگر انسان به‌غصه‌امروز خودغم فردا ورنج‌دیروز رابیفزاید مقداراوهرچه باشد به‌آسانی میتوان تحمل کرد (هامولتیك)

(توربز)

دربارهٔوقت خسیس باشیم

بامروزتوجه کنید زیرا زندگانی همین امروزاست ، در مدت کوتاه امروزاست که تمام تغییرات وحقایق‌وجودی‌شمایعنی‌درخشیدگی ، نموجوانی، افتخارعمل وشکوه‌جوانی ظاهرمیشود ، دیروزیك‌خوابی بود وفردا یک احتمالی بیش نیست . ولی‌امروز اگر خوب‌زندگانی کنید هر دیروزی را خواب‌خوش وهرفردائی رایك‌احتمال امیدوار میگرداند . پس‌بامروزخوب توجه کنید که بامدادجوانی همین‌امروز است . (سانسگریت)

وقت‌عزیزخودرا جز بعزیزترین‌چیزی‌مشغول نکنیدوعزیزترین چیزهای‌آدمی شغل‌وی‌باشد (کشف‌المحجوب)

ازدست‌دادن وقت‌وفرصت بدان‌ماند که کسی گوید این‌درخت‌رابر کن هرچند اندیشه کند که بر کند ، نتواند گوید صبر کنم تاقوت‌یابم هرقدر صبر کند درخت قویتر گردد اوضعیف‌ترشود و کندن آن‌درخت دشوارتر .

(ابوعثمان مغربی)

فرصت‌ازدست مده‌ودر کار سستی‌مکن که میوهٔ‌آن ذلت‌است (فیثاغورث)

حال گرانبهاترین اوقات وهنگام‌فرصت‌ماست (اناکرئون)

ساعات‌زندگی بایدبرای‌مبارزه‌حیات‌استهلاك‌شوندبیائیدمسامحه ننمائیم‌ووقت وزمان‌را باافعال‌آرایش‌دهیم وانفاس‌معدوده خودمان‌را باآبرومندی‌وافتخار بپایان‌آریم (ماکسم گورکی)

درسراسراعمال بشری جزرومدی‌موجوداست که اگرآدمی در مجرای آن واقع‌شود بساحل‌سعادت میرسد و گرنه سراسرعمروی در گودالهای‌بدبختی وفلاکت سپری خواهدشد (شکسپیر)

اگرزندگی رادوست‌داری وقت‌خودرا غنیمت‌دان وبیهوده تلف مکن زیرا وقت‌پارچه‌ایست که ازآن‌لباس‌حیات ترتیب‌یافته (فرانکلن)

اگرخواهی ازاوقات‌فراغت‌خود فایده‌بر گیری کلیه‌وقت‌خودرا خوب بمصرف رسان وچون‌تواز یکدقیقه مطمئن‌نیستی یکساعت‌خودرابیهوده‌تلف مکن .

(فرانکلن)

وقت وجود خارجی ندارد ، معهذا گرانبها ترین دارائی انسان است .
(اعتصام الملك)

بزرگترین فن زندگی استفاده از فرصتهای بی نظیری است که بر ما میگذرد .
(سالوئیل)

سعادتمند کسی استکه غم وغصه فرداو بود و نبود را نخورد ودرمقابل بامصائب خود را نبازد و آنچه را که دردست او است غنیمت شمارد (اپیکور)

خوشبخت کسی که دم را غنیمت میشمارد و بخود میگوید : من امروز خوشم تا فردا چه پیش آید (دریدون)

ازابو مسلم خراسانی پرسیدند ازچه بدینمقام رسیدی ؟ گفت : کار امروز را بفردا نینداختم .

هر کس مشغول شود باوقات گذشته بیفایده نقدوقت ازدست داده است .
(عبدالله منازل)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

فرصت غنیمت است حریفان دراین چمن فرداست همچو گل همه برباد رفته‌ایم
(ناصح اصفهانی)

دریاب خویش را که دراین بحر موج خیز
همچون حباب وقت تو بسیار نازك است
(واهب قندهاری)

مکن در کارها زنهار تأخیر که در تأخیر آفتهاست جانسوز
بفردا افکنی امروز کارت ز کندی‌های طبع حیلت آموز
قیاس امروز گیر از کار فردا که هست امروز تو فردای دیروز
(   )

هرچه بینی درجهان دارد عوض کز عوض حاصل ترا گردد غرض
بی‌عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان
(شیخ بهائی)

آنچه ندارد عوض ای هوشیار عمر عزیز است غنیمت شمار
(سعدی)

وقت را تیغ گفته اند بران که بود بی توقفی گذران
هر کجا تیز بگذرد آن تیغ وانگردد بوای‌وای و دریغ
گرچه باشد گذشتن نفسی لیک تاثیر آن قویست بسی
(کشکول شیخ بهائی)

وقت را غنیمت‌دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ایجان این دم است اگر دانی

کام بخشی دوران عمر در عوض خواهد
جهد کن که از عشرت کام خویش بستانی
(حافظ)

فرصت مده از دست چو وقتی بکف افتاد
کاین ما در اقبال همه ساله نزاید
(بهار)

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید ز دست داد
(سعدی)

خاردر دیده فرصت مشکن کار امروز بفردا مفکن
(   )

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را
(سعدی)

فرصت غنیمت است بهم چون رسیده ایم تا کی دگر بهم رسد این تخته پاره ها
(صائب تبریزی)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
(صفائی قمی)

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت که بباغ آمد ازاین راه و از آن خواهد شد

ایدل ازعشرت امروز بفردا مکنی مایه نقد بقارا که ضمان خواهد شد

(حافظ)

جوانـاره طـاعت امروز گـیر که فردا نیاید جوانی ز پـیر
فراغ دلت هست و نیروی تـن چو میدان فراخ است گوئی بزن
قضا روزگاری ز من در ربود که هر روزی ازوی شب قدر بود
دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دمی چند نیز
کنونت که چشم است اشگی ببار زبان در دهانست عـذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن نه همواره گردد زبان در دهن
چودی رفت فردا نیاید بـدست حساب ازهمین یك نفس کن که هست

(سعدی)

بر چهره گل نسیم نو روز خوش است
در صحن چمن روی دل افروزخوش است
ازدی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست
خوش باش وزدی مگو که امروزخوش است

(خیام)

هر آنچه رفت زدستت منال بیهوده چه سود زانده رستم چو کشته شد شهراب
بچاره کوش چو جان در تنور دل داری بکن تدارك آن تا تر است ریشه در آب

مبرغم بچیزی که رفتت ز دست مر اینرا نگهدار اکنون که هست

(سعدی)

امروزهمه ندیدن از بی نظری است فردا گفتن دلیل کوته نظری است
هر کس که بخویشتن نکو در نگریست در آینه قیامتش جلوه گری است

(سحابی)

خار دردیده فرصت مشکن کار امروز بفردا مفکن

( )

آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که جهان خواند خردمند جهان را
پیراسته میدار بهر نیکی تن را آراسته میخواه بهر پاکی جان را

میدان جهان جمله فراز است و نشیب است — ای مرکب تو حرص فرو گیر عنان را
دی رفت و جز امروز مدان عمر که امید — بسیار بفردا نرساند حیوان را
پیش از تو جهان بوده آنکن که پس از تو — گویند نکو بوده ره و رسم فلان را
(مسعود سعد)

هرچه بینی در جهان دارد عوض — کز عوض حاصل ترا گردد غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان — عمر باشد عمر قدر آن بدان
(شیخ بهائی)

غنیمت شمار این گرامی نفس — که بیمرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف — که فرصت عزیز است الوقت ضیف
(سعدی)

اگر صد سال باشی شاد و پیروز — همیشه عمر تو باشد یکی روز
اگر سختی بری ور کام جوئی — ترا آن روز باشد کاندر اوئی
(ویس ورامین)

وقت غنیمت شمار ور نه چو فرصت نماند — ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بکار
نگه دار فرصت که عالم دمی است — دمی پیش دانا به از عالمی است
(سعدی)

بگذاشتنی است هرچه در عالم هست — الا فرصت که آن نگهداشتنی است
(اوحدی)

کنون کوش آب از کمر در گذشت — نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
کنون باید این مرغ راپای بست — نه آندم که سررشته بردت ز دست
(سعدی)

وصیت همین است جان برادر — که اوقات ضایع مکن تا توانی
(حافظ)

وقت دریاب بهر کار که سودی نکند — نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند
(تاج)

دی همچو رمیده صیدت از پیش گذشت فردا بودت آهوی نگرفته بدشت
امروز شکاریست که در تیررس است دریاب که از دیده نهان خواهد گشت
(تقی بینش)

ازحادثه زمانه ز آینده مترس ازهرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدم عمررا غنیمت میدان ازرفته میندیش وزآینده مترس
(باباافضل)

روزیکه گذشته است از او یادمکن فرداکه نیامدست فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش وعمر بر باد مکن
(باباافضل)

هر آنچه رود ز دست انسان شاید که بدست آید آسان
جز وقت که پیش کس نیاید چون رفت ز کف ، بکف نیاید
گر گوهری از کفت برون تافت در سایه وقت میتوان یافت
ور وقت رود ز دست ارزان باهیچ گهر ؛ خرید نتوان
هرشب که روی ببستر خواب کن نیك تامل اندرین باب
کان روز بعلم تو چه افزود وز کرده خود چه برده ای سود
روزیکه درآن نکرده ای کار آنروز زعمر خویش مشمار
(ایرج)

شادزی باسیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمدن شادمان نباید بود و ز گذشته نکرد باید یاد
(رودکی)

پس بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا بر نبندد هوشیار
(سعدی)

رسیدمژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
(حافظ)

مبرغم بچیزی که رفتت زدست مراین را نگهدارا کنون که هست
(   )

چندانکه ترا زمدت عمر گذشت
بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
عاقل بهوس غم دو روزه نخورد
روزیکه نیامده است و روزیکه گذشت
(

از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن
وز آن بدی که نیامد بسوی تو مسگال
(قطران)

گر تو خواهی که برخوری از عمر
خلق را هم جز این تمنی نیست
نقد امروز را مده از دست
دی گذشت و امید فردا نیست
(ابن یمین)

روز را رایگان ز دست مده
نیست امید اینکه باز رسد
(فردوسی)

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق
تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند
(سعدی)

میهن دوستی

درابنبخش : ..آیه از قرآن کریم و ٦ سخن از پیشوایان‌مذاهب‌و۲۷ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۷۸ شعر ازپاسداران سخن آمده .

حب‌الوطن من‌الایمان

میهن‌دوستی ازگرویدن بخدا است

(حضرت محمدص)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

ای‌وطن‌عزیز ! خداوند دانای من بهترمیداند که من‌ترا تاچه اندازه دوست‌میدارم بازهم‌خدا آگاه است که مرا درآن‌روز پرحادثه . از خاک تو بیرون کردند و گرنه من‌سردوری‌بهیچوجه‌نداشته‌ام ، اگر دست دشمن مراازدامن‌تو بدور نمی‌راندهرگزازدامن‌تو بدور نمی‌رفتم .ودرشهردیگرخانه نمیگزیدم، وای که چه‌دورازتو اندوهناك بوده‌ام وه که‌اکنون چه‌مشتاقانه بآغوش‌تو بازمیگردم

الهی آنچنان کن که‌مدینه را همچون میهن‌خویش‌دوست بدارم وبدو چنان مهرورزم که بزادگان خود بسته‌ام .

اگردوستی وطن‌نبودشهرها وممالك بدآب وهوا خراب‌وبی‌سکنه میماند .

ای‌مکه‌تووطن‌منی من‌ترا چون جان خود دوست دارم‌سکنه توابنای

وطن من هستند من آنان را همان میخواستم که پدران مهربان به پسران خویش خواهند ولی کفار قریش قدر مرا ندانستند و مرامجبور نمودند که لوای فتوحات وهدایت خودرا درملکی دورازساحت تو برافرازم .
(حضرت محمد ص)

پروردگارا . . . سرحدات مسلمین راازشر دشمنان مصون بدار و حامیان آنهارا بقوت خودتأیید کن وعطاهای خودرا بایشان وسعت ده . خدایا... عده حامیان سرحدات رازیاد کن وسلاحهای ایشان را برنده کن و حوزه و حومه آنان را ازدشمن حفظ کن (ازخطبه های حضرت سجاد ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان جهان

وطن مادر دوم است وطن خویش را فزونتر ازهرچیز گرامی دارید .
(اخلاق روحی)

میهن پرستی اشعه مجلل وفروزانی است که درپیشانی جانبازان وبیگناهان میدرخشد (پطروس رودیان)

من سجاده محراب را پاره کردم زیرا برای زخم بندی جراحت های وطن لازم بود
(ویکتورهوگو)

هرچه دردنیا آفریده شده زیباست وزیباتر ازهمه مرگ و کشته شدن درراه وطن است (ابومسلم خراسانی)

حس وطن پرستی بزرگترین مظهرروح ملی یک نژاداست ، این حس موجد غریزه اجتماعی مخصوصی است که درمواقع خطرعمومی بلافاصله جانشین غریزه انفرادی میگردد (گوستاولوبون)

« کالبا » امپراطورروم هنگامی که گردن بزیر تیغ میدادروی به جلاد کرده گفت : بزن اگر برای خیرروم وملت روم میزنی .

ایران راایرانی بایدآزاد کند . (شیخ محمد خیابانی)

کسی اجازه نداردخود رابکشدواگر کشت باین طریق وجودخودرا ازمیهن خود دزدیده است . (مونتسکیو)

اگر کسی بتواند بدون هوا زنده بماند منهم خواهم توانست بدون میهن ایران حیات معنوی داشته باشیم . (بهرام شاهرخ)

«بروتوس» بعد از آنکه قیصر پدرخواندهٔ خود را در راه آزادی رم کشت گفت قیصر بمن خوبی کرده بود اورا دوست میداشتم ولی چون رم را بیشتر دوست میداشتم اورا کشتم .

در نظر من هیچ شکلی زیباتر وجمیل تر از هیکل یکنفر وطنپرست نخواهد بود (پول دوم)

نشانه رشد و خردمندی دوستی بلکه پرستش وطن است . (مثل قدیم ایرانی)

در دربار سلطنتی ایران حکم اکید بود که هیچگونه محصولات ومصنوعات خارجی نباید روی میز شاه باشد . (دنیون)

یکی از بزرگان ایران درخاك روم محبوس بود ودرحبس مریض شد پرسیدند چه دوائی برای تو مفید است ؟ گفت : یك جرعه از آب دجله ویك کف از خاك استخر .

درهنگام صلح مفهوم کلمهٔ وطن نسبتاً مبهم است ، قدرت حقیقی آن فقط وقتی معلوم میشود که مورد تهدید قرار گرفته باشد . (گوستاولوبون)

ملتی که تعصب وطن پرستی درروح او روبضعف گذارده باشد خیلی زود در تاریخ عالم نابود خواهد شد ؛ بی آنکه حتی مهلت طی کلیه مراحل انحطاط را داشته باشد . (گوستاولوبون)

خدمت بوطن نیمی ازوظیفه است وخدمت بانسانیت نیم دیگر آن .
(ویکتور هوگو)

علاقه‌ای در دنیا شدیدتر ازعشق بوطن نیست (افلاطون)

عشق بوطن باشیر مادر در نهاد ما بوجود میآید . عشق والفت خانواده است که کوچه ومحله و شهر و کشور را فرامیگیرد ووطنپرستی نامیده میشود .
(محمد حجازی)

همه کسانیکه خداوند ایشان را برای انجام دادن کارهای بزرگی درزمینه علوم ودرمسائل دینی مخصوص گردانیده است اشخاصی بوده‌اند که از ته دل علاقه

بوطن وملت خود داشته و خواسته اند اورا ترقی دهند و تندرست وقوی تر سازند
(شلابه ماخر)

کسی که وطن ندارد دوستی بشر ندارد واین دولازم وملزوم یکدیگر است .

حیات ملی نتیجه وطن است وملیت باوطن توأم اگر حس وطن پرستی ضعیف شود ملیت نقص یابد و اگر قوی گردد ملیت کمال پذیرد و این نسبت مستقیم همیشه بین این دو ثابت و برقرار است کشوری که رو بزوال میرود بواسطه ضعف این حس است نه چیز دیگر (دکتر سید ولی الله نصر)

وقتی ثروتهای بزرگ بدست افراد مردم می افتد در پرتو آن نیرومند می شوند و در سایه نیرومندی و ثروت خیال میکنند که میتوانند در خارج از وطن خود زندگی نمایند و خوش بخت و سرفراز باشند ، ولی بزودی میفهمند که اشتباه کرده اند وعظمت هر ملتی فقط برروی خرابه های وطن خودش میباشد و بس (منتسکیو)

در نامه آئینی «اورمزدیشت» فرمان رفته ، بدان گونه که برای خدای یکتا نماز میگذارید یك نماز هم درروز برای پیشگاه وطن وقبله ایران بجا آرید ، این است نماز مخصوص بمیهن تقدیس یافته ما ایران : «**نموایرینه ویجهه**» یعنی : نماز برایران که زایشگاه نجباست (اخلاق روحی)

صمیمیت وعواطف واحساسات شما نسبت بمیهن خودتان بایدمافوق همه احساسات وعواطف شما باشد (رضاشاه فقید)

میهن دوستی بایدمقدم برهر کاروخود مختاری واستقلال پیشرو برهر اندیشه باشد (روحی)

وطن خانه یا گنجینه ایست که مظروف نوامیس وافتخارات واحساسات پاک وآداب مقدس ملی است (محمدعلی صفوت)

☆ ☆ ☆

پاسداران سخن

ای وطن ایکه مرا قبله بجز روی تو نیست   نپرستم بخدا کعبه اگر کوی تو نیست

عقل کل مهر تو را ارزش ایمان بنهاد خوش بها داد ولی قیمت یکموی تو نیست

(طالباف تبریزی)

حیات هر ملتی بسته بحب وطن چه ملت خرد سال چه خورد سال کهن
بگیتی آنملتی حب وطن خوی او است زدست بیگانگان هرگز نبیند محن

(کاتوزیان)

نبود مهتری چو دست دهد روز تا شب شراب نوشیدن
یا غذای لذیذ خوردن و بس یا بالوان لباس پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود گر تو خواهی زمن نیوشیدن
مملکت را زغم رهانیدن بمراعات خلق کوشیدن

(خواجه نصیر طوسی)

تو ای نامور میهن پاک ما گرانمایه و پرهنر خاک ما
زهی ملك فرخنده سر فراز بکیوان نهاده سر عز و ناز
بمهر تو جان و دل آکنده ایم ترا بنده ایم و پرستنده ایم
تو ای کشور فرخ نامدار تو ای مظهر شوکت و اعتبار
بمان جاودان باشکوه مهی ز تو زنده آئین شاهنشهی
فرت برتر ازمهر رخشنده باد زمانت مطیع و زمین بنده باد

(   )

هنوزم ز خردی بخاطر در است که در لانه ماکیان برده دست
بمنقارم آنسان بسختی گزید که اشکم چو خون از رگ آندم جهید
پدر خنده بر گریه ام زد که هان وطن داری آموز از ماکیان

(دهخدا)

هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است
معنی حب الوطن فرموده پیغمبر است
مردن از هر چیز درعالم بتر باشد ولی
بنده بیگانگان بودن ز مردن بدتر است
ملك را لشکر نگهدارد ز قصد دشمنان
ملک بی لشکر همانا قصر بی بام و در است

راست باش و پاك باهمیهنان ازمردوزن
کان یکت همچون برادر وین یکت چون خواهر است
دستگیری کن اگر دیدی عزیزی خاکسار
زانکه گوهر گرچه زیر خاك باشد گوهر است
(ملك الشعرا بهار)

ملکی، که ترا بدان بخوانند — وز آن پسر تو نام رانند
آنت وطن است و دوست میدار — و رجان زتو خواهد او کن ایثار
کان کس که وطن ندارد ای دوست — میدان که زهر بدی بتر او است
(حیدر علی کمالی)

ما باده عزت و شرافت نوشیم — در راه وطن از دل و از جان کوشیم
گر در صف رزم جامه از خون پوشیم — آزادی را به بندگی نفروشیم
(ملک الشعرای بهار)

ناله مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است — مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر میطلبم گر به برد — خبر از من بر فیقی که بطرف چمن است
فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش — بنمائید که هر کس نکند مثل من است
جامه ای کو نشود غرقه بخون بهر وطن — بدر آنجامه که ننك تن و کم از کفن است
(عارف)

در سفر گر روم بینی یاختن — از دل تو کی رود حب الوطن
(مولوی)

ای خزیده درین سرای کهن — وی دمیده چو گل درون چمن

☆ ☆ ☆

وانکه حب وطن نداشت بدل — مرده زان خوبتر بمذهب من
ای وطن ای دل مرا ماوی — ای وطن ای تن مرا مسکن
ای وطن ای تو نور وما همه چشم — ای وطن ای توجان و ما همه تن
ای مرا فکرت تو در خاطر — وی مرا منت تو بر گردن
ای تراب تو بهتر از کافور — ای نسیم تو خوشتر از لادن

ای فضای تو به ز باد بهار ای هوای تو به زمشك ختن

☆ ☆ ☆

ای عیون کریمه را منظر ای عظام رمیمه را مدفن
ای بیاد تو در سرای سپنج ای بنام تو در جهان کهن
تخت جمشید و افسر دارا تیغ شاپور و رایت بهمن
ای بمهر تو با هزار اسف ای براه تو با هزار شجن
خسته درهر رهی دوصد بهرام بسته در هرچهی دوصد بیژن

☆ ☆ ☆

ای پی نرگس توغرقه بخون چشم اسفندیار روئین تن
از هوای توهر که بر گردد متوصل بود بجبت و وثن

(ادیب الممالك)

توای مر تنت را مراغه نخست نبوده مگراندرین خاك و رست
نخستینه خاکی که باتنت سود بدامن برت شست آین خاك بود
نخستینه خاکی که غلطیده‌ای درآن ودرآن مرغ چریده‌ای
زپستان او بوده ای شیر خوار زبستان اوچیده ای سیب و نار
فرامش مکن پاس این دایه را سپاس آور این گاو پرمایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی که این دایه راداشت حرمت بسی
فریدون پی کین این شیرده بیاویخت از گردن دیوزه

☆ ☆ ☆

همین خاك کت ناف آنجا زدند تن و جانت راتوشه زآنجا چدند
ترادایه و مهربان مادر است خورش خانه تست وخالیگر است
نگه کن که پستان این مام پیر چه مایه بکامت بپالود شیر
ترامهروی بهره دین بود پیمبر چنین گفت و چونین بود
سزد چون تواین بهره کم داریا که خودرا مسلمان نپندار یا
توضحاك زادی فریدون نه ای که از کین پرمایه دل خون نه‌ای

(حضرت ادیب)

دل مخوان گر نبود جایگه حب‌وطن هر که بیگانه ازاین مرحله شد کورو کر است
مهر ورزیست همان پایه آبادی ملك مهر آری بسوی فضل وهنر را هبر است
مهرمیهن بسرمرد بود تاج شرف هر که این مهر ندارد زشرف بی خبر است

(محمدعلی صفوت)

میهن من بهتر ازجان من است چونکه من از آن و او زان من است
خاك پاکش هست کحل چشم من حب او ز ارکان ایمان من است
دررهش گر جان فشانم باك نیست از ازل این عهد و پیمان من است
دشمنیش رادشمنم ازجان ودل دشمن او دشمن جان من است
صادقم در این سخن داند خدای دوستش راپابوژگان من است
من کیم ایران وایران کیست من اوچو خون در قلب و شریان من است
گاه گفتن گه نوشتن گاه درس نام او سرخط وعنوان من است
برچم سرخ و سفید و سبز او یادگاری از نیاکان من است
ملك جم از سبزیش بس خرم است خرمی بخش گلستان من است
از سپیدیش مرا صبح امید درطلعلوع همچو نیران من است
سرخیش باشد نشان از خون من خون شجعان و شهیدان من است
کی رسد از خصم دون بروی گزند حافظ این خاك یزدان من است

(سید یحیی برقعی «حکمت»)

پایان نخستین بخش

743/	21/1/64		
733/	6/2/64		
731/	12/?/64		

743	21/1/64		
733	6/2/64		
731	12/2/64		

بهاء - ۱۰۰ ریال